فهرست فقط ۱۷

روضة الشهداء

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب روضة الشهدا

مؤلف متن حسین بن علی واعظ کاشفی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر قرن ۱۱ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

نام کاتب

موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۳۱۱

طول ۲۲ عرض ۱۶ شماره عمومی ۳۲۴۹۰

وقفی / خریداری آیة ا... سید احمد زنجانی تاریخ وقف آبان ۸۴

ملاحظات توسط آیة ا... سید موسی شبیری زنجانی

جلد مقوا با عطف پارچه

از کتاب روضة الشهدا [illegible]

[illegible]

مبلغ ... ریال بابت قیمت ... کیلو گندم درجه ... از قرار صدی ... کیلو ... ریال و مبلغ ... ریال بابت

قیمت ... کیلو گندم درجه ... از قرار صدی ... کیلو ... ریال که جمعاً بالغ بر ... ریال میشود پرداخت شده

	ریال	دینار
۱ ـ وجه قیمت بالمناصفه کسور نقداً		
۲ ـ سفته دو ماهه		
۳ ـ سفته چهار ماهه		
۴ ـ سفته هشت ماهه		
جمع مساوی قیمت گندم		

شماره ثبت دفتر حسابداری

شماره ثبت دفتر صندوق

شماره انبار

مبلغ فوق نقداً بانجانب رسید

سفته ها بشرح فوق بانجانب رسید

امضاء ممیز حسابداری

امضاء رئیس حسابداری

امضاء گیرنده وجه و سفته ها

[illegible]

مدل شماره ۱ الف

[illegible]

حق در دار القرب بهدایت بسکه قبول بیار آید و اگر مغشوش و معیوب در
نیران فراق بسبب احتراق مو بموم شده مردود اید گردد و در یکی از
کتب سماوی مذکورست که من احب واحب تصیب علیه البلاء یعنی هر
دعوی دوستی خدای تعالی کند و بدست ارادت حلقهٔ در محبت زند یا هرکه حق تعالی
اورا خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت چشاند باران بلا از ابر رحمت
و غبار بر فرق و ریزان گردد و سرور و بهجت و آسایش و راحت بتمامی از وی
گریزان شود و البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمهٔ این کلمه در مثنوی برین منت
شعر دوست همچون زر بلا چون آتش است ۞ زر خالص در دل آتش خوش است ۞ و از
فحوای کلمات سابقه چنان بحیط فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولا است و محنت متعلق
بارباب محبت هرجا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وی گشاده اند و در هر
میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را لازم آن پای علم ساخته اند هرکرا
حق سبحانه و تعالی دوست دارد اورا ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید
این معنی حدیث حضرت رسالت پناهست صلعم آنجا که فرموده که ان الله اذا احب
قوما ابتلاهم بدرستی که خدای تعالی قومی را دوست دارد که لشکر بلا داند و برایشان
گمارد و مقررست که محبت باندازهٔ محنت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هرکه در راه
دوستی حق از همه راه روان در پیش بود هر اینه مشقت و بلیت او از همه بیش بود نظم
هرکرا ذوق محبت بیشتر ۞ سینه اش از زخم محنت ریش تر ۞ و از حضرت پیغمبر کاینات

علیه افضل

۲

ایها الناس ایه ابتلاء

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء یعنی کدام طایفه
از مردمان سخت ترند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دشوارتر
است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر است پ
فرمود که پیغمبران محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان از همه
سخت تر و بیشتر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از محنتها بیشتر ثم الامثل
پس از ایشان بلای جمعی که مانندهٔ تر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف
بر اسرار معرفت نیز صعب تر باشد فالامثل پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت
و بر همین قیاس پس هرکه بدرگاه قرب اقرب بود بلا و عنای او اشد و صعب تر باشد
شعر هرکه درین بزم مقرب ترست ۞ جام بلا بیشترش میدهند ۞ و آنکه
زدلبر نظر خاص یافت ۞ داغ عنا بر جگرش می نهند ۞ بلا نه شربت شیرینیست
که باطفال طریقت دهند بلکه قدحی زهر بلاهاست که بر دست بالغان راه نهند
یکی از مشایخ طریقت فرموده بیت درد دی خوردن بمیکده عادتهاست ۞
رطلی که گران ترست آن نوبت ماست ۞ از ینجاست که هر بار بلا که گران ترست بر دلهای
مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاده اند
در روح الارواح آورده که هرکرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان باید یک قدم بر مراد دل
خود بر نباید گرفت و یکدم بآرزوی دل بر نباید آورد نظم عاشقانرا بی ترازبون
باید بود ۞ ورنه زره عشق برون باید بود ۞ در راه ابتلای او هزار هزار دل است

ستاتم دار غم

عدالکتاب روضة الشهدا ...

و احتیاج و بی نوایی وَالثَّمَرَاتِ و بنقصان میوها و تلف محصولات بآفت ارضی و
و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمره نهال نهاد
مادر و پدر وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ و بشارت ده صبر کنندکانرا که درین بلیات طریقه شکیبایی
پیش آرند و رسوم جزع و فزع فرو گذارند بیت جام محنت خورند و دم نزنند
در براه وفا قدم نزنند خوش بسوزند در بلا چون عود که از ایشان برون نیاید دود
الَّذِينَ و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی
إِذَا أَصَابَتْهُم چون برسد ایشانرا مُصِيبَةٌ آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی قَالُوا از روی
اخلاص بطریق اختصاص گویند که إِنَّا لِلَّهِ بدرستی که ما ازان خداوندیم و بکمند
بندگی او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد و از مالک بمملوک واقع گردد جز تسلیم
و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و ما بسوی مجازات و مکافات
و بازگردندکانیم و رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای ما بر او فر گرداند
خواهد ... ساند اگر بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد او
... پیچیم مستحق عذاب مخلد شویم شعر سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که هرچه
حاکم عادل کند همه داد است مضمون این آیت وافی شورت تا که بلا محک نقد عالمیان
معیار گوهر احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند حال او را در بوته بلا کوره
... با آتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع
... نفیس پاک و پاکیزه هست از خلاص زمانش خالص بیرون آید و صفا بی غایت

ریال بابت ... کیلو گندم درجه ...

۱ـ ربع قیمت باضافه کسور نقداً

۲ـ سفته دو ماهه

۳ـ سفته چهار ماهه

۴ـ سفته هشت ماهه

جمع مساوی قیمت گندم

مبلغ فوق نقداً باینجانب ... رسید

سفته ها بشرح فوق باینجانب ... رسید

در سه نسخه با کاغذ کاربن و مداد کپیه تحریر شود

شماره انبار

امضاء رئیس حسابداری

امضاء گیرنده وجه و سفته ها

شماره ثبت دفتر حسابداری

شماره ثبت دفتر صندوق

امضاء ممیز حسابداری

مدل شماره ۱ الف

حق در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیار آید و اگر مغشوش و معیوبست در
نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از
کتب سماوی مذکورست که من احب واحب نصیب علیه البلاء یعنی هر
دعوی دوستی خدای تعالی کند و بدست ارادت حلقهٔ در محبت زند یا هر که حق تعالی
او را خلعت محبوبیت پوشاند بجرعهٔ مقبولیت چشاند باران بلا از ابر رحمت
و غبار فرق و ریزان گردد و سرور و بهجت و آسایش و راحت بتمامی ازوی
گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمهٔ این کلمه در مثنوی برین منت آمد
شعر دوست همچون زر بلا چون آتشست ٭ زر خالص در دل آتش خوشست ٭ و از
فحوای کلمات سابقه چنان بحیط فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق
بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وگشاده اند در هر
میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را لازم آن پای علم ساخته اند هر کرا
حق سبحانه و تعالی دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید
این معنی حدیث حضرت رسالت پناهست صلعم انجا که فرموده که ان الله اذا احب
قوما ابتلاهم بدرستی که خدای تعالی قومی را دوست دارد که لشکر بلا داند و برانیخته
کارود و مقررست که محبت باندازهٔ محنت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه
دوستی حق از همه راه روان در پیش بود همراه به مشقت و بلیت او از همه پیش بود نظم
هر کرا ذوق محبت بیشتر ٭ سینه‌اش از زخم محنت ریشتر ٭ و از حضرت سید کاینات

علیه افضل

ایها الناس ایه اهلک

علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء یعنی کدام طایفه
از مردمان سخت ترند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دشوار تر
است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر است پ
فرمود که پیغمبران محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان از همه
سخت تر و بیشتر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از محنتها بیشتر ثم الامثل
پس از ایشان بلای جمعی که مانندهٔ تر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف
بر اسرار معرفت نیز صعب تر باشد فالامثل پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت
و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب بود بلا و عنای او اشد و صعب تر باشد
شعر هر که درین بزم مقرب ترست ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ و اگر
ز دلبر نظر خاص یافت ٭ داغ عنا بر جگرش می نهند ٭ بلا نه شربت شیرینیست
که با طفال طریقت دهند بلکه قدحی زهر بلاهاست که بر دست بالغان راه نهند
یکی از مشایخ طریقت فرموده بیت دردی خوردن بمیکده عادتماست ٭
رطلی که گران ترست آن نوبتماست ٭ ازینجاست که هر بار بلا که گران ترست بر دوشهای
مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی ترست بر اولیا و اصفیا فرستاده اند
در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان باید یک قدم بر مراد دل
خود بر نباید گرفت و یکدم بآرزوی دل بر نباید آورد نظم عاشق بانی ترا زبون
باید بود ٭ ورنه زره عشق برون باید بود ٭ در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب جگر

و از کشاکش محنت و بلای او هزار دیده پر آب در هر بادیه او راکشته ایست
بحیرت افتاده و در هر زاویه او را سوخته ایست از سطوت کبریا جان داده آه
کدام دلیست که نه گداخته اتش بلای اوست و دل کدام نبیست که نه نشانهٔ تیر
ابتلای اوست آخر نظری کن بحضرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نبی و در آتش انداختن
خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ
یوسف در چاه و زندان و شبانی موسی کلیم و سرگردانی و بیماری و بی تیماری
ایوب سقیم و اره نکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق
یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا و جگر پاره پارهٔ حمزه سید الشهدا
و محنت اهل و بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک
درد آلود بتول عذرا و فرق خون آلودهٔ علی مرتضی و لب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا
و رخسارهٔ بخون آلودهٔ شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان
عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سر تا پا سوخته رباعی
عالم ز بلاهای تو ماتم کده ایست و این محنت و غم نصیب هر دلشده ایست هر جا که
نگاه میکنم در ره تو دل خون شدهٔ غمزدهٔ سوخته ایست ای عزیز در راه هیچ نبی
آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت
نبیختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
یعنی رنج رسانیده نشد هیچ پیغمبر مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین

نسبت باهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکردند که باهل بیت خواجه عالم کردند
و از جمله واقعهٔ شهدای کربلاست که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان
دنیا ندیده و هیچ گوشی از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده
بیت تا دهر هست واقعه زین صعبتر ندید هر گز چنین خبر نشنید کس نه خبر ندید
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از امام حسن بصری
نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل بیت ابی عبد الله الحسین شهید شدند
که در آن روزگار بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب
مذکور است که کعب الاحبار اهل مدینه را روزی از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر
میداد و در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی
خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین علی را شهید کنند هفت آسمان خون
بگریند گفتند یا ابا اسحق شنیده ایم که آسمان برای هیچکس خون گریسته باشد گفت
ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین علی بزرگ
کاریست و صعب امری وی فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط رسول آخر الزمانست
ریحانهٔ سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ
زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آنروز
که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضهٔ او بایستند و هر روز و شب
آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد

وتا پایان ماتم دارند

بصوامع خود باز روند اهل آسمان او را عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان
اهل زمین او را عبد الله المذبوح خوانند و فرشتگان دریا او را حسین مظلوم خوانند
ملایکهٔ هوا حسین شهید خوانند **رباعیه** بر قتل حسین ارض و سما میگریند از عرش علی
تا بثری میگریند ماهی در آب و مرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا میگریند
و گریه و ماتم درین ده محرم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول ازهار
جاویدانیست چنانچه در آثار آمده است **من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنه**
یعنی هرکه بر حسین علی بگرید یا گریه خود را بی تکلف بدارد سزاوار باشد
که او را به بهشت برند و جار الله علامه مفسر میفرماید که هرکه بر حسین علی بگرید بهشت
مر او را واجب شود و هرکه خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در
وعدهٔ وجبت له الجنة داخل است امام محمد صحاحی بخاری آورده که ای عزیزان
خاک کربلا خاکیست که درهان خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان
و سوادداران میطلبد **من بکی علی الحسین** پس هرکه از جویبار دیده آبی بخاک کربلا
و فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا بآب
دیده وی پرورش یابد و چون از فنزل الدنیا مزرعة الاخرة بیرون رود
محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود وجبت له الجنة برای آنست که همه ساله در
ده محرم ماتم حسین بدارند و آب از دیدها بارند **بیت** زانده و این ماتم جان گسل
روان کرد از دیدها خون دل و اخبار شهدا که در کتب مسطور است مفصل و مذکور است تکرار نماید

وجبت له الجنة

و با آب دیده غبار ملال از صحیفهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند
اگرچه بزیور حکایت شهدا تحلی یافته است اما از سمت جامعیت فضایل سبطین
و تفاصیل آن خالیست و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت
زینت نقابت منقبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم خلاصهٔ اولاد سلاطین
نامدار و خواقین عالیمقدار **بیت** شاه ملک خوی فلک آستان گلبن سر روضهٔ
مینونشان سرور رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه داور
عادل دل عالی نسب والی کافی کف والا حسب رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ
مناقب او و مراتبش در مرتبه ایست که پیرامن سرادقات شرح آن نتوان
گذشت **قطعه** پایهٔ قدر او از آن ازآن پیشست که توانم ادای آن کردن
بلکه نتوان بصدهزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن قرهٔ باصرهٔ سیادت
و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت **سعشر** سرو گلزار سید ثقلین
قرة العین خواجه کونین علی صفحات الکاینات بالدولة و الکمال المستفیض
من نتایج فیض الالٰه مرشد الدولة و الملة و الدین عبد الله المشتهر بسید میرزا
لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة و الجلال مرتبة و آیات المیة با وجود
علوی نسب در سیادت چنانچه شمهٔ از آن در آخر کتاب مسطور خواهد شد
بسمو رتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته **مصرع** هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب
شرف صدور یافته که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله بلطف الخفی بتالیف نسخهٔ

جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اولیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و
احوال آل عبا بر سبیل تفصیل در وی مذکور و مسطور بود اشتغال باید و از
ابیات عربی آنچه ضرور الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی
آنچه مناسب اهل آن زمان اهل زمان بود در رشته بیان کشد بیت
در آیین سخن دانی بکوشد ؛ سخن را کسوتی از نو بپوشد ؛ ز نیکه نو کند نقد
کهن را ؛ بزیورها بیار آید سخن را ؛ اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی
نداشت و بواسطه موانعات رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمیتوانست
افراشت فاما امتثال فرمان عظیم الشان آن حضرت از لوازم بود در ترتیب
این نسخه که بروضة الشهدا موسوم است اشتغال نموده بر ده باب و خاتمه مرتب
گردانید فهرست ابواب باب اول در ابتلای بعضی
انبیا علیهم السلام باب دوم در جفای قریش با حضرت
رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار باب سوم
در وفات سید المرسلین علیه الصلواة و السلام المصلین باب
چهارم در وفات حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات رضی الله عنها
باب پنجم در اخبار مرتضی علی از زمان ولادت
تا هنگام شهادت باب ششم در فضایل امام حسن
و بعضی از احوال او از ولادت تا شهادت باب هفتم

در مناقب امام حسین و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر و اقربا
و سایر شهدا باب هشتم در شهادت مسلم
عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او و باب نهم
در رسیدن امام حسن بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت یافتن علیه المغفره
باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل بیت را
واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر حرب شدند خاتمه در ذکر
اولاد سبطین و سلسله نسبت بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی واثق
که در اتمام این رساله توفیق ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات
را بروزگار دولت انجام شاهزاده عالیمقام ابد الله تعالی الی یوم الساعة
و ساعة القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه اهل ایمان را از
خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کند و هو الکریم
الوهاب باب در ابتلاء بعضی انبیا
علی نبینا و علیهم الصلواة و السلام نخست خیر ابو البشر آدم صفی الله علیه السلام رباعی
آن روز که آب و خاک بر هم زده اند ؛ بر طینت آدم رقم غم زده اند ؛ خالی نبود آدمی
از درد و بلا ؛ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ؛ هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای
وجود نیامده بود که ملایکه زبان طعن بر او میان بگشادند و بفساد و خونریزی
بر ایشان گواهی دادند و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای

زمین یکقبضه خاک برداشت و در بطن نعمان رخت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را
بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک بارد
و سایه از سر آن خاک برندارد و آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح
از دریای اندوه آب برداشت و بر خاک آدم می بارید تا آن آب بخاک بغم
ممزوج شدند بیت خاک آدم را با آب غم مخمر ساختند ۞ پس درد و بلا را
جا مقرر ساختند ۞ و روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطره چند بر آن خاک
افشانید گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان
بدین سبب است نظم بی حکمتی غریب و حدیث عجیب نیست ۞ شادی یکزمان
غم جاودان ها ۞ و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملایکه گشت
و حوی از پهلوی چپ آدم بیافریدند و مونس روزگار او ساختند فرمان
در رسید که ای آدم اسکن انت و زوجک الجنة ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت
و بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس
بپوشید و از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا
شجرة العلم مگردید و شجرة العلم درختی بود که در وسط فردوس جامع ثمرات
لطیفه و مطعومات طیبه بوده و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم
و حوی در بهشت آرام گرفتند و ابلیس علیه اللعنه بر حال ایشان رشک برد و بوسیله
طاوس و مار به بهشت در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ

آدم را فریب داد تا از شجره منهیه تناول فرمود و لشکر بلا روی بدیشان
نهادند و آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملتبس
بحله کرامت بعد از اکل ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق
ایشان درافتاد و حلل حلی بهشت از بدن ایشان بریخت و برهنه ماندند
و بحال خود فرو گریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار بگریستند
و بجانب هر درخت که می شتافتند درخت از ایشان دور میشد و از هیچ جا
برگ و نوایی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت و
در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که افرارا منا یا آدم
از ما میگریزی آدم گفت حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام
و چگونه گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت کجا روم که بغیر از درت
پناه ندارم ۞ بجز آستانه لطفت گریزگاه ندارم ۞ عاقبت ببرگ انجیر خود را
بپوشانیدند و از آن حضرت فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم ع
دست حوا گرفت و از درون بهشت روی بیرون نهاد و هم آدم بعقب
می نگریست که شاید شب غم را صباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب
رایحه مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون
آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بزبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ
گفتی زمانی باش شاید از افق غیب لمعه نجاتی درخشان گردد و از مطلع کرم

کوکبی خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی
ترا با بسم الله الرحمن الرحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا
رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال ندارم فاما اکر امروز بروی رحمت کنم
بر یکس رحمت کرده باشم باش تا فردا که آدم روی بهشت بند و هزار هزار
عاصی از فرزندان وی بادی باشند آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت
رحمت من آشکارا شود و در بحر الحقایق آورده که آدم را از بهشت بدین
سبب عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار
السلام عشق خواستکار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت
بیت ای مرد ره عشق کش بار ملامت ؛ یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت
یکی از اکابر از روی تأویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن
بآن نهال محبت بود و در نفس الامر آن را برای آدم کاشته بودند که یحبهم و
یحبونه و سبب نهی از آن عزت و دلال محبوب بود که حسن و جمال بدان کمال
باید تا تحریص و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی
اقتضای آن میکند از آن چه او را منع میکنند و حرص در طلب آن بیفزاید
و ممکن اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم از استیفای مرادات نفس و استکمال
لذات آن پروای میوه محبت نداشتی غذای روحانیت و انکه بتربیت
جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد و بس حکم شد که ای آدم اگر

٧

خبری ونه این را از آن وقوف که کجا می برند آدم بسر کوه سراندیب افتاد
وحوی بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست
سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس گفته که هرگاه آدم بهشت را
که یاد میکردی بیهوش میگردیدی نه از بهر بهشت برای خداوند بهشت و
جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسیدی که ای جبرئیل
آدم را مونسی کن که غریب است وچون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی
زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم وچون جبرئیل
عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا
را بر و رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از چشم او روان شدی بیت
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ؛ چندانکه چشم کار کند سنگ ما بود و حوی
نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که
ای برادر حوی کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو میگرید و از حال تو هیچ خبر
ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سروی بر کنار خود نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی
که حوی بر کنار دریا نشسته و میگرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم و
ای مونس و همدم اجایع انت ام شبعان ایا گرسنه یا سیر اعار انت ام
عریان آیا برهنه یا پوشیده أنائم انت ام یقظان ایا در خوابی یا بیداری
آدم خواست که جواب دهد با هوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل

کفتای آدم ترا چه شد آدم صورت حال واقعه باز نمود و چنان از روی درد
بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد و کفت الهی برین دو غریب فرو مانده
رحمت کن خطاب آمد که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق
بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید بیت نسیم وصبا دوش آکهی آورد
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورده آنکه حق سبحانه و تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد
و علما را درین باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبهٔ
آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابهٔ بر آدم غالب بود که شهریار بن
حوشب رحمت الله علیه کفته است که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد
و باسمان ننکریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبهٔ بود که در اخبار آمده که
اکر جمع کنند کریهٔ تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند بکاء داود را هنوز بکای آدم بیشتر
باشد و اکر نسبت دهند بکای تمام عالم را با بکای داود بکاء داود بیشتر است و بکای
همهٔ عالم نسبت به بکای آدم هیچ نماید و کریهٔ جمیع اشیا برابر کریهٔ آدم نباشد و در
عیون الرضا آورده است که آب دیدهٔ آدم چون سیلی بیرون می آمد از دیدهٔ
راست او مانند دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم در مدت
دویست سال چندان باران حسرت از دیده فرو ریخت که در چهار مبارک او دو
جوی پدید آمد و از آب چشم او جویها روان شد مرغان از آب دیدهٔ آدم میخوردند
و با یکدیکر میکفتند این چه خوش آبیست که خوشتر ازین آب نخورده‌ایم و آدم کان برد

توابی

٨

که این سخن مرغان از روی طنز و افسوس میکویند آهی سرد از دل پر درد بر
آورد و زار زار بنالید و کفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و حال من بدان
مرتبه انجامید که مرغان هوا بر آب دیدهٔ من سخریه میکنند آری آب چشم کناه
کاران را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای آدم دل خوش دار که
مرغان راست میکویند ما هیچ جوهری نفیستر از آب دیدهٔ نیاز مندان
نیافریده ایم شعر کوهری بس کران بها انکیخت ٭ سبب آب روی ما آمد
اشک ریزی کنی کدایی ٭ کریه میکن کزان ثمر یابی ٭ ابر تا کریه بر چمن نکند ٭
غنچه هم خنده بر چمن نکند ٭ اما دعای آدم آن بود که التجا بحضرت رسالت صلعم
برد و کفت یا رب بحق محمد صلعم که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه و تعالی
پرسید که ای آدم تو محمد را علیه السلام چکونه شناختی کفت الهی بر ساق عرش
نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که کرامی ترین آفریدکان
بحضرت تو او میتواند بود پس آدم بحضرت خاتم استشفاع نموده توبهٔ او بمحل
قبول رسید بیت چو آدم کرد روی دل بسویش ٭ شفیع آدم آمد آب رویش ٭
کر اول دسته بند کلشنش بود ٭ نه آخر خوشه چین خرمنش بود دیکر غم آدم وقتی
بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه بر صورت اجمال چنانست که
بعد اتصال آدم بحوی و مجالست ایشان با یکدیکر حوی بیست نوبت حامله کشت
و بهر بطن پسری و دختری می آورد و چون بزرک میشدند آدم جاریهٔ یک بطن را

بغلامی بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیمیا نام داشت و
در غایت حسن و روی درخشان داشت و موی مشک افشان **بیت**
روئی چگونه روئی چو آفتابی ٭ موئی چگونه موئی هر حلقه و تابی ٭ و توام هابیل
را لیوذا میگفتند و او چندان جمال نداشت. و چون بحد بلوغ رسیدند آدم
لیوذا را بقابیل داد و اقلیمیا را بهابیل قابیل ازین حکم ابا نمود و گفت خواهر من
اجملست و با من در رحم بوده او بمن اولیست آدم ع فرمود که حکم الهی برین
جمله عز صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست **مصرع** حکم حکم اوست ما محکوم فرمان
وییم قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را از من دوستر میداری لاجرم
آنچه خوبروی‌تر است باو میگذاری آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیداری هر یک
از شما قربانی کنید بانچه میتوانید قربان هر که قبول کرده اقلیمیا از آن او باشد
هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
نهاد و نیک بایستاد و نیت کرد که اگر قربان من قبول نگردد ترک اقلیمیا کنم و قابیل
صاحب زرع بود دسته گندم بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود گفت
که اگر این قربانی مقبول شود و اگر نشود و اگر نشود که من از خواهر خود دست ندارم
پس آتش سفیدی بی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند هابیل را بخورد و از قربانی
قابیل درگذشت و بخوردنی آن ملتفت نشد قابیل را آتش خشم باشتعال درآمد
و دود حسد دیده بصیرت او را تیره کرد و کمر بقتل هابیل بربست و در کمین انتقام

بنشست

بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافت
و بسر ربوه آمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و بر سر هابیل زد و کوفت چنانچه
مغزش پریشان شد **مثنوی** خود برادر با برادر این کند ٭ کافرم گر هیچ کافر این کند
و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جائی پیچید و بر پشت
گرفت و روی ببیابان و چند روز در پشت گرفته بهر طرف و نمیدانست که چه چاره
سازد و آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار خود و چنگال حفره کرد در خاک و زاغی
مرده بیاورد و دران حفره نهاد و خاک بروی پاشید تا زاغ پوشیده گشت
قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم ع
از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و او هابیل را بسیار دوست میداشت که جوانی بود با روی چون ماه و گیسوی
سیاه حق سبحانه و تعالی او را صورت خوش و سیرت دلکش ارزانی داشته بود
و هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال او نبودند **بیت** پیش روی تو همه
صورت بر دیوارند ٭ نه چنین صورت زیبا که تو داری دارند ٭ و هنوز **شیث ع**
متولد نشده بود و در خبر آمده که اجل اولاد آدم شیث بود و چه لمعه نور **محمدی ص**
از بشره او لامع و در جبین مبین وی ساطع بود القصه آدم چون هابیل را ندید
در جست و جوی وی اشتغال فرمود از هر که خبر او پرسید هیچ نشان ندادی
و گفتندی که روزی چند شد که پیدا نیست ندانیم کجا رفته و چه کار مشغول است آدم

چند شبانه روز کوه و صحرا را بقدم طلب می نمود و در تحقیق حال هابیل جد تمام
می نمود بیت شب من سیه شد از غم من کجات جویم ؏ بشب دراز هجران مگر
از خدات جویم بشب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده و میگوید یا ابتاه
الغیاث ای پدر بزرگوار بفریادم رس پس آدم از هول آن از خواب درآمد
و خروش درگرفت و بیهوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید بر بالین او نشسته
گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که او را در خواب دیدم چون مظلومان
استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل ؑ گفت یا آدم
حضرت عزت میفرماید اعظم الله اجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل
هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نرسید
اکنون همان فریادست که از زیر زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز
فریاد کنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد درگرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای
برادر خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر خاک هابیل برد آدم خاک از وی دور
کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آلوده روی مبارک در روی
وی مالید و گفت وا حسرتاه و اابناه و اغربتاه و اکربتاه شعر آن گل و آن نخل زیبای
او دریغ ؏ زیر زمین نهفته سراپای او دریغ ؏ آدم چنان بگریست که فرشتگان
هفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند بارخدایا او پیر روزی آدم از گریه و زاری
آسوده بود باز گریه و زاری آغاز کرد و ما را طاقت گریستن وی نیست

خطاب

خطاب رسید که ای آدم صبر کن در مصیبت که مزد صابران بی نهایت
است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد و
از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفقند بر آنکه حضرت رسالت
صلعم از آدم صفی ؑ افضل و اشرف است هرگاه که قاتل فرزند آدم را
این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند رسول صلعم را چگونه خواهد بود
و در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن مستند بحضرت سلطان خراسانست
یعنی علی ابن موسی رضا و آن حضرت از آبای کرام خود نقل فرموده
کند گورست که قاتل امام حسین ؑ در تابوتی باشد از آتش و دست
و پای او بزنجیرهای آتشین بسته و از گند وی می آید که اهل دوزخ
بخدای پناه می برند از شدت آن گند و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که
تیغ آبداده بر حلق آب ناداده حضرت شاهزادهٔ دین و دنیا نهد
و حلقی که بوسه گاه حضرت رسالت بوده بخنجر کین آزرده کرده اند
در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی فاطمهٔ زهرا ؑ جهت شاهزادگان
کرتها دوخته بود و در بر ایشان پوشانیده و ایشانرا بر حضرت رسالت ؑ
فرستاد چون بخدمت رسیدند ایشانرا در کنار گرفت دید که گریبان
پیراهن حسین تنگست و گردن او را خفه کرده در حال تکمه را بگشاد خطی
دید گرداگرد گردن حسین ؑ پدید آمده بود بر دل مبارک وی گران آمد فی

الحال

جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار که خط بر گردن حسین دیدی
دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده
سر مبارکش را از بدن جدا سازند این سخن خواجهٔ عالم را عم در گریه آورد
و چگونه کسی درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد غزل
در جهان زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید ⁂ دل شکن‌تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید
تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ⁂ در سر ابستان دین برگ و نوای کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود ⁂ لیک در عالم ازینسان ابتلای کس ندید
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ⁂ همچو دشت کربلا ماتم سرای کس ندید
چشم گردون چون نگرید خون که در دوران تو ⁂ چون بلای کربلا کرب و بلای کس ندید
دیگر از جملهٔ انبیا حضرت نوح عم بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال جفای قوم میکشید
و شربت زهرآلود از جام محنت و عنای نوشید یکدم مایرهٔ بلاکشی از ابلاغ
پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنتافت
در نگاه آورده که سه فریق خلق را بخدا میخواند و اهل هر قرنی قریب سیصد سال
بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی هرکه
از امت او بودی آواز او شنودی و هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی
و هم آشکارا ملامت می‌نمودی و ایشان سنگ بروی زدندی و استخوانهای
پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی افکندی که

درمیان

در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی کشته شد خاطر جمع کردندی
جبرئیل عم بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بافر خود را در و مالیدی
همه جراحتهای او درست شدی و صباح با انجمن اشراف قوم درآمدی و گفتی
قولوا لا اله الا الله تفلحون یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز
آن سنگ دلان دست جفا بگشادندی و تیر آزار جهت دل آن بزرگوار بر
کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده
سپر صبر در روی کشیده و در میدان بلاهای عظیم جوشن تسلیم پوشیده چه
یقین میدانست که بلیت عین عطاست از آن بلا بدوستان داده
و راحت و نعمت سبب طرد و غفلتست جهت آن بدشمنان فرستاده
شعر دستی با بتین ولا آشنا بود ⁂ گر دامن تنعم دنیا جدا بود
آنجا که غفلتست همه ذوق و راحتست ⁂ و آنجا که عشق اوست بلا در بلا بود آورده
اند که پدران کودکان خود را بیاوردندی و حضرت نوح را بوی نمودندی
که ای پسران این مرد دیوانه است ناگاه بوی فریفته نشوید و هرگز فرمان
او نبرید و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش نیارید که پدر ما با وی
جفا کردندی و ما هم پاداش میکنیم تو نیز باید که برهمین منوال عمل کنی و هیچ
وجه بدو نگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خود را
بر دوش گرفته نزد نوح آمد و وصیت میکرد پسر میگفت ای پدر شاید که مرا

پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ در رباید و از دولت زیارت او محروم
مانم مرا بر زمین نه پس آن پسر سنگی بر داشت و بجانب نوح افکند و سر مبارک
وی بشکست و خون بر روی مبارک او فرو ریخت حضرت نوح ع آن خون را
پاک کرد و گفت رَبِّ اِنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِر ای پروردگار من بدین گونه مغلوب
قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار مرا یاری کن و دریاب مصرع رحمی کن ای
رحیم که وقت رحمتست بعد ازین صورت حق تعالی فرمود تا نوح کشتی بسازد
و اهل بیت خود را بکشتی در آورد و طوفان فرقه عذاب پدید آمده اهل عالم
تمام غرق شدند و کشتی شش ماه بر روی آب باند و در تمام زمین طواف کرد
و در کتب الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون در وقت
جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند و همانجا توقف نمود
نوح مناجات کرد که الهی این چه حالت و حکمت در توقف چیست خطاب
رسید که بامتی که کشتی اینجا در گرداب خون غرق خواهد شد مَثَلُ اَهْلِ
بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ و در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین ع از مدینه بیرون آمد
عزیمت کوفه نمود او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض
شده بود نتوانست با خود همراه برد در خانه ام سلمه مادر مؤمنان بداشت و آن
دختر در آن خانه می بود و دایم تفحص حال پدر می نمود تا در آن ساعت که شاهزاده
را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون امام حسین مالید و از

کنان میرفت

کنان میرفت تا مدینه رسید و بر در و دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر
امام حسین از خانه بیرون آمده بود و نظرش بر آن کلاغ خون آلوده افتاد
دست کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که وا
اَبَتاه و اَحُسَیناه و اِمامَنا مخدرات حجرات رسالت بر وی جمع شدند و گفتند ای دختر
ترا چه افتاده است و سبب خروش و افغان چیست دختر شاهزاده اشارت
بدان دیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون آلوده بنگرید که کلاغ صاحب خبر کشتی
نوح بوده و اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده چنان می نماید که سفینه مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از
عورات اهل بیت بر آمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر
امام حسین ع آمد و او را تسلی داد و گفت ای دختر این واقعه را که تو میگویی
نشانه هست و قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشه محفوظ ساخته ام و جدت بزرگوار
فرموده که هر گاه خون فرزندم حسین ع بریزد این خاک که تو داری نیز
خون گردد و درین خبر علما را اختلاف هست در اقوال قاضی عیاض آورده که
حضرت پیغمبر ع خبر داد از کشتن امام حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند
و بدست مبارک خاکی بیرون آورد و فرمود که فِیهِ مَضْجَعُهُ خوابگاه حسین علی
درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند
خویش از انس مالک نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکلست بدر حجره حضرت

رسالت صلعم آمد و اجازت درآمدن طلبید سید عالم صلعم او را شرف
اجازت ارزانی فرمود و ام سلمه را امر کرد که در خانه را دربندد تا کسی درنیاید
ام سلمه خواست که در را ببندد دشانزاده حسین برسید و خواست تا بحجره درآید
ام سلمه او را منع کرد امام حسین عم جست و خود را در درون حجره افکند و نزدیک
جد بزرگوار خود آمده دست در گردن وی درآورد و بر دوش و گردن آن حضرت
برمیرفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری
گفت آری دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد جمعی از امت تو
او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی
که وی در آنجا مقتول خواهد شد بس دست بیازید و مقدار کل سرخ بحضرت
رسالت رسانید ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه کرده نگاه داشت و چون قتال
امام حسین واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک ریختند آن گل در آن شیشه
متحیل بخون شده بود و در شواهد آورده ام سلمه گفت یعنی رسول صلعم از خانه
بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد موی ژولیده و غبار آلوده و چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که امشب
مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین ع و جمعی از فرزندان
من بمن نمودند و من از خونهای ایشان برچیدم اینست در دست مبارک بکشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم و نگاه داشتم

خاکی بود آنرا سرخ دیدم و در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون
امام حسین بعراق رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه
میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود آنرا نگاه کردم آن خاک در آن
شیشه خونپاره گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی سخن
اول دختر گوید که چون دختر امام حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه
را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش
از اهل بیت برآمد و دختر امام مظلوم میگفت یا ابتاه مرا غریب و مظلوم
بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی بیت
آه این چه حالتست که عالم خراب شد ٭ معمور بوستان ولایت زپا فتاد ٭
برجی بر آسمان هدایت خراب شد ٭ چون ذره عبیر از آن نم که گرد بلا
بیت الوبال کوکب آفتاب شد ٭ از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت
وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ٭ روی چنانکه بوسه که مصطفی بدی
در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد دیگر از پیغمبران خلیل ع بچندین بلاها
مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و در این کارخانه شور محبت بی سوز محنت
نباشد حق سبحانه و تعالی هرگاه بنده را بتحفه بلایی بنوازد دل او را منظور
نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشاکش بلا و محنت چنان شادمان گردد
که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که نحن نفرح

دختر ... خاک ... بود

بجز از آل محمد سراب شد صح

بِزَبَلَای ما ز خاک و بسر و رمیشویم ببلا کا یفرح اهل الدنیای بالنعم مینکه
اهل دنیا بنعمت شادمان و متبهج میکردند زیرا که بلا صیقلیست که آئینهٔ
دل را از غبار هوا مصفا و از زنکار شهوات ماسوی مجلی میکرداند و
محنت کحل الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بجشیتی که مبتلا
بمشاهدهٔ جمال حضرت میلی میشود و معاینه می بیند که بلا از دوستست و هر
از دوست زیبا و نیکوست **قطعه** طریق عشق جانان جز بلا نیست
زمانی بی بلا بودن روا نیست و در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا
کرفت و ابراهیم بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد و از درکان
برخاست زمین و آسمان و وحوش و طیور بکریه در آمدند حملهٔ عرش
و سکنهٔ کرسی آغاز کریستن کردند ملایکها کفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب
عالم یکتا آدمی هست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون خواهند که او را
بسوزانند ما را دستوری ده تا او را مددکاری کنیم خطاب رسید که
نزدیک وی روید اکر از شما مدد طلبد معاون او باشید اول ملک الریاح
بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد کفت چه کسی که بر بی کسان
و بی چارکان سلام میکنی کفت من فرشتهٔ ام موکل بر بادها آمده ام
تا ترا مدد دهم اکر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بر
دارند و در خانهای نمرودیان اندازند و آبادان و امتعهٔ ایشان را

بدان آتش

بدان آتش بسوزند ابراهیم کفت نمیخواهم که درین امر پناه جز بحق
بکسی دیکر برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم
فرمان منند اکر امر کنی بکویم تا قطرات افشانند و باندک
زمانی آن آتش افروخته را بنشانند ابراهیم کفت خود را بحق وا
کذاشته ام و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک
الجبال برسید و کفت ای خلیل و ای پدر ملت و صاحب خلت
حکم فرمای تا کوههای بابل بر سر نمرودیان فرو آرم و همه را
در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم کفت نمیخواهم که غیر حق را در
مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد و کفت ای خلیل جلیل
طبقات زمین مامور منند اجازت ده تا زمین بابل را کویم تا همه
فرو برد کفت خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بکذارید مرا با دوست
من تا هر چه خواهد بکند **بیت** ما کار خود بیار کرامی کذاشتیم
کر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست و آخر همه جبرئیل بیامد و کفت
در وقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بجز بره آتش نزدیک
آمده جبرئیل نعره بزد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ یعنی هیچ
حاجتی داری کفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل
کفت بدانکس که داری بخواه ابراهیم جواب داد که عِلْمُهُ بِحَالِي

حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي دانستن او حال مرا از سوال باز میدارد یعنی
جون او میداند حه کویم و جون میخواستن مرا میداند جه جویم بیت
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ٭ در حضرت کریم تقاضا جه حاجتست
اورده اند که جون جبرئیل با وی کفت که جرا با آنکس که حاجت داری نکوئی
کفت جون دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان
ساعت خطاب رسید که جون دوست مراد دوست خواهد سوختن سزا
نیست و بعضی کفته اند که ابراهیم ع در جواب جبرئیل کفت مرا هیچ خواستن
نمانده است نفس را حکایتی نیست و از نار نمرود شکایتی نه ارادت
ارادت اوست يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از خدای تعالی خطاب
مستطاب صادر شد که ای آتش جون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد
تو هم طبع خود را بکذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا بر ابراهیم تو برو
و بسلامت باش که هر که در بلای دوست بطریق تسلیم درآید مرا نیز از
کورهٔ محنت سلیم و خالص برآید رباعیه از خنجر دوست هر که قربان کردد
سنک نیست که پای تا بسر جان کردد ٭ در آتش اکر قدم زند از سر صدق
آن آتش سوزنده کلستان کردد قصهٔ اسمعیل علیه السلام
و ابتلای دیکر ذبح اسمعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میکوید
إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ این بلائی بود هویدا و این آزمایش بود و نجات

پیدا اما محبان راه و مقربان درکاه دانند که دعوی محبت بی ترک
جاه و جلال و در باختن فرزند و مال معتبر و میسر نیست شعر
خونریز بود همیشه در کشور ما ٭ خونابه بود مدام در ساغر ما ٭ داری
سر ما و کرنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ٭ در اخبار
آمده که روزی اسمعیل از شکار باز کشته بود از اثار غبار شکارکاه کرد
بر کل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته
کشته خلیل بر سر راه بود جون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید
جون کل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته
بیت رخی جنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت ٭ خطی جنانکه ز رنک
سیاه نتوان ساخت ٭ مهری از نشره طبع در حرکت آمد غیرت الهی سلسلهٔ
محنت را نیز متحرک ساخت شعر جون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد
جون شب درآمد ابراهیم ع بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین
بنهاد و در خواب بسر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و
در دل مهر فرزند خود راه میدهی آخر ندانسته که نظم اکر عاشق
ما بغیر ما ننکرد ٭ در جملهٔ کائنات آتش بزنیم ٭ ای خلیل اکر تشنهٔ
وصال مائی بر خیز و جوی کلوی فرزند دلبند با آب دشنهٔ تیز غرقهٔ
خون ساز بیت داری سر یوسف برادر هر جه عزیز است ٭ کین تحفه

پس از دست بریدن نتوان یافت ابرهیم از سطوت آن خواب و هیبت
آن خطاب بیدار شد علی الصباح هاجر را گفت که ای مادر اسمعیل برخیز و
فرزندت را کسوت حاضر و خلعت فاخر بپوشان که او را بمهمانی دوستی
می برم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن که حواری دعوت سرای دوست
برای قدم بزرگوارش کحل الجواهر دیدهای اولوالابصار دست چشم امید
براه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ
حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عبیر بیز سر ارادت
بر خط تمنا نهاده اند بیت شانه کن مرغول زلفش از گلاب ٭
گرد بفشان از رخ چون آفتاب ٭ اندک آرایش کن بسیار کن ٭
هر چه بتوانی همه بر کار کن ٭ هاجر جامهٔ نو در فرزند ارجمند پوشیده موی
رویش شانه کرده ببویید و ببوسید و گفت ای جان مادر میدانم
که ترا بکدام مجمع می برند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم
ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خونابهٔ
جگر کباب می بینم نظم جان من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو ٭
دل کباب است بر خوان کسان مهمان مرو ٭ چون تو کردی عزم رفتن از تنم
جان میرود ٭ از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ٭ ابراهیم هاجر را گفت
کارد و رسنی بیاور تا با خود ببریم هاجر گفت ای خلیل الله پیوسته مهمانی

واسطه

۱۳

واسطه پیوند و مواصلت است و با دوستان کارد و آلت قطعت
و هجران آنجا بکار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشایی و وسیله
رهایی مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند و زندانست از بردن
چه کشاید حضرت خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد بی کارد و رسن
مشکلست پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند و برفتند ابلیس
پر تلبیس را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری سازم که بنیاد
خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان از قوت شکیبایی
کمترست و دل مادران بجانب فرزندان مایلترست اول بوسوسهٔ
او پردازم شاید که توانم کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر
آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت
بمهمانی گفت ابلیس ای غافل او را می برد تا گلزار رخسار او را بزخم خنجر
آبداده خونبار گرداند و سنبل بانات او را در دم تیغ بیدریغ گلگون
خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب تو اگر ابلیس نباشی
پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ
نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان ملتست
بر خاک انداز گفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت
او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن هاجر گفت خلیل

دوستی

دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین باشد هزار جان ما چه و فرزندش
فدای فرمان حضرت جلیل باد **بیت** ماییم و یکجان در جهان آنهم فدای دوست باد
و زهر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ٥ ابلیس از ما جرنا امید شد
بنزد خلیل آمد و گفت هزار جان مقدس فدای قربان کان ابروی اسمعیل
تو میخواهی که او را همچو تیر پرتاب با لب خون آلوده بر خاک بر افکنی و شمع
تابان این چراغ دودهٔ نبوت و نور دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح
پروانهٔ جمال او هستند بتیغ سر برداری درین باب تامل کن و درین کار
فکری فرمای **نظم** باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی برید ٥ اول از بی
رونقی جویبار اندیشه کن ٥ ابرهیم ؏ دانست که این سخن شیطانیست
تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر
نشد گفت ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانیست و گرنه حق تعالی کسی را
چون بقتل ناحق فرماید ابرهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد
خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای نهانیست
و من بجز فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد
که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابرهیم را آتش غضب در اشتعال
آمده گفت ای مردود مطرود در آندم که مرا باتش نا خوش می افکندند جبرئیل
که بدرقهٔ مقربان درگاه است باز مایش خواست که عنان توکل و زمام تو

سل مراز

سل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو
واپس ترین راندگان درگاهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزند
مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذوالجلال که اگر از مشرق تا بمغرب مرا فرزند
باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال لا استثنی بر عالم
و همه را بتیغ بیدریغ بکشم و باک ندارم زیرا که مرا بجز دوست چیزی در
دل و خاطر نیست **بیت** در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس ٥ هر دو
عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ٥ ابلیس خسیس از سوی خلیل جلیل محروم
شده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت و ای میوهٔ بوستان
عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت غلط کرده بمهمانی
نمی برد بقربانی می برد بدوست دیدن نمی برد بسر بریدن می برد
و میگوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب کردن و پرداختن کبریای او
گر دیدن نیارد مرا در خواب گفته است که فرزند خود را قربان کن اسمعیل گفت
ای پدر اگر فرمان حضرت قدیم و قدیر است و حکم مالک الملک علی کبیر است
هزار جان اسمعیل فدای امر جلیل و نثار تیغ خلیل باد **نظم**
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ٥ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود
ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد مکن و از پیش پدر بگریز اسمعیل
گفت ازین سخن بگذر که من از فرمان حق سر نمی پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم

گفت بمهمانی دوست ما

بیت نتابم سر ز فرمانش بتیغم گر زند هر دم ؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان
رهش گردم حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایهٔ فتوح رباعی
دلدار بمن گفت که خونت ریزم ؛ گفتم شرف منست از آن نگریزم ؛ یک جان
چه بود هزار جان بایستی ؛ تا میکشد و بار دگر میخیزم ابلیس دگر باره
مبالغه کردن آغاز نمود و ابرهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نزد
زد گفت ای پدر این پیر گمراه مرا رنج میدارد خلیل گفت ای فرزند آن
روسیاه است و بدترین سگان درگاه است سنگی چند در کار او کن که سگ
مایهٔ آشوب و جنگست و سزای ضرب و حرب است اسمعیل سنگی چند بران خاک
سار انداخت و سگ بی آزرم را پی‌سپار ساخت و گفت ای لعین اگفتند
درین حضرت سر به گردن کشیدی لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی در گردنت
افتاد مرا میگویند سر بباز اگر گردن بنهم مباد اگر گردن جان من از طوق
شوق کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند حالا مصرع ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست
چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند
و کارد و رسن از آستین بیرون آورده بر زمین نهاد و گفت ای فرزند
تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کرب نامتناهی میسر نشود و تناول
شهد ولای بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات
بر بسته‌ام و بر مرصد صبر و شکیبائی مترصد ورود وقت محنت و اذیت

نشسته

نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی‌آید که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون
تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدرمان قربان کنم بیت
چگونه صبر کسی در فراق یار کند ؛ ز جان خویش بریدن که اختیار کند اسمعیل
از روی دلخوشی و طوعیت گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار بکن آنچه
ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بذل باشد اما حضرت خلیل را
بدیل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت را عوض نی از حضرت فرمان
کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن ای پدر اگر گویند که ابرهیم برای فرمان
حق پسر در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر در
باخت بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ؛ قبول کن که بجز
این مایه دستگاه ندارم ؛ ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجا
آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای
مرا به بندی ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت
ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت دو منفعت یکی آنکه زخم کارد خونریز
چون بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مباد که دست و پای زنم و صورت
تردد و اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران
بیرون کنند دویم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که وقت اضطراب
دست و جامهٔ تو بخون آلوده شود بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و

عصیان کردم شعر گفتی که بریزم از تو خونها کی نیست ٭ زان می ترسم که گشت
آلوده شود ٭ ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری
اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نهی و درین
وصیت نیز دو چیز ملاحظه کردم یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان
دوست میدارد و درویهای گرد آلوده جبینهای بخاک فرسوده را نیز به نزد او
قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر تعلق خاطر پدران
بمحبت فرزندان بسیارست می ترسم که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی من
افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت تأخیری
رود و آن تأخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را دران حالت رقت آمد و گفت این
وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله
میدانم که چون بخانه روی مادر فراق دیده ماجرا که هجران کشیده چون همراه
تو نه بیند هر آینه بجوشد و از درد جگر دشد و بدرد آغاز زاری کند و از سوز سینه
دوارت جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت با
وی نگوئی و فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف
دلداری فرمائی و ابواب تسلی و تسکین بر روی وی بگشائی سلام من بوی رسانی
و بگوئی که اسمعیل گفت مرا بحل کن ای مادر فراق زدهٔ من صبور باش در فراق من
که خدای تعالی صابران را دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوان تازه

روئی به بینی از گل رخسار بخون آلودهٔ من یاد آوری و بر هر رهگذر که دلبری
خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای راستان یاد آوری ای
مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر
خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر مگذار بیت بر سر خاکم ای نشین شمع
دردمن به بین ٭ در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین ٭ جام حسرت خورده و
از خشت بالین کرده ام ٭ نازنینا در فراقت خواب و خورد من ببین ٭ ای پدر هم
صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگوی که اسمعیل از شما
توقع نموده که هر جا که جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک
هر جای حزین یاد آورید و در مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشتهٔ
تیغ بلا و ابتلا و خون ریختهٔ میدان بلا با اشک و آهی یاد آرید نظم
بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ٭ تازگی گل خندان مرا یاد آرید ٭ ابراهیم
این وصیت را نیز قبول کرد و بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست
خروش از ملایکهٔ ملأ اعلی بر آمد و فغان از ساکنان عالم بالا بر آمد بیت
غلغله در گنبد خضرا فتاد ٭ ولوله در قبهٔ مینا فتاد ٭ درشتگان نظاره استاده میگریستند
که یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند باک نداشت
و اکنون برای تو در راه تو فرزند قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه تعالی
خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده ٭

وراه گلستان محبت ما از خار ابتلا و محنت خالی نیست **بیت** هر که با عشق تا
در آمیزد ٭ از غم ابتلا نپرهیزد ٭ در بر و صد هزار تیغ کشیم ٭ نکند سر فدا و نگریزد
آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید و ذره از
گوشت و پوست و رگ و پی نبرید ابراهیم در غضب شد و کارد را از دست بیفکند
بقدرت حق تعالی کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر الخلیل
یأمرنی بالقطع والجلیل ینهانی خلیل مرا به بریدن می فرماید و ملک جلیل از بریدن
باز میدارد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭
در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیری مینمودند
و میگفتند آیا ابراهیم سخی ترست که فرزند فدا میکند یا اسمعیل جوانمرد ترست که
برضای خود جان در میبازد بزبان عبارت خلیل میگفت که جوانمردی مرا
سزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت
اسمعیل میگفت که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در راه وی میبازم ای
پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر محبت او
درسازی مرا همین جانیست و بس تحفه پیش می آرم و باک نمیدارم اما جبار جلیل
هر دو را معزول کرد گفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را از ابراهیم بحساب
کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدای
ببر و ابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست کردی چه

و شرط فرمان بجای آوردی ابراهیم کارد از دست نهاد و متحیر وار بایستاد
که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای
صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوی خلت
بی علت قربانی فرزند دارجمند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند را
از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز ببستی ابراهیم پای
گوسفند به بست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک
جلیل بتو آورده و میگوید که دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر
کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد
تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت
و بنیاز تمام گفت بارخدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر الزمان در حالت رفتن تیغ
زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل
پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد ترا بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم
بیت چون شدی از صدق دل قربان ما ٭ سر نپیچیدی تو از فرمان ما ٭
شد دعاهای تو در دم مستجاب ٭ ای جهان را جان و هم جانان ما ٭ از حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا منقولست که چون حق تعالی گوسفند از
برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود
که اگر بدست خود سر فرزند خود بریده قربان کردمی عجب ثواب عظیم یافتمی

وبعدم وقت بدرجهٔ رفیع شفاعت فائز میشوی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که از جملهٔ خلقان
کرا دوستتر میداری خلیل گفت محمد را علیه السلام که حبیب و صفی تست خطاب
آمد که فرزندان او را دوستتر میداری یا فرزندان خود را خلیل گفت
فرزندان او را نزد من از اولاد من بهتر اند حق تعالی وحی کرد بدو که از فرزندان
او یکی را بخواری وزاری از جور و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در
دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون بشنید این واقعه بشنید قطرات
حسرات از چشمسار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم
ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بتو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود
فرزند خود را قربان کنی ای عزیزان تامل فرمائید که ثواب گریستن در مصیبت
حسین چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که قطرهٔ آب که در ماتم
حسین از دیده کسی ببارد آنرا در صدف شرف دری سازند و در قلادهٔ امکان
درکشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد شعر
هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین ؛ ریزی ز دیده دانهٔ در است شاهوار
آنرا که رشتهٔ ملک درکشند ملک ؛ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ؛ و اندر
ادای هر گری جوهری فضل ؛ بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار شیخ سهل بن
عبدالله تستری رحمة الله فرموده که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم اگر آنروز
حاضر بودم که پیش آن شاهزاده خونم بریزند امروز باری در حسرت قطرهٔ چند آب

از چشم خود

از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم که مرا گفت
ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که قطرهٔ آب که از دیده ریختی در مصیبت
فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که تو امروز کردی فردا ترا چندان
ثواب دهند که محاسبان تخته خاک از عهدهٔ حصر و حساب آن بیرون نیایند
نظم بیاد حسین علی گریه کن ؛ کزین گریه پیدا شود آب روی ؛ هر آن
نامه کز خطا شد سیاه ؛ بدان آب کردن توان شست و شوی ؛ در اخبار آمده
که حسین روز قیامت بعرصات در آید چهرهٔ خون آلوده و گوید رب اشفعنی
فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده که در حق آنکس که در مصیبت من گریسته
باشد الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی من و بیکسی و محرومی و مظلومی
و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول
رسیده که گریندگان حسین را برات نجات ارزانی فرمایند نظم
گر آب نی بگریه را و شهدا ؛ بخشند گناه تو بشاه شهداء و دیگر از زمرهٔ انبیا
و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب بود بفراق یوسف ؛ و رنج و بلای یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین بن
محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه
و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده در سبب نزول این سوره علمای تفسیر
را اقوالست و قول چند بیان کرده و از جملهٔ وجهی نادر آورده که این سوره جهة

تسلی حضرت رسالت صلعم نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسین و حسن علیهما السلام
واین وجه بهمان عبارات امام زاده باندک تغیری اینجا نیز تحریر در می آید
در در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات
و منبع سعادات جریدهٔ دفتر کاینات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات
علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار گرفته
و در عالم ازین خوشتر و چه خوشتر ازین باشد که مقصود در کنار و قاصد از
میانه بر کنار دریای رحمت موج زده و دو در شب افروز بر ساحل افتاده آن
روز آفتاب و ماه از یک برج تافته و قیامت نیامده سر وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در و مرجان
روایت که یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان
سزا است که هُمَا رَيْحَانَتَانِ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلعم گاه لب بر لب حسن می نهاد
و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید
و خطاب رب الارباب در رسانید که اَتُحِبُّهُمَا آیا حسن و حسین را دوست میداری
گفت آری اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم که دو پاره جگر و روشنائی
بصر و فرزندان ارجمند و دو جگر گوشهٔ دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را
دوست تر میداری فرمود که هر دو سرو یک باغ اند و هر دو پرتو یک چراغ و هر دو
گوهر یک درج اند و هر دو اختر یک برج هر دو شکوفهٔ یک شاخ اند و هر دو برگزیدهٔ یک

کلاه هر دو در یک صندوق اند و هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان
یک مدینه اند و هر دو بانان یک سفینه هر دو جگر گوشهٔ رسول اند و هر دو توشهٔ
دل بتول اند هر دو شبه اسد اله اند هر دو سبط رسول اله اند یا اخی هر دو را
دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید آگاه نه از آنکه این
دو فرزند ارجمند تو یکی را بزهر قهر از پای در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ سر بر دارند
خواجه عم چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و قهر حسین شنید فرمود که مَنْ يَفْعَلُ بِهِمَا
با جگر گوشگان تا بی رحمی که کند و سگان جفا بر روی فرزندان ما که زند جبرئیل گفت
جمعی از امت تو و گروهی هم از ملت تو مهتر فرمود يُؤْمِنُونَ بِي این جماعت
بمن ایمان آرند وَيَرْجُونَ شَفَاعَتِي و بشفاعت من امید دارند وَيَقْتُلُونَ
اَوْلَادِي و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند گفت آری
بکشند و زار شان بکشند سر شان بتیغ بردارند قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ
ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا
شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا باد خنجر آبدار سر افشانند جبرئیل
گفت بهیچ گناه و خیانتی این خیانت روا دارند و بهیچ خطائی از جور و
جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاروانی در دویش
ولوله و علالا میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوره
گلاب کشانش می افکند مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت

خود می شد مهتر عالم صلعم از جفای امت کریان شد و غبار آزار بیخبر دان
برروی آینهٔ دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خورسندی دل خواجه پیغام رسانید
که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از ملامت امت عجب مدار و از واقعهٔ
برادران یوسف براندیش اگر اینها جاکرانند انها برادران بودند اگر اینها بیخبرانند
انها از نسل پیغمبران بودند پس قصهٔ یوسف از برای تسلی دل حضرت صلعم
و آرام تن بلاکشان کر بلا نازل شده و احسنش را نیز همین گفته اند بیت
احسن این قصه جور و محنت ؛ موجب سوز و بکاو حسرت ؛ احسنش گفت
خداوند ؛ که او ؛ در تسلی احسن و جنت ؛ و ابتلای این قصه دو نوعست یکی
بیعقوب رسید از درد و فراق و مفارقت و یکی انکه در چاه و زندان یوسف
کشید از محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته آید آورده
که یعقوب ۴ دوازده پسر داشت و یوسف را از همه فرزندان دوست تر
میداشت و نظر تربیت و تقویت بر جمال او کماشت زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته
بود و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش و معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینهٔ
صورت جلوه میکرد شعر صورتت می بینم و حیران معنی میشوم ؛ تا چه
معنیٔ لطیفی تو که اینت صورتست ؛ برادران از جهة این زنگار حسد بر آینهٔ دل
نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینهٔ انشان نقش بسته تا وقتی
که یوسف در خواب دید که افتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمدند

واورا

واورا سجده کردند این واقعه با پدر بکفت برادران شنیدند چندانشان
روی بآفت نهاد و خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو
کنند و سودای اورا از سر پدر بیکسو فکنند از پدر درخواست نمودند که
یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستند و بسعی تمام یعقوب را دران
مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای
زیبا بپوشانند بنوعی که طریق آن زمان بود برار استند و زبان قضا
میکفت که ارایش برای شب وصال باید امروز روز فراقست آرایش
بچه کار آید بیت گذشت روز وصال و رسید شام فراق ؛ مباد هیچ
دلی مبتلا بدام فراق ؛ القصه یعقوب یوسف را ببرادران سپرد و فرمود
که برود و بیرون دروازهٔ کنعان زیر شجرة الوداع توقف نمایید
و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران اورا آنجا وداع
کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعهٔ او رفتندی
کوییا بیخ آن درخت باب ندامت انده و پرورش یافته بود و شاخ
و برکش در هوای محنت و بلا نشو و نما یافته بود شعر نهالی کاشت
دهقان محبت در زمین دل ؛ تنش در درد برش انده و بیخش حزن و
شاخش غم ؛ پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن
درخت قرار کرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشیده و عمامه هم از پشم

برسر نهاده و میان بربسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه نهاد
چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعهٔ فرزندان رود هر که آن صورت
مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود
و زبان حال یعقوب باین نغمه می نمود و چه گوش هوش یوسف می‌شنود
نظم میان بعزم سفر بسته بر سر راهست ٭ سرشک دیدهٔ من میرود که راه
بگیرد ٭ که وداع بگریم چنانکه سیل نخیزد ٭ شب فراق بنالم چنانکه ماه بگیرد
اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر
ببوسیدند هیچ کدام التفات نکرد یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد
و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از و بوی پدر و جد میشنوم و
از دیدن دیدار او مطلقا سیری ندارم نظم چه جست این که
کرم دم خوش از انتظار ببینم ٭ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر ببینم ٭ پس گفت ای
یوسف ای روشنایی دیدهٔ پدر اگر توانستمی ترا بر گردن گرفته بردمی و
باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیفست و منتظر دیدار شب بیت زنهار تا شب
در صحرا نمانی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن مفارقت نخراشی لو بقیت اللیلة
لاحترقت ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم انست که از آتش
فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جان سوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت
خم داد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورا نیش

ببوسید

ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من
قرار گیر که اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما
بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند نظم نگاه دار زمانی زمام کشتی
وصل ٭ که بحر حادثها را کنار پیدا نیست ٭ ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم و
صیتهای پدر بشنو و نصب العین ضمیر منیر خود دار اول یا بنی لا تیأس
الله بکل حال ای فرزند خدا را بهیچ وجه فراموش مکن و در هر کاری که باشی ذکر
آفریدگار را از زبان و دل خود دور مدار که هیچ وقتی در سفر و همنشینی در
حضر در برابر ذکر و شکر او نیست دوم واذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله
اگر بلایی و عافیت از تو کناره کند و یاری هم از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر
از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزند از پای در آید سیوم حسبی الله
ونعم الوکیل و این کلمه بسیار گوی که جدت خلیل ع را که در آتش می انداختند
این کلمه گفت هنوز آتش بدو نرسیده بود آن آتش بحجرهٔ عصمت او بجهرهٔ عفت
او نرسد ولعین این بو دیا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا
انساک پس هر دستی که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل جان جگر خانهٔ دل را خراب
نسازد ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای تو خواهد بودن و تا دست محنت
بگلاب اندوه لوح دیده را نشاید نقش اوراق پرده های خیال جمال تو
خواهد بود نظم با مهر تو در خاک فرو خواهم شد ٭ ور شوق تو سر ز خاک بر خواهم کرد

آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام دهانشاعت که برادران
و پدر بسیر رفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار
پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست
گفتند با برادران بصحرا رفته گفت پدر را اجازت فرمود گفتند آری گفت
قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس پای برهنه
رو بدروازه نهاد تا در زیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف
در سخن بود او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفت و در گردن
افکند و گفت ای عزیز برادر چنان پندار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر
تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژه بروبم و چون آب نوشی
بر پای خواسته مرد و دست زیر جام بدارم و اگر طعام باید بخت من هیزم جمع
کنم و اگر لابد می بری ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زنهار
زنهار تا روی دل این عاجز بیچاره را بدرد فراق سیاه نسازی و جگر این
عجوزه ضعیف را با آتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه
در آورد و یعقوب از یکجانب دیگر و یوسف از یک طرف اشک می بارید
و دنیا نام از گوشه می نالید و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند
و حورا و عینا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان
حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه می زاری و از فراق چهل

سالها خبر نداری

ساله خبر نداری پس یوسف پدر را وداع کرد **نظم** میکنند آن دم وداع
دوستان خویش را ٥ تازه داغی می نهند بر سینهای ریش را ٥ برادران
روی براه آوردند یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما
باز آیید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگ تری یوسف را
بتو می سپارم زنهار از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگران نکنی روبیل
قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند راه برفتند دور شدند
یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته
بتقاضای جان تعجیل می نماید **بیت** یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی
یکزمان آهسته تر رو زانکه با جان می روی ٥ ایشان میرفتند و آن پیر زرد گونه از پی
ایشان آهسته میرفت و قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و بهر
دمی آهی از سینه برمیکشید **نظم** میرود آن ماه و من از بیدلی
میدوانم در پیش گلگون اشک ٥ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند
و نزدیک بود که از نظر پدر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت
ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش
آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا بفراق
بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ٥ آشفتگی ز زلف
تو ام در دماغ ماند ٥ یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب

نمود

بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق می‌شنید
دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته‌اند و نیرنگی دیگر برانگیخته‌اند
اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می‌ربودند و بر دوش
و گردن بلکه بر سر می‌نهادند مثنوی بچشمان پدر تا می‌نمودند ◦ زیکدیگر
بمهرش می‌ربودند ◦ گهی آن بر سر دوشش گرفتی ◦ که این تنگ اندر آغوشش
گرفتی ◦ چو پا در دامن صحرا نهادند ◦ بر او دست جفاکاری گشادند ◦ ز دوشش
مرحمت خوارش فکندند ◦ میان خواره و خارش فکندند ◦ پسران یعقوب چون
از چشم پدر غایب شدند یوسف را بر زمین فکندند که چند بار تو کشیم و
شربت رشک تو نوشیم پیاده روان شو و در پیش پیش ما میرو یوسف بگریه
درآمد که ای برادران آخر چه کرده‌ام که با من این خواری میکنید و مرا
پیاده می‌دوانید گفتند ای صاحب رویای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده
کردند از ایشان درخواه که تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت
مانده گشت بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره
روان شد مثنوی کف پایی که می‌بودش ز گل ننگ ◦ ز زخم خار و خاره
گشت گلرنگ ◦ نزدیک هر برادر که دویدی طپانچه بر روی وی زدی و
براندی و در دامن هر برادر که درآویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی
بیت بزاری هر کرا دامن کشیدی ◦ به بیزاری گریبانش دریدی ◦ بگریه

هرکرا

هرکرا در پا فتادی ◦ بخنده بر سر او پا نهادی ◦ بدین منوالش در صحرا
میدوانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب
سوزناک شد تشنگی بروی غلبه کرد و رو به روبیل کرد که ای برادر تو از همه ما
بزرگتری و مرا هم پسر خاله‌ای هم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهدهٔ
تو کرده بازی بزرگی کن و بر خردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات
نکرده چنان طپانچه بروی مبارک یوسف زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود
شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب آمده تا دمی آب
درکشم و وجودم را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب ع که قدری آب
و مقداری شیر باهم آمیخته بود و در انجا ریخته بشمعون سپرده که هنوز از لب
او بوی شیر می‌آید او را طاقت تشنگی نباشد چون تشنه شود او را ازین
مشربه شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلب کرد شمعون
هرچه در مشربه بود بریخت و آن آب و شیر را با خاک برآمیخت و آن شربت پاک
داد و بدان پاک نداد و امام حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود که او
جفای بدکیشان میکشید و یوسف ع جفای خویشان و رنج ایشان میدید
این جماعت آب بر خاک میریختند و بستور میدادند و آن جفاکاران بر لب
فرات سگان را سیراب میساختند و شیر بچگان امامت و کرامت را بآتش
تشنگی میسوختند شعر سوز دل مبارکش از تشنگان بپرس ◦ زان یکیا

که فرش بیابان کربلاست ٥ در خون بغرقه لب تشنه حسین ٥ لعلیت ابدار که در تکاپ
کربلاست ٥ او جان سپرده تشنه و ما از روی شوق ٥ بجان تشنه محبت سلطان
کربلاست ٥ القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیه داریم
که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی
و ما بخون تو تشنه یوسف چون این حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید از بیم جان
آب و نان فراموش کرد. دران محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون
لالهٔ آتش بار شده بود و حدیقهٔ دو چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بیطاقت
شد و از پای در افتاد و آغاز ناله کرد مثنوی چو شد نومید ازیشان ناله برداشت
ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ٥ گهی در خون و که در خاک میخفت ٥ ز اندوه
دل صد چاک میگفت ٥ کجائی ای پدر آخر کجائی ٥ ز حال من چنین غافل چرائی ٥
اما یعقوب کجا بود که تا حال فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی
از طپانچه برادران کوفته گشته آیا مصطفی صلعم کجا بود تا جگر گوشهٔ خود را
مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره گلنار بزخم شمشیر غبار غرقه
خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربتشان در خروش
آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده نظم
یا رسول الله بر آر از روضهٔ پاکیزه سر ٥ تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ٥
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ٥ چون تو میدانی که خاک کربلا کرب بلاست ٥

حوالی

جسد مسکین حسین افتاده اندر خاک و خون ٥ این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و غمهاست ٥
اما چون یوسف ع را قصد برادران محقق شد روی بقبلهٔ دعا آورد و گفت
ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر آتش نمرود خلاص دادی و پدر پدرم را
مژدهٔ وبارکنا علیه وعلی اسحق فرستادی بر پدر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات
بخش یهودا از این مناجات استماع افتاد و عرق اخوتش در حرکت آمد و
عرق مروتش بر جبین نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان
در تن من باشد نگذارم که کس بجان تو قصد کند بیت ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جا داد دست تعدی
در آستین ادب کشیده از سر کشتن او بگذشتند ولیجعلوه فی غیابة الجب أن يجعلوه
ورای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاه افکنند و بر سه فرسخی کنعان
چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف
چنگ در دامن یکیک میزد و فایده نمیکرد گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را
شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیده آب حسرت میبارید اما از زمین همت
برادران گیاه وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضهٔ شفقت
ایشان غنچهٔ مهر نمیشکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال ادا می نمود
بیت یاران عجب مخورید که بی یار مانده ام ٥ در خار زار هجر گرفتار مانده ام ٥ یاری
دهید کز در او دور گشته ام ٥ رحمی کنید کز غم او زار مانده ام ٥ یوسف چو دید کز سران بیدادی

در نمیکذارند و بنظر رحمت در حال زار او نمی نکرند فرمود که مهلتم دهید که دو رکعت
نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت نه آخر پیغمبر زاده ام و با پدر بسیار در
محراب طاعت بپای ایستاده ام یهودا گفت بگذارید تا نماز بگذارد پس برادر
خواست یهودا دست از گریبان او بداشتند تا دو رکعت نماز از روی نیاز گذارد
و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو تسلیم کردم و بتو سپردم و
زمام مهام خود را بقبضه تقدیر تو باز دادم نظم ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست
خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ◦ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن
خود را بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشی می باید و مرده بی
کفن نمی شاید پیراهن مرا بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر زیم ستر عورت باشد گفتند
البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان این بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر بزرگوار برند
و گویند او را گرگ از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلوده گواه است یوسف بدو دست
گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از برش برکشیدند
و رسن بر میان او بستند و بچاه فرو گذاشتند مثنوی میانش را که بودی موی مانند
به پیچیدن ریسمان دادند پیوند ◦ کشیدند از بدن پیراهن او ◦ چو گل از غنچه عریان
شد تن او ◦ فرو آویختندش که بچاهش ◦ بچاه انداختند از نیمه راهش ◦ همین که یوسف را
بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجای
آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند

چه نصیحت

چه نصیحت میکنی گفت میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان
مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت
کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما عقوبت
پدر در مانید روبیل از این سخن های های در گریستن کشید و کارد بزد و رسن ببرید یوسف
در نیمه راه بود که رسن بریده شد یوسف گفت که دریغ دیدار پدر نادیده رشته
امید از زندگانی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل از جان برداشت
و خود را بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل
بیک پرزدن از سدرة المنتهی بمیانه چاه رسید یوسف را در میانه چاه بگرفت یوسف
بیهوش شده بود آهسته او را بتک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد
که ای جبرئیل از جامهای بهشت بهر و بوی در پوشان و از شربتهای انهار جنت
او را بنوشان و سر او را بر دار و بر کنار خود نه و پر بر فرق او زن تا چراغهای دل او منور
گردد و چون بهوش باز آید سلام من بوی برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما
ترا برای تخت و جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده
تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان
کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد
سر خود را بر کنار پدر دید برجست و هر دو دست در گردن روح الامین آورد و فریاد
بر کشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من چندین جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا

کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه
از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند و گرسنه
و تشنه بگذاشتند رخساره مرا از زخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا کشیدند و خون در ریختند
پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سر من برکشیدند و رسن خواری
بر میان من بستند و لگد بیدادی بر پشتم زدند سرنگون بچاه انداختند در او بختند
ای پدر بروی من نگر و زخم طپانچه ببین و در پشت و پهلوی من نگر و از جراحت
ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد جبرئیل میخروشید
و ملایکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح
الامینم فرستاده رب العالمین ام ترا سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص
و نجات بگوش هوش او رسانید و خواست که بمقام خود در رود مقربی از مقربان حضرت
در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که
غریب و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت و وقت فرقت نهاده مثنوی
نه اورا مونسی نه غمگساری ○ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ○ آورده اند که فرزندان یعقوب
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب در انتظار یوسف در زیر شجرة الوداع با خواهر
یوسف سخن با شوق خود در پیوسته بود نماز شام در آمد و اثر فرزندان پیدا نشد
دود از نهاد یعقوب بر آمد بیت آمد نماز شام و نیامد نگار من ○ ای دیده
پاس دار که خوابت حرام شد ○ یعقوب گفت ای دینا برادرانت نیامدند و عنقریب که

ماه رخ

ماه رخسار یوسف از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمال با کمالش چراغ کلبه
تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تحمل مفارقت
یوسف و مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینه آرام و قرار در
گرداب اضطراب افتاده بیت یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامد ○ جان رفت
ز تن آن بت دلخواه نیامد ○ دینا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها
ترتیب میکرد القصه یعقوب ع تا نیمه شب سر برد و بامداد بیامد و بر پشته
بلندی که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده
بر راه فرزندان نهاد بیت من منتظرم که یارم از راه رسید ○ جان مژده
دهم که یار ناگاه رسید ○ از آنجا فرزندان یعقوب ع سه شب بر سر ره بودند خواب
برایشان غلبه کرد یهودا در خواب نمیشد چون دید که برادران همه در خواب
رفتند فرصت غنیمت دانست و تنها بر سر چاه رفت و آواز داد که یا اخی یوسف
ای برادر من یوسف اَحَیٌّ اَنْتَ اَمْ مَیِّتٌ ایا تو مرده یا زنده درین چاه یوسف گفت
تو کسی که از حال بیچارگان می پرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم
برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان گشت که
ای برادر حال کسی چون باشد که از کنار پدر جدا افتاده و از مهر او محروم
و در تک چاه در صدد فوت و فنا بود و بتن برهنه لب تشنه شکم گرسنه
بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی زمین از زندگان و نه

دره بیز زمین از مردگان بهوداا از درد دل یوسف در خروش آمد و
برغریبی و غریبی او وتنهایی و بیکسی او بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز
داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت بهودا گفت چه وصیت
داری گفت وصیت من آنست که چون ماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی
من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد
سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت
شادی وصحبت که باهم گفتگوی کنید تنهایی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بیت
چو در میان مراد او رید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید و
بعینه شبیه است این وصیت بوصیت شهید کربلا در نوبت آخر که بمیدان
میرفت فرزند ارجمند خود را امام زین العابدین طلبیده در کنار گرفت و گفت
ای عزیز پدر و ای یتیم پدر بعد از من بعیالان امت جدم و دوستاران
پدر و مادرم بگوی که حسین ع شما را سلام میرساند و فرمود که ای یاران و
هواداران هرجا که ذکر غریبی و بیکسی غریبی شنوید از حال زار من یاد آرید
و هر وقت که شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر گذرانید و چون شربت
آبی نوشید از تشنگی جگر تفسیده من و خشکی لب و زبان من یاد کنید بیت
چون آب خوش خورید بحسرت بجویبار ٭ آرید یاد از جگر خونفشان من ٭ در جوی
دیده چشمهٔ خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سروروان من ٭ القصه بهودا

از سوزان

از سوز آن وصیت خروش برکشید و او مرد بلند آواز بود چون برسیدند
دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای بهودا چرا میگریی گفت بر حال
این یتیم غریب او ابره بیچاره میگریم و چگونه نگریم نظم آنم از دیده روانست و خیال قد او
همچو سرویست در آن آب روان پیوسته ٭ برادران بهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر
چاه نهادند و روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده
ساختند و با خود ببردند نماز دیگر بود که بحوالی کنعان رسیدند که یعقوب ع بر سر
بالا بود و همه روز انتظار برده و دیده ترصد براه نهاده ناگاه گردی در آن صحرا
یعقوب ع دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نیست که برادران من می آیند
اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی بزد بسوز و درد که
دل از آن کباب شد ای گفت ایشان را آواز ده تا ببالای این پشته برایند دینا نعره
زد که ابنان یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شما است چون
فرزندان یعقوب بدانستند که پدر ایشان اینجاست از بطن آن وادی
دست بردند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری
خروش برآوردند که واحبیباه وا یوسفاه وا اخاه یعقوب گفت ای دختران
چه فریاد است که می آید و این چه صیحه است که رگ خون از وی میکشید این چه
شورست که تاثیر آن آتش هجرت در کانون سینه می افروزد این چه خروشیست
که هیبت استماع آن آب صبر از غوارهٔ دیده فرو میریزد نظم

موج زن می بینم از سر دیده طوفان غمی ° میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی °
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ° کین قدر دانم که در هم رفته کار عالمی °
دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن
این استماع پیر از پای در افتاد و بیهوش گشت دنیا فریاد زد که ای برادران
بشتابید و پدر پیر را دریابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار پدر بیرون
شد ایشان شتاب کنان رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان
بر آمد روبیل بدوید و سر پدر را بر کنار گرفت و دست بدهان مبارکش کرد از
نفس پدر خود نشان بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه بود با خود کردید
پدر را ضایع ساختید و برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود گشادید
درهای تعرض بیگانه و آشنا بروی خود باز گشادید پرده خود بدست خود
بدریدید رشته پیوند خویش را بتیغ قطیعت ببریدید بعضی زاری و فریاد
کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح
صادق بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز
کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلوده در دست گرفته حدیث
گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بر بالین او آمد گریان دست
بر فرق مبارک او نهاد و نعره وا ویلاه وا مصیبتاه برداشت قطره از آب چشم
وی بر روی او افتاد دیده باز کرد و گفت أَيْنَ أَنَا من کجایم گفتند در منزل ات

دمق سعا

دمق سعادت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی فرزندان دیگر هستند
گفت چه حاصل نظم گل و بنفشه همه هست و یاسمن چه سود ° بت شکر لب من گر در
نیست چه سود ° القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه و ناله کرد که فرشتگان
بفریاد آمدند و گفتند الهی یوسف را بوی باز ده یا یعقوب را خاموش کن تا ملائکه را
ده تا بنیاد رویم در آه و ناله و موافقت کنیم پس هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون
آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من يَا قُرَّةَ عَيْنِي
ای نور دیده رمد دیده من يَا ثَمَرَ الْفُؤَادِ ای میوه باغ دل پر داغ من يَا
فِلْذَةَ كَبِدِي ای گوشه جگر خون شده من فِي أَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوكَ آیا ترا در کدام
چاه انداختند بِأَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ یا ترا بکدام تیغ هلاک کردند فِي أَيِّ بَحْرٍ أَغْرَقُوكَ
آیا ترا در کدام دریا غرق گردانیدند فِي أَيِّ أَرْضٍ دَفَنُوكَ و در کدام
بقعه از زمین برای دفن تو قبر کندند سرگشته در آن وادیها میگشتی و آب حسرت
از دیده ها می باریدی و بسوزی که آتش در گنبد افلاک می زد جبرئیل آمد
پرسید که ای یعقوب أَبْكَيْتَ بِبُكَائِكَ الْمَلَائِكَةَ و فرشتگان آسمان را
بگریه کردی و مقدسان ملاء اعلا را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای
اخی جبرئیل چکنم که نگریم نظم جان غم فرسوده دارم چون نگریم آه آه ° آه
درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ° القصه یعقوب در فراق یوسف چندان
بگریست که چشمش سفید شد چنانکه حق سبحانه فرمود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار آمده که

ابا ما را

امام زین العابدین علیه السلام بعد از واقعهٔ کربلای پر بلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از انها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیرفت مرا که پیش من و در نظر من پدر بزرگوار با برادران و اعمام و پسران عمان من و خویشان و دوستداران من شهید کردند چگونه نگریم در فراق یکی آن مقدار گریه واقع شد در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد رباعیه . ای در دو فراق در جهان گریست بگو بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ه آنکیست که در فراق نگریست بگو ه دیگر

مارا گویند در فراقش بگری چه

ابتلای یوسف آن بود که بذل بندگی مبتلا شده چون یوسف از چاه خلاص شد برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که بندهٔ گریختهٔ ماست و خانه زادهٔ ماست و از ما گریخته او را اکجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردن او نهند و دست و پایش بزنجیر بندند که گریز پاییست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش است تا آرام گیرد یوسف در برادران میدید و سخن غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن نی نظم این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت ه نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ه ملک که یوسف را خریده بود با کسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان

گریز پای را

گریز پای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف گفت نه از این غل و زنجیر میترسم از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی که زبانهٔ دوزخ را فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر گشته گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران مثنوی ز آهن بند بر سیمش نهادند ه بگردن طوق تسلیمش نهادند ه پس پلاسی کهنه ایش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کردند و روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام اضطراب چه میکنی و در صبر و سکون بر خود نمیگشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و دوشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان از مهر و محبت نسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام تو چه رغبت که بدیشان داری گفت اگر ایشان مرا بد ورراند من ایشان را نزدیک خوانم و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرمی نمای و ایشان را زمانی بگوی تا توقف نمایند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد

دیوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را وداع کن یوسف با چشمی گریان نزد
برادران رفت و گفت ای عزیزان بسی جور که از شما دیدم تحمل کردم توقع دارم که در وقت
گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او بجای آورید و من
غریب مبتلا یاد آورید یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان
برادر روانه باش و کار خود را با خدا حوالت کن پس شتر آوردند و یوسف را با
پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلام زشت رویی درشت خویی
را بر وی موکل کردند و کاروان بجانب مصر روانه شد یوسف از عقب نگاه
میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی
گرفتارم و ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتهای ترا یاد دارم کاروان
شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف درنگریست
قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بزیر انداخت و تربت مادر را در
کنار گرفت و از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقتهای مادری بخاطر آورد و قطرات
عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوان ریختن گرفت و آواز داد که
ای مادر مهربان ارفع رأسک سرت را بردار و پرده خاک را از پیش نظر دور کن
وانظری الیک و نگاه کن بفرزند دلبند خود وانا ابنک المغبون منم پسر تو که غل بر گردنم
نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشیده اند مرا و پایم بزنجیر بسته و تهمت بندگی فروخته
و دل پدرم را باتش هجران من سوخته اند از گور را حیل صیحه برآمد که یا ولداه یا

قرة عینا . ای فرزند بسندیده و ای نور دیده . الکربت بهی بسیار کرد اینک
غم مرا و از دست غریبی و افزودن ساختی حزن مرا ای فرزند ما پرورنده غمان مرا بسیار
کردی و جان مرا بتیغ ستم افکار کردی فاصبر بس از این صبر کن ان الله
مع الصابرین بدرستی که یاری و مدد کاری خدا با صابرانست در وقت درد و سهام
بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت نظم
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند . چون که بسی صبر نوبت ظفر آید . بگذرد این
روزگار تلخ تر از زهر . باز بکی روزگار چون شکر آید . اما چون روز روشن شد
غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را ندید باز پس دوید او را یافت
بر قبری نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفاکار از روی جهت طپانچه بر روی
یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت و روی مبارکش
خراشیده شد و خون آلوده گشت پس گفت ای غلام خواجگان را تو بگریزانیدی
که تو گریزپایی یوسف هیچ نگفت اما جانان بدرد دل بنالید که غلغله در صوامع
ملکوت افتاد و ولوله در جوامع جبروت فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد
و غباری برخاست و صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد و خروش رعد و شور برق
بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین زودی گناهی تازه نمی بینیم
که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد و گفت این عقوبت بسوی
معامله منست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زده ام او آب در دیده

و بدرد دل ناله کردم همان ساعت مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
این نامعقول می نماید که غلامی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد
و گفت ای جوان قصد گریختن داری یوسف گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم
لیکن بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من دور شد و رشته طاقتم بتیغ اضطرار
بریده شد مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید
با داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او خواهند کشید چون قبر ویرا دیدم بی اختیار
از بالای مرکب در انداختم و غم دل با او میگفتم قصهٔ غصهٔ خود بروی میخواندم
که این غلام بیامد و طپانچهٔ بی جهتی بر روی من زد من تقصیر نکردم همین آهی
از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند
کای جوان عالیشان گرد بر انگیخته را فرو نشان یوسف بهوا نگریست و لب
بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک که این بدید در زمان
بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای او برداشتند و جامهای نیکو
در پوشانیدند بر راحلهٔ تیز روش نشاندند یوسف قبر مادر را دید تحمل بداشت
داد گریه و زاری هیچ فرو نگذاشت اما مخدرات حجرات رسالت و معظمات
حجلات ولایت در دشت کربلا سرها بر نیزه بی تن شهدا را بر سر نیزه
دیده باشند حال گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه بوده باشد
آورده اند که امام حسین و اولاد و اصحاب وی را عمر سعد مردود بفرمود

تا سرهای

تا سرهای کشتگان بر نیزه کردند و تنهای ایشان بر خاک میدان بگذاشتند
و حکم کردند تا حرم امام حسین و خواهران و دختران او را بران حشرگاه بگذرانند
چون خاتونان تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت و عفت بمیدان
حرب رسیدند و تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند و لوای
فغان بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر امام حسین علیه السلام بود و دختر
فاطمهٔ زهرا بود فریاد برکشید که وامحمداه ای جد بزرگوار و ای سید عالم
هَذا حُسَینُکَ بِالعَراءِ این حسین تست که درین صحرا سرش را ازبریده اند و
پردهٔ حرمتش دریده اند مُزَمَّلٌ بِالدِّماءِ این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش
که بر کنار تو پرورش یافته بود بر خاک و خون افتاده مُنقَطِعُ الأعضاءِ
این نوبادهٔ باغ تست و بتول عذرا که اعضای او را پاره پاره کرده اند راوی
گوید که از گفتار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده میباریدند
ای عزیزان دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آمد اگر دوستان و محبان
در ماتم مصیبت ایشان بگریند هیچ عجب نیست غزل لایق بود درین ده
از ما گریستن • بر عترت نبی معلا گریستن • ای دوستان نهان مکنید آه
دردناک • کامد زمان نعره و پیدا گریستن • عین صفات مقنعه داران عهد را
بر قتل نور دیدهٔ زهرا گریستن • محض وفاست زهره جبینان عصر را
در ماتم خدیجهٔ کبرا گریستن • حوران زهره فاطمه آغاز کرده اند • بر غمهای

جنت ماوی گریستن ∘ مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش ∘ باید بجای آن همه ما را گریستن ∘ بی ناله و خروش مباشید یک زمان ∘ قانع چرا شوید بتنها گریستن ∘
و ابتلای دیگر یوسف را با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید زلیخا پابستهٔ دام او شد سر خبر حیله انگیخت نتوانست که یوسف را معتقد نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا کشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ عشق و طنطنهٔ شوق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گناه کرده بود تهمت بر یوسف نهاد و گفت از من عیبی نبود و از جانب یوسف در وجود آمد و بدین پسند نکرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست بیت این کوی ملامتست و میدان بلا ∘ گر مرد ملامتی بدین کوی درا ∘ القصه چون زبان مردم در تعرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان کنم و گوشمال دهم آهنگر را چون نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکا او خود دست طاقت بند بزرگ ندارد و قوت رنج زندان نیارد زلیخا بانگ بر زد و گفت برو رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود تا او را پابند و سلسله بر شتری نشاندند و در

بازار

بازار مصر بگردانند و منادی را فرمود تا ندا کند که هر که در حرم عزیز مصر خیانت اندیشد سزا باشد و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا به بیند که او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار گردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که اللهی و از سر حال آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردان و بر سر باری گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم نظم بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم ∘ شکسته حال و دل آزرده و پریشانم ∘ تو یار باش که یاری کسی نمی بینم ∘ تو چاره ساز که من چاره نمیدانم ∘ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ∘ بفضل خویش که نومید و امکردانم ∘ جبرئیل ؊ آمد که یا یوسف از بند و زنجیر غم مخور که مصرع سلسله بند ست شیر از آنکه گردن زیور است ∘ زنهار که از تنهایی و تنگنایی حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای حبس موجب طراوت ریاحین دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از فراز تنگی نافه شمامهٔ عطر گستری یابد تنگنای گوشهٔ زندان ترا میفزاید رتبهٔ عز و شرف نظم قیمت گوهر آن باشد که او ∘ پرورش یابد بزندان صدف ؊ اما ای یوسف زلیخا آمده است و براه گذر تو ایستاده تا نظاره کند که چگونه جزع فزعی کرد و گر از برای خلاصی خود شفیع خواهی آورد زنهار که ای یوسف روی ترش نکنی و گره بر ابرو نیفکنی و سر از پیش بر نیاری

و بچپ و راست و پیش و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان خود را بدان
میار که ترا از گلشن بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو خیابان کنم که هزار گلستان
بسلام آستانهٔ خانهٔ زندان تو آیند بیت محو غمم که چون جا بزندان کنی
ز روی خود از اگلستان کنی ۰ چون یوسف را ع از در سرای عزیز بیازار
بردند صد هزاران مرد و زن بنظارهٔ او بیرون آمدند مردان سنگ
بر سینه میزدند و زنان روی خود را بناخن میخراشیدند و خروش از اهل مصر بر آمده
بود یکی میگفت که مظلومیست و بیچاره دیگری میگفت محرومیست و آواره یکی نعره میزد
که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از غم این اسیر زندانی
آن یکی فریاد میکرد که این چه بی رحمیست و چه دل آزاریست آن یکی طعنه میزد که
این چه بیداد و ستمکاریست گردنی که دست حوران زیبا روی برای حمایل
او در حسرتست با طوق آهنینش چه کار و دستی که گردن دلبران مشکین موی در
آرزوی آن مقید قید حیرتست به بند زنجیرش چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف
افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان
حال بدین نغمه مترنم گشتی نظم بزنجیر از چه میداری رقیب آن سرو دلجو را
مرا زنجیری باید که من دیوانه ام او را ۰ راوی گوید که چون یوسف را برابر زلیخا
رسانیدند بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من کنعان ۰ این علامت کنعانی
عبری زبان وَالعزیزُ علیه غضبان و عزیز مصر بر وی خشمناک گشته و از دنبال او جبرئیل

آمد که

آمد که ای یوسف جواب باز ده منادی را و بگو هذا خیر من غضب العزیز این خواری
بهتر ست از غضب رحمن ومعصیة الدیان و این نافرمانی بهتر و خوبتر باشد از عقاب
سبحانی وَدخول النیران و رسیدن بآتش سوزان وَسرابیل القطران و پوشیدن
لباس قطران تا ما بکمال قدرت او از ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر
از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست
و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را در جایی تیره و تنگ
باز دار و آب از و باز گیر یوسف را ع بزندان آوردند و هفت سال در زندان
بماند شب و روز میگریست تا حدی که زندانیان تنگ آمده گفتند ای غلام بروز گریه
میکن و بشب خاموش تا مارا آرامشی باشد یا بشب میگری و بروز بیارام تا مارا آسایشی باشد
زلیخا را ازین معنی خبر دادند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع
عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول
شود و گریه کمتر کند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را آن روزنه بر شارع کنعان
واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی و آغاز گریه
کردی و هر بادی که از جانب کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی
و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی نظم
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ۰ ز حال زار خبردار ساز یار مرا ۰ شبی نشسته
بود و دیده براه انتظار نهاده ناگاه شخصی در راه پدید آمد و آن چنان بود

مهار

که اعرابی بر شتر سوار شده میخواست که براه بادیه رود شتر از وی در میکشید و
بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او را بر می‌پیچید و او همگین میکرد
القصه اعرابی بتنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او در کشید و بسوی دیوار
زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف عم آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح
بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان
بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری
و به پدر فراق رسیده الم دیده وجفای فراق کشیده خبری میفرستی یوسف چون نام
پدر شنید و ذکر کنعان فریاد بر آورده زار زار بگریست نظم
باز باد صبح بوی گلستان می آورد ٭ عندلیبان قفس را در فغان می آورد ٭ ناگاه
اعرابی از پی شتر رسید با عصای کشیده خواست که اشتر را برنجاند زمین او را
بگرفت تا نیمهٔ ساق اعرابی گفت چه چیز واقع شده باشد ازین که یوسف آواز داد که
یا اخا العرب زمانی تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا میگذارد
تو چه می پرسی گفت من این تجیی از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو
در کدام چراگاه می بوده گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده
یوسف گفت بزمین کنعان هیچ درختی که او را دوازده شاخ بود دیدی که یکی از آنها شکسته
شد و اکنون چند سالست که تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل آن
شجره در آرزوی فرع می کاهد اعرابی گفت این که تو میگوئی صفت حال یعقوبست که

دوازده

دوازده پسر داشت و یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق
او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و
هر که از آن راهها میگذرد حال گم شدهٔ خود می پرسد و کسی از نام و نشان وی خبر نمیدهد
نظم یار از کم شدهٔ خود نشان نمی یابم ٭ دلم بشد ز کف و دستان نمی یابم ٭
مرا جهان بچکار آید ای مسلمانان ٭ چو آنچه می طلبم در جهان نمی یابم ٭ یوسف را از
استماع این درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا قصد کجا داری گفت
ببادیه میروم که متاع مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم
یوسف گفت ازین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف فرمود که
یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد هم ازینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب
در آید بدان بیت الاحزان شو و بگوی ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران
و زندانیان در آن وقت که درت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت
انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بردار و ما را بدعا یاد کن و چنانچه ما از تو
فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت
دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیهٔ من بر ورق
دل ثبت کن و حرف حرف از صفت روی من بر صحیفهٔ خیال رقم زن و ازین
علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از علامتی که بر رخساره راست داشته ام
پرسد بگو آن مظلوم محرم گفت آن نقطه بر رخ از آب دیده بود و از بس که

در فراق تو خون جگر ز دیده برخ پالود و آن خال محو شد مصرع حال من است و
فواید بود حالا اینچنین ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر
رسان که تا از شادی که بدل او رسد برگ بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی
چون بمحنت کده یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغا
و هنگامه دنیی فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند
و یعقوب از ورد خویش فارغ گردد تو بدر کلبه او رو السلام علیک
یا ابا المغموم من الغریب المهموم سلام من بر تو باد ای خورنده غمهای دمادم
از غریبی مبتلای هم و غم و بگو آن مظلوم میگوید تا از خدمت تو محروم بوده ام از گریه
و ناله تنها سوده ام و تا جمال با کمال ترا نبینم بر بساط راحت ننشینم و بر فراش
آسایش تکیه نکنم ای اعرابی بیا و این یاقوت را که قیمت بی قیاس دارد از
من بستان و از یعقوب دعایی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه
حضرت خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش آیم که مرا زمین گرفته
است یوسف ع گفت اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و
این شتر رام تو گرداند مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبردار گردان مرا ازین
بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ه با بوی تو بود و بیخبر کرد مرا ه
اعرابی گفتا از سر قصور [illegible] شتر کشتم فی الحال پایش از زمین بر آمد و شتر دیگر
یوسف دو دید و هم از شعاع رخش نشانهای که می بایست بدید و یاقوت از دست

بستد

مبارکش بستد و راه کنعان برگرفت یوسف ع از عقب اعرابی می نگریست و زار زار
می گریست و میگفت یا لیت راحلتی لم یبلغ بی کاشکی راحل مرا نزادی تا دل من
در وطنی چنین غمی نیفتادی نظم چون بی تو خواست بودم عمر کاشکی
هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا پاسی از شب
بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا
راحتی بدل رسید و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجایی
گفت پیغامی آورده ام نظم مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ه خیر مقدم
چه خبر یار کجا راه کدام ه تا رسول کیستی و پیام کداری گفت من رسول غریبانم و
پیک مهجورانم قاصد زندانیانم از زمین مصر آمده ام و تمام قصه باز گفت یعقوب ع
آن حکایت استماع فرمود فریاد برآورد که تو اگر رسول غریبانی من نیز در فراق
غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی
من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام
میرسد و خبری آوردی که از آن گره حسرت از دل میگشاید مژدگانی چه خواهی گفت
یا نبی الله آنچه مقصود بود دریافته ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت
الهی سکرات مرگ برین بنده آسان گردان اشتر اعرابی از بیرون آواز داد
که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بسوی زندان من ره نموده ام و در گذاردن
این رسالت مرا نیز شرکتی هست طمع دعا میدارم یعقوب فرمود الهی این شتر را

ناقه سازاز ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدا غریب زندانی را نیز
دعایی کن گفت اللهم اطلق عنه خدایا اورا از بند خلاصی ده و وصله باقا
دیده واورا باخویشان خود پیوستگی ده ای عزیزان پیوستن بخویشان
مایهٔ راحت بود وجدا ماندن ازیشان سرمایهٔ حسرت یکی درحال شهید کربلا نظر کنید
که یکیک ازاقربا و دوستانش را در نظر شریف وی شربت هلاک می چشانیدند
ورشتهٔ صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب وتنها ماند در
میان کرب بلا از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری نه مونسی یافت
ونه غمخواری از یاران ارجمند وبرادران دلبند وخویشان مهربان و فرزندان
دلستان یاد میکرد واه سوزناک از سینهٔ گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و
عزیزان حسرت میخورد بیت مرا حیف که یاران همنشین رفتند ؛ دریغ از آنکه
دریغان نازنین رفتند ؛ بباغ عمر شگفتند پنج روز چو گل ؛ وزین چمن بوفای آتشین رفتند ؛
زهی سعادت صاحب دلانکه باغم و درد ؛ بزیستند وچو رفتند بر همین رفتند
آورده که چون حضرت امام حسین تنها ماند مناجات کرد وگفت شعر
الهی صرت مهموما فریدا قتل مهموما وحیدا خدایا مانده ام تنها وسرگردان بکار خود
بحسرت کشته دور از یار و دیار خود ؛ اهل وبیت رسالت ومعظمات حجرات طهارت وعلیات
چون سخن شاهزاده شنیدند وتنهایی وبیکسی وغریبی اورا دیدند دود محنت از دلهای
ایشان برامد وآتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد ودختر حسین علی چهره بخون

آلوده کرد واتاه وخوهرش جامهٔ حسرت بدست خود چاک زده که واخاه وحزن ترش
می مالید که دریغا که گل رخسارش از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبند
او امام زین العابدین بیمار زار میگفت که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق
من خواهد بیخت زمانهٔ جفا پیشه را با وجود خسارت وفساد ش بر حال آن مظلومان
رحم می آمد وجهان سخت دل را با آن همه بی رحمی بر آن مجروحان دل سوخته دل تیره بخت
فلک بزبان حیرت میگفت نظم واحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد ؛ پشت امل
زبار مصیبت شکسته شد ؛ زمین از روی نیاز ناله میکرد بیت غوغا نگر دهر ستمکار میکند
بیداد بین که عالم غدار میکند امام حسین اهل بیت را تسلی میداد وبصبر مبعوث بود
که کلید در نجات است مثنوی ای که هستی ازجوادث درحرج ؛ صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
اما موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وکریختن از فرعون لیم وآزارها یافتن از قوم
خویش وشنیدن سخنان ناملایم ازکم ودیش شتهار تمام دارد از فراوان شاهزاده
امام حسین ازجفای حاکم شام ومحروم ماندن از زیارت جد بزرگوار خویش صلعم
وسرگردانی در صحرای کربلا ومبتلا شدن به بیوفایی امت بانواع کرب وبلا در محل
خود ازین کتاب رقم تحریر وسمت تسطیر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتی وهر نکته مکانی دارد
ودیگر از پیغمبران علی نبینا علیهما السلام بلیه ایوب بود که مشهورست وصبر او
دران بلا درهمه زمانها مذکور آری لشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا
فرود آید طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان جوید ودر آنجا نزول فرماید ای

دنیا داران شمارا نعمت و سور درخورست ای دوست داران و موافقان شمارا
محنت و زحمت خوشترست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزندان آدم
بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگانست و بهشت خزانهٔ حور و غلمانست و دریا جای درهای
آبدارست کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدارست سینهای احرار مخزن اسرار قدمیت
دلهای دوستان من خزانهٔ اندوه و محنت و بلا سنگ تکیست و من دل شکسته
دوست میدارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و اندوه کیمیا انقلاب
محبت زوده آرم که ان الله یحب کل قلب حزین هرکه دارد راه درد و در دراه
سوزا و برحال او باشد گواه ٭ گرد دوای وصل وحی باید ٭ درد خواه و درد خواه و
درد خواه ٭ حضرت ایوب صبور عم پیش از محنت چهل در نعمت بسر برده بود و دوازده
پسر رسیده داشت و چهار صد غلام شبان و ساربان در تصرف او بودند هر یک
بارهٔ گوسفند و قطار شتر و چهل باغ و بوستانش بود همه با درخت میوه رسید از زوال
جبرئیل امین نزدیک وی آمد و گفت ای ایوب عم تا شد که در نعمت میگذاری حالا
حکم شده است که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبدل شود و توانگری بدرویشی
بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجودت خیمه زند ایوب عم گفت باکی نبود
چون رضای دوست اینست ما تن بقضای دوست دادیم هرچه آید از دوست چون
مطلوب اوست بغایت نیکوست شعر هیچکان آبدار که آید ز دست دوست
بر عاشقان دلشده باران رحمتست ٭ ایوب عم تا منتظر بلایی بود تا روزی نماز بامداد گذارد

بود و پشت

بود و پشت بمحراب داده حاضران مجلس را وعظ میگفت که ناگاه فریاد از مسجد
برآمد و مهتر شبانان اندر در آمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمه را بدریا
فرو راند شبانان درین حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که بادی بسموم
در رسید که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید زدی تاریک کردی بر شتران
وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقهٔ بمد
آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و همان ذکر حق بر زبان
میراند تا آنکه اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا
یازده پسرت بخانه پسر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان افتاد و بعضی را
لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات
نشست و نیف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا آرد ایوب خود را دریافت
و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم بیت
اگر هیچ نباشد نه بدینی نه بعقبی ٭ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ٭ چون مال
و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد تا در خبر آمده که چهل
هزار کرم در بدن مبارک ایوب افتاده بود و اعضای شریفش را میخوردند دزدان
همچون آورده و رخنه در دیوار قالب و افکنده و جز دل و زبان هیچ عضوی دیگر را
بسلامت نگذاشتند و کرمان دیگر آهنگ دل و زبان کردند فریاد برآورد که ربّ
مسنی الضر بدرستی کرم ارابج میرسد تا این لشکر طلسم جسم میشکستند صبر میکردم اکنون قصد خانه

محبت تو دارند و خزانه معرفت ترا که دلست میکنند و میخواهند که آنرا تاراج کنند
و ربا زاکه دست افراز مناجات تست داعیه کرده اند که از گفتگوی بر
طرف سازند رحمتی فرمای وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِین و تو مهربان تر مهربانانی نظم
دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا ⁘ واین هر دو از آن تست رحمی فرما حق سبحانه برایوب بخشید
ای عزیزان چهار هزار کرم در تنها د ایوب بود و بر الم آن صبر میکرد شاه کربلا نیز هست
دو هزار تیغ بران و نیزه جان ستان و حربه جان شکار و تیر سینه گذار حواله وجود
با جود ش کرده بودند همان صبر را در روی کشیده و زره شکیبایی پوشیده نالید
و هیچ کلی استغاثه نکرد و پناه بحضرت اله نبرد و مناجات میکرد که رَبِّ اَحْکُمْ
خدایا حکم کن بَیْنِی وَبَیْنَ قَوْمِی میان من و قوم من فَکَذَّبُونِی وَخَذَلُونِی که ایشان
یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند
و حرمت جدم مصطفی صلعم و پدرم مرتضی ع و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند
می بینم که سرو قامت و شوخ چشمی در پس روی آورده اند و شمشیر قطیعت و بی رحمی
حواله سینه بی کینه ما کرده از بی وفایی کوفیان بیت چندان قدح درد چشیدم
که مپرس ⁘ چندان الم و درد کشیدم که مپرس ⁘ حالا که صبر چاره ندارم و کار خود را
با حق سبحانه و تعالی میگذارم بیت من بگویم شرح حال دل افگار خود ⁘ کار از آن
اوست با او میگذارم کار خود وَاَزْ جُمْلَهٔ اَنْبِیَا اَبْتَلَاءِ یَحْیَی وَ زَکَرِیَّا عَلَیْهِمَا السَّلَام
اشتهاد تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که آلهی

ضعیف پیر

ضعیف و پیر شدم و ضعف من قوت گرفت و سستی و پیری بر من مستولی شد
رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا بخش مرا از نزدیک تو فرزندی که تو او را دوست
داری حق تعالی او را بیحیی بشارت داد و او را فرزندی داد و نام او
یحیی کرد و یحیی بغایت خدا ترس بود حق سبحانه او را در کودکی علم و حکمت کرامت
فرمود آورده که در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا یحیی رفتند و آواز
دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم از درون خانه جواب داد که
مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لهو و لعب نیامده و
یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی بود و خدا ترسی او بسیار بود که چون از احوال
قیامت خبری استماع کردی فی الحال دلش مضطرب گشتی و مرغ روحش در
اهتزاز آمدی و از لباسها بپلاسی قناعت نموده و از طعامها بنان خشکی
پسند کرده نظم از پی شوق و ذکر حق ما را ⁘ در دو عالم دل و زبانی بس
و ز طعام و لباس اهل جهان ⁘ کهنه دلقی و نیم نانی بس ⁘ در چهار سالگی توریت را
حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت
و چندین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره
مبارکش فرو ریخته همین که رگ و پی و استخوان مانده بود هر لحظه آزار داشتی
و بیفشردی و باز بجای نهادی روزی زکریا گفت آلهی فرزندی خواستم از
تو که سرور سینه من باشد و دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه

داغ عنا بر جانم نهاده دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من
فرزندی طلبیدی ولی وصفت اولیا گریستن است و ناله و بار محنت کشیدن
باشد آنز دو که بساط محبت بگسترانند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند هم مرادها
و راحتها را آتش در زدند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا
راه روان راه خدا پاشیدند و باب اندوه و باران بلا پرورش دادند
بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان شربت زهر ای
زکریا هنوز کجایی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین بنهند و ترا از فرق
تا قدم باره ستم بدو نیم باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال
کن و باد در دعا ساخته دیگر نام درمان مبر **قطعه** چون خدا دل خستگی در دمیخواهد ز تو
خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن ٭ آتش او در زمان جان دگر بخشد ترا ٭ با چنین
آتش حدیث چشمه حیوان مکن ٭ القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلس که حاضر بود زکریا از عقوبات
الهی هیچ نگفتی و جز شرح رحمت نامتناهی نکردی که یحیی را قوت استماع آیات خوف
نبود و وعید ربانی را طاقت شنیدن نداشت و اگر از آن باب شمه شنیدی بهلاکت
نزدیک رسیدی روزی زکریا ببالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید
و یحیی در پس ستونی نشسته بود و گلیمی بر خود پیچیده چون یحیی بنظر وی درنیامد سخن از وعید الهی
در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آن نگذرد مگر
بگریستن از خوف خدای تعالی یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بنداخت و قدم

ازمسجد

از مسجد بیرون نهاد و سر با دمیکرد **اَلْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضْبَانَ** وای بر آنکه در غضبان
جای بود و نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرو آمد
و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است کلمه از وعید
بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنودم که روی بصحرا
نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در چاهی افتد از عقب بیرون
شدند سه شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب پیمودند هیچ اثر از یحیی ندیدند و خبر او
نشنیدند **نظم** ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی ٭ پنهان ز چشم بلبل
شیدا چرا شدی ٭ صباح روز چهارم به شبانی رسیدند پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری
گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده
است و سه شبانه روز است که او را میطلبیم و هیچ خبر و اثر از وی نیافته ایم شبان
گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که
گوسفندان من بجهت آن ناله از چرا مانده اند و گوش بر آن ناله نهاده و آب از دیده
می بارند **نظم** ز سوز فرقت یار آنچنان بگریم زار ٭ که هر که بشنود آن ناله
در خروش آید ٭ زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف
نهادند تا در رسیدند یحیی را در گوشه افتاده بسجده دید و چندان گریسته
که خاک سجدگاه از آب چشمش گل شده بود زکریا پیش رفت و سر یحیی را در کنار گرفت و یحیی دیده
برهم داشت خیال کرد که ملک الموتست که بقبض روح آمده است آمده است

گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چند ایام اماده تا از ایشان بحلی حاصل کنم
و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در حرم پیش آمد که ای جان مادر عزیز عزرائیل
نیست مادرت یحیی دیده باز کرد مادر را دید که نشسته و بر جست خواست که برخیزد
مادرش پستان مبارک بر یحیی نمود و گفت بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من
با من بخانه ای درین حالت پیر زکریا هم برسید در مبالغه تمام یحیی را بخانه آورد
و سه شبانه روز بود که طعام و شراب نخورده بود قدر اش عدس بخشید یحیی مقداری تناول
نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را
فراموش کرده که بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد بر جست و باز روی بصحرا نهاد یحیی
معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه بخاطر نیاورده با وجود این حال
از خوف ذوالجلال ایمن نبود   از مویه چو موی شد و از ناله چو نایی   آورده که چون
اکبر دو بار منادی ندا کنند چنانچه اهل محشر همه بشنوند   نوبت اول ندا زنند که ای محشریان دیدها
بگشائید و نظاره کنید آن بنده مارا که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده پس مردمان
نگاه کنند یحیی را ببینند که میگذرد گناهکاران همه از خجالت سر در پیش اندازند دیگر بار
ندا کنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان
و هم زنان که دختر رسول خدای میگذرد علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم
نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمه بر صفتی بعرصات
آید که هیچکس را طاقت دیدن او نباشد پیراهن زهرآلود حسن بر دوش راست

افکنده

افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلوده
علی بر دست گرفته رو بعرش آورده چنان بخروشد که ملایکه بناله در آیند انبیا از
گریستنها بیفتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند فاطمه دست در قایمه از قوایم
عرش زند و گوید الهی داد من بده و بفریاد من برس جبرئیل ع خروش
کنان پیش سید عالم صلعم آید و گوید یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه
خون آلود حسین و جامه زهرآلود حسن و دریاهای قهاری را تحریک که
در موج در آرد اگر دریابی خطر عظیم است سید عالم صلعم از منبر فرود آمده بر
عرش آید و بگوید ای فاطمه وای نور دیده وای فرزند پسندیده ای دوست
پدر وای عزیز پدر امروز فریاد رسیدنست نه روز فریاد بر کشیدن امروز
روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز بر داشتن است نه روز انداختن
من ظالمان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر
جگرم که هر که پیراهن زهرآلود حسن را می بینم جگر میسوزد و چون پیراهن خون آلود
حسین می بینم جگرم کباب میشود سید ما صلعم فرماید که ای فاطمه پدر تو پیراهن
خون آلود بر دارد و بگوید خدایا بحق خون ناحق ریخته حسین که هر که فرزندان
مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزارع دل کاشته و از واقعه
ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان
پدر که نزدیک ترازو رویم که هزار هزار درویش بیکس و عاصی مفلس لها در ما بسته اند

و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامهٔ زهرآلوده در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود
بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا باشد که
ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند نظم
از کرم عذر گناه عاصیان خواهد پذیر ٭ هیچ امت را ازین سان عذرخواهی کس ندید
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ٭ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید
اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک از مادر زنی بود و آن زن از شوهر دیگر
دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر را بشوهر دهد
ملک درین باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک
ترک اینمعنی گرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین صورت رنجید و صبر کرد تا روزی که
ملک مست شد و بیخود گشت دختر را بیاراست و در نظر او آورد ملک قصد دختر
کرد زنش فرمود که این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی که شیربهای دختر من سر یحیی است
ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطرهٔ خون یحیی بر زمین
چکد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش در طشت برند و آن خون در جامی ریزند
پس کسان بطلب یحیی فرستاد کسی از مقربان ملک گفت پدرش مستجاب الدعوه است
اول او را بقتل می باید آورد تا بر نشنوند فرزند دعای بد نکنند ملک حکم کرد که برین موجب
عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی
پدر بکشیدند و سر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان فرار کرد و چون در

عقب او

عقب او دوان شدند و گروهی را بدر قصر ملک بردند آنجا که در قفای زکریا
رفتند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی بود
اشارت بآن درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس علیه اللعنه
گوشهٔ ردای زکریا بگرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و
کفار رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند ازو پرسیدند که بدین صورت
مردی از پیش ما میرفت کجا شد ابلیس گفت آمد در درون این درخت و گوشهٔ
ردای نشانی بدست ایشان داد گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از میان درخت
بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان
گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد که تا اره دو سر ساختند و
بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندای بزکریا
رسید که هان تا ننالی و آهی نکنی که نامت از جریدهٔ دوستان و صابران
محو کنیم و دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و ما در حشر شهود نگذاریم پس
چون اره بر فرق مبارک زکریا رسید گفت خدایا هزار هزار شکر که خون که
من بر سر کوی تو میریزند قطعه بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ٭ هزار
شکر که باری شهید عشق توایم ٭ صبر کرد و آهی نزد در آن وقت که او را بدو نیم
می بریدند اگر کسی ازو سوال کردی که چه میخواهی از اجزاء ذرات وی نغمات
عشق برآمدی که آن میخواهم تا قیامت این اره میرانند و بدو بازمی برند

و دیگر باره پیوند میکنند آری هرکه لذت بلا دریابد از هیچ سختی و مشقتی
روی برنتابد نظم در بلا لذت پنهانی ¤ ناچشیده کی کجا داند
وانکه او لذت بلا دریافت ¤ درد را بهتر از دوا داند اما جمعی که از بنی
یحیی بودند یحیی را گرفته پیش ملک آوردند چون بدرگاه رسید فرمان
در رسید که سر او را در بیرون بقتل رسانند و سر او را بیاوردند آن سنگین
دلان جفاکار یحیی معصوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی ببریدند
و خونی که در آن طشت جمع شد در جایی ریختند در آن جا آن خون بجوش
آمد و حق سبحانه و تعالی بخت النصر بابلی و سطوطوس رومی را برایشان گماشت
تا هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل بکشتند تا خون یحیی از جوش فرونشست
در شواهد از امام زین العابدین ع نقل کرده اند که در وقت توجه بکوفه
در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم که امیرالمومنین حسین ذکر یحیی زکریا
نکرد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا یکی آنست که سر یحیی
بن زکریا برای زنی نابکاری از نابکاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند
و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که رسول ع گفت که بجهة
قتل یحیی هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزندان دو بار هفتاد هزار کس را
خواهیم کشت و در روایتی دیگر است که برای خون جگرگوشه تو هفتاد بار هفتاد
هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن عبیده سقفی و مسیب بن القعقاع

خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی کشتند و در آخر صاحب الدعوه ابومسلم مروزی
چندین هزار مردان را هلاک کردند و استیصال از تخم مروانیان برآوردند
و حضرت خاقانی صاحب قرانی تیمور گورکانی که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
مرشدیت بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صحیفه
روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه از تاریخ آن حضرت مذکور است
و این شاهزاده عالیمقدار خلد الله دولته تیز همت بلند و همت ارجمند
بر نهان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه
ظلمه معطوفست شعر میسر باد شاه این دولت بتوفیق خداوندی ¤ در عیون الرضا
خبری ایراد فرموده اند که مضمونش مشعرست از آنکه مهدی آل محمد صلعم و علی آله
و عترته که قتله حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست
تا خروج مهدی ای عزیزان دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته
دردی دارد که جز گریه از داروی نیست و سینهای دوستان از اندیشه
این واقعه هایله جراحتی دارد که جز ناله آرام نم نشفای نه شعر
این چه زخمست که جز ناله ندارد مرهم ¤ و این چه دردیست که جز گریه ندارد درمان
عظم الله اجورنا بمصایب الحسین و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین
علیه و عترته صلوة الثقلین باد

دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه الصلوة الملک الجبار و شهادة

حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرماید که ان اعظم الجزاء
مع عظم البلاء هر درستی که بزرگی جزا بزرگی بلاست هر کرا بلای او عظیم تر تحفه جزای او
جسیم تر هر کرا جگر از زخم غم ریشتر مرهم راحتش از دار الشفای عطا بیشتر
ای عزیز یکی از عواطف نظرات ربانی و فتوحات مواهب سبحانی انست
که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطالع تجلی بر دل بی غل
وی انداز د و نشانه دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان
بصروف محن و اذیات یحیی معاذ قدس سره در مناجات خود گفته الهی هرکه از
اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت و راحت
بر روی وی بگشاید و تو هر کرا دوست تر داری بانواع بلا مبتلا سازی و باتش
محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر وی بارانی و غبار حسرت و ملال بر فرق احوال
او فشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان آتش سوز است
و بهره محبان از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوایب
و مصایب بر وی گماریم تا روی توجه از مخلوقات گرداند بسوی خود خوانیم
تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود و چون از ساغر محبتش
جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر وی نهیم نظم ما بلا بر کسی عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم ° این بلا گوهر خزانه ماست ° ما گهر جز بجان عطا نکنیم °
پس بباید دانست که محنت ازین روی محض راحتست و نکبت بدین وجه عین دولت

در مثنوی حضرت مولوی فرموده است مثنوی رنج گنج آمد که رحمتها دروست °
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ° ظاهرا کار تو ویران میکند ° لیک خار را گلستان
پس ریاضت را بجان شو مشتری ° بر بلاها جان بنه گر دلبری ° در بعضی از کتب سماوی
آمده که ای آدم که چون بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده
گردد فقر عیناك پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست
که بتو می نمایند و ابواب فتوحات اولیاست که هر چند بلا بزرگتر است عطا بیشتر
این نکته نیز محقق باید کرد که از جمله انبیاست و هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید
که حضرت مصطفی صلعم کشید و از زمره اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید
که بپیغمبر ما رسید اگر خرقه می پوشید بر ان بخیه قهرها بود و اگر لقمه می نوشید
در ان تعبیه زهری زبان حال مصطفوی باشارت ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت ندا میکرد نظم کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید ° و آنچه
ما خوردیم از زهر و بلا کس نخورد ° آن نه بلا بود که زکریا را باره بدو نیم ساختند
و آن نه محنت بود که یحیی را بتیغ سر بر داشتند بلا و محنت اینست که بر ما رحیند
ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام مهمات ایشان بدست اهتمام
ما باز دادند مصیبت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد که
من اللیل فتهجد شبها برخیز و سحر مغلسان است بعرض رسان بعوض خفتگان
فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرت خانه راحت تو اشک

از دیده ببارد اکنون کار کاهلان ما را می باید کرد و عذر مجرمان ما را می باید خواست
از یک طرف کار دوستان می باید ساخت و از یکی بار آزار دشمنان می باید
کشید گاه ما را بر مسند قاب و قوسین نشانند و گاه با ستانه جفای بوجهل رسانند
گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه
قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بگشایند گاه دندان ما بسنگ ناکردیدگان بشکنند
این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا
در موجست و آتشهای عنا در اشتعالست اگر کسی برگ این راه دارد درآید و اگرنه
زحمت خود دور دارد نظم راه عشق او که اکسیر بلاست ٭ درد بر درد و
فنا اندر فناست ٭ فانی مطلق شو و از خویشتن ٭ هر دلی کو طالب این کیمیاست
اول تحفهٔ بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند
تا ناز پدرانه بیند و برکنار مهر او ننشیند هنوز آن حضرت در شکم بود که پدرش وفات
کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در ان وقت ملایکه او را یتیم
خواندند و بر گرد یتیمی او اشک از دیده ها افشاندند گریه بیت گر یتیمی چه شد که از نظم
بیش باشد بهای در یتیم حق تعالی با ملایکه خطاب کرد که اگرچه حبیب من یتیمست
اما من حافظ و کارساز و وکیل ویم بر وی صلوات فرستید و او را مبارک
دو چون سید عالم صلعم به شش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره
سمت یتیمی بر آنحضرت کشیده شد نظم چون در اگر یتیم شد پیش بود بهای او

زانکه

زانکه فرزون بهشد در یتیم را بها آورده که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش
او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت
مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلعم بربالین او نشسته
بود در روی مادر می نگریست و بر تنهایی و بیکسی خود میگریست نظم
سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود ٭ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود
و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش آمد بر روی رسول صلعم نگریست دید بیکبار
او را دید و آه دردآمیز برکشید و بیتی چند از برای تسلی فرزند خود برخواند
و این ابیات از آنجمله است [illegible]
[illegible]
فی التمثیل ٭ یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب
دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده ام راستست پس پیغمبر برانگیخته
بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده
میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد
نهایت کار او آنست که خنجر امل بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگی
شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او آنست که زهر مرارت ممات بنوشد
نظم درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ٭ دلی کجا که زیر شکنجهٔ غم نیست
لباس عمر نکو گسوتیست لیک چه سود ٭ که آستین تقدش از دوام عالم نیست ٭ اما ای

پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من بر صحیفهٔ روزگار محو نخواهد شد
زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم مثنوی
زنده است کسی که از تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ مرویست که چون آمنه خاتون
وفات یافت آواز نوحهٔ جن می آمد که بر وی میگریستند و میگفتند شعر
یبکی الفتاة البرة الامینه ٭ ام رسول الله ذی السکینه
تا همگریم بهر آن زن نیکو شعار ٭ مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار ٭ و چون آن حضرت
هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهمات وی بود وفات کرد و را بعمش
ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی کرد و در بیست و پنج سالگی
خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بدو آمد و در چهل
سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلالت انواع بی ادبی
و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه خانه
داشت که بدترین مردمان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه بن ابی معیط و در زلال
الصفا آورده است که در اول آن حضرت را دو جا جار بودند و دو حلیله ضرار
و دو خود بین خودکامه و دو بدنام سینه تاه و دو همسایهٔ گران سایه دو زبان کار
بی سرمایه شب و روز در ایزای وی کوشیدندی و جوشن جفای وی در پوشیدندی
انواع ارداث و الواث بیاوردندی و در راه گذر آن پاک پراکندندی تا باشد
که دامن پاک او بدانها آلوده شود و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که مادر ابولهب بود

وقتها

وقتها پشتهای خار و خاشاک و دستهای خسک جمع کردی و شب در آوردی
و بر سر راه پیغمبر صلعم بریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد
آن حضرت که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و
ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید نظم میرنجید دره تو نا
با همه چون گل شکفته بود رخ دلستان تو ٭ طارق بن عبد الله گوید که در بدایت
اسلام بسوی سوق حجاز رفتم در یکی از بازار عرب مردی را دیدم که حله سرخ پوشیده
بود و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید کلمه شهادت
تا رستگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت و میگفت که سخن او مشنوید
که او دروغ میگوید و سنگ بر وی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین
کرده بود و من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ
دارد محمد است صلعم که خلق را بخدای آسمان میخواند و آنکه در عقب او سنگ می
اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهبست و اکثر صنادید قریش با ابولهب
درین قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی او را از صحبت
آن حضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفیر می نمودند و سخنان مختلف
در باب آن حضرت میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاهی شاعرش
میگفتند و زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی مجنون میخواندند و سید
رسل را علم برخاطر از اقوال ایشان نمی نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی او

افتاد که میکشید کسی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزها می نماید آن قوم دست از
پیغمبر بداشتند و روی باو کردند و محاسن وی را گرفته چندان زدند که سرش شکسته شد
القصه حضرت رسالت صلعم مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست
که بلا مرارت کشیدن شکیبایی را سبب کلیست و رنج و عنا و جاشرت مصابرت را موجب اصلی
و بوادی حضیض عصیص را بقدم صبر پیمودن منهج زواید ثوابست و در بوادی
بلایا ثبات قدم ورزیدن مثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الارباب وان فی
محن البلایا لطایف نظم زیر قصه نهان ذوقها و شادیهاست ۞ عین مراد که در زیر
نامرادیهاست ۞ پس قریش اتفاق کردند که این بار که محمد صلعم را ببینیم او را زنده بگذاریم
و هیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات
عبرات از صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت ۞
خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ۞ حضرت رسالت که فاطمه را گریان دید پرسید
که ما یبکیک ای جان پدر ترا چه چیز میگریاند و موجب گریستن چیست فاطمه گفت یا ابتاه
ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی ان یقتلوک بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند
بر کشتن تو هر کس نصیب خود مر از خون تو با خود تخمین کرده اند حضرت فرمود که باک
مدار قدری ابی بیار که الوضوء سلاح المؤمن تا سلاح در پوشم و زره عصمت ناز
در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم نگشادند
بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلعم قبضه سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان

انداخت

انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهای شما هر هیچکس از آن سنگ
ریزها بدان مبتلا که در روز بدر کشته شدند و همچنان در ضلالت بنار الله الموقدة
رفتند و در روز القا آمر شیبه ابوجهل و عتبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد
و هر کرا در حق او دعای بد کرد همه کشته شدند و بجهنم رفتند و روز بدر بدست انصار ان
دین سلاک شدند و قصه محاربان کربلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی
و شامی که با حضرت امیر المؤمنین حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در آن
سال ببلایی مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد
از آن لشکران یکس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله کرده بودند و چه آنها که سیاهی
لشکر بودند و چه گونه چنین نباشد که امام حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده
مرتضی بود و جگر گوشه بتول عذرا و برادر باجان برابر حسن المجتبی بود در کنز
الغرایب آورده که از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبدالله قاضی بصره
که اشنایی را دیدم نابینا گفتم پیش ازین نابینا نبودی و دیدهای تو روشن بود
چشمت را چه رسید و سبب نابینایی تو چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر ابن
زیاد بودم بکربلا چون آن واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن
بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت
کن رسول خدا را من در عقب او روان شدم برسول صلعم رسیدم دیدم که در مسجد
نشسته بود پیش محراب نداشتم که مسجد الحضرت است یا مسجد دیگر و بر یمین و یسار آن

آن حضرت اصحاب نشسته بودند و بر حوالی ایشان بسیار ایستاده امام حسین
را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون آلوده پوشیده و دست تحت حنک
و یکیک از کشندگان وی و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آوردند
و حضرت رسالت صلعم از روی غضب میفرمود: اَضرِبوهُ بالسَّیفِ وَ اَحرِقوهُ
بالنّار و او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزانید پس شمشیر بر ایشان میزدند و چون
شمشیر بر یکی زدندی آتشی بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی
و باز بشمشیر ویرا بزدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای برجستم
و نزدیک حضرت رسالت صلعم دویدم و گفتم یا رسول الله السلام علیک آن حضرت
از روی هیبت نظری بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ
کرد و گفت یا عبدالله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترت مرا کشتی
و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله سوگند بخدای که
شمشیر بر روی هیچ یکی از امام حسین و اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچ یکی
نزدم و تیر در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره
میکردم فرمود که راست میگویی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی و
لیکن کثرت السّواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصم می نمودی
بیا نزدیک من چون پیش تر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این
جگر گوشه امتست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول آن بیدار شدم

خون

نابینا

۵۱

نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت
با تو چه خواهند کرد ⁂ نظم: بروز واقعه ای ظالم از خدا نترس ٥ بیا ببین که
جفا کرده بجان حسین ٥ خداست حاکم و دعوی گرست پیغمبر ٥ چگونه میدهی انصاف ماجرای
حسین ٥ روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ٥ رخ منور و گیسوی مشکسای حسین ٥
آمدیم به بقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلعم محمد اسحق رحمة الله علیه گوید که کفار بسبب
حمایت ابوطالب بر حضرت رسالت صلعم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ
حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی و فقیری که او را قبیله
و عشیره نبود میدیدند و بتعذیب وی مشغول میشدند و بعضی را گرسنگی و تشنگی عذاب
میکردند و زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بیایید
از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف و بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه
بردندی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدندی و سنگی بآفتاب گرم شده
بر سینهٔ وی نهادندی و گفتندی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان
آر بلال گفت خدای یکتا را می پرستم و همچنین شما ایشان را بانواع عقوبت
تعذیب میکردند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق مبین آن
بلاها را بقدم رضا استقبال می نمودند و میگفتند بلا عطاست پس از بلاها لذت
خطابات مجاهده ابدان صیقل آینهٔ جانست و فوائد آب و گل سبب معموره خانهٔ دلست
رباعیه: هر رنج که از حضرت جانان آید ٥ زنگ غم از آیینهٔ جان بزداید ٥ گر راه سپکان

به بند دلکین صد دزرکرامتش رو بکشاید ٥ القصه کار بدان کشید ومهم بدان انجامید که
دست بقتل مؤمنان برکشیدند و فرمن عمر وپدر عمار یاسر را بباد هلاک بردادند
بضرورت کثیر از اصحاب با جازت سید احباب صلواة الله وسلامه علیه بجانب حبش
هجرت نمودند وچون یاران رسول صلعم کم شدند کفار در آزار آنحضرت بیشتر میکوشیدند
روزی سید عالم صلعم بجانب مقبره حیحون میرفت که زنش برجمعی صنادید افتاد
قریش واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا وامثال ایشان که بر سر آن راه
نشسته بودند چون خولهٔ را دیدند بازای او برخاستند و از سخنها خوش هیچ با
نکذاشتند آن حضرت بکلم [illegible] سر مبارک در پیش انداخت
و بی مجادله ومقاوله از ایشان بکذشت و در موضعی از کوهستان ملول و محزون بنشست
ابوجهل بیامد چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز متعدی آزار
شد چنانچه بسی از زن و مرد مطلع شدند و در ان محل عم آن حضرت حمزه در شکار
قضا را سه روز در کوه وصحرا کشته وشکاری بدست نیاورده کرسنه وتشنه وخشم آلود
بدروازهٔ مکه درآمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نکریست کفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید
که برادرزادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانهٔ
خود آمد وطعام طلبید زنش سفره بینداخت وطعام حاضر ساخت حمزه نکاه کرد زن
خود را کریان دید کفت چرا میکریی جواب داد که ای ابا عماره چرا نکریم که یتیم را از
یتیمان شما در مکه وضیعی را از ضیعان شما این جفا وآزار کند که با نور دیده ماشم

وسر در سینهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزه کفت روشن تر بکو کفت چکویم ابوجهل
با برادرزادهٔ تو محمد مصطفی صلعم کرد کفت حمزه که چه حال واقع شده وچه صورت
وقوع پذیرفت ام عماره کفت ای سید ابوجهل باجمعی سفها او را کرفتند که از پیشانی
مبارکش خون روان شده و ماه رخسارش که آفتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالیدند
حمزه کفت وا ویلاه عمش ابوطالب کجا بود کفت بشعب خود رفته بود که سخنی میخزاند
وازین حال خبر نداشت کفت ابولهب آنجا نبود کفت ان سنکدل بیحاصل آنجا نشسته بود
ومیکفت بزنید وبکشید این ساحر کذاب را کفت عباس کجا بود کفت عباس
همچو پروانه که برکرد شمع کردد در حوالی آن حضرت میکردید و زاری میکرد که رحم کنید بر
خود و کسی از ان بدبختان بسخن او کوش نمیکردند حمزه زار زار بکریست و با آنکه
از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و کفت طعام
وشراب بر خود حرام کردم تا غایتی که از ازارندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس
بطلب رسول صلعم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون آنجا بحرم درآمد
آن حضرت را دید نشسته در پیش خانه کعبه وسر بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و
کفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد از دشمن
بستاند حضرت سلک کوهر از دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد
وکفت بکذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر نه برادر دارد و نه عم و نه یار دارد و نه
یاور نه مونس نه غمخوار نه دلدار نه محرمی نه غمکساری نه ناصری نه مددکاری نظم

آه کاندر زمانه محرمم نیست ۰ هیچکس را ز حال من غم نیست ۰ دم نیارم زدن ز سوز درون ۰
که کسم غمگسار و همدم نیست ۰ دردمندیم و قصه بسیار است ۰ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ۰

حمزه گریان و نوحه‌خوان شده. سوگند بروان ابراهیم یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده‌ام حضرت فرمود بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار دمار از کافران و مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمایی و خود را بخون بپالایی ترا از درگاه حضرت حق جز دوری نیفزاید و از آن مجادله کار تو هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت من نهی بگو که لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر کلمه بگویم تو خوشدل میشوی رضای خدا و خشنودی تو وابسته بدین کلمات حمزه کلمه شهادت بزبان براند و بعد از آن از مسجد بیرون آمد با انتقام ابوجهل روان شد چون بدر خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمان در دست داشتند و ضرب بی محابا کمان خود را بر سر ابوجهل لعین زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و گفت تو محمد را صلعم دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم گریا با عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا تو پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول اوست و ازین ملت باز نگردم و ازین قول رو نگردانم نظم

کنند خویش چو در راه عشق می‌یابم ۰ بهیچ حال ازین راه رو نمی‌تابم ۰ ور بیش گر این [illegible]

گنونه

شنیدند در غم و ملال فرو ماندند دین را قوتی و اسلام را عزتی پدید آمد و درهمین اوقات عمر نیز شرف اسلام دریافت چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آن حضرت بنوده با ابوطالب مجادله کردند و همه را بر مقابله و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنی هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت آن حضرت اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان همه بودند الا ابولهب که با ایشان اصلا متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت را صلعم پاسبانی می‌نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی بجهة مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی و نگذاشتندی که کسی چیزی بدیشان فروشند [illegible] برین منوال در آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم اهل مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال حق تعالی از آن شعب خلاصی داد و بیرون آمدند هشت ماه و [illegible] یک روز را ابوطالب وفات یافت و حضرت از فوت ابوطالب بسیار محزون و ملول گشت بعد از آن سه روز و یکماه خدیجه کبرا در گذشت و در خبر است که سید عالم صلعم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت نموده خواجه صلعم بگریست و او را دعای

خیرگفت

وفرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله
من از مرگ باکی ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت میخورم نظم
ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم ٭ که من بمیرم و تو جان دیگران باشی ٭
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع دارم که هر کدام سامانی و خان و مانی
دارند ولی فاطمه من هنوز سر انجامی ندارد بتو می سپارم و توقع میدارم
که دست شفقت از سر او بر نداری و مهم او را بجود متکفل شده بدیگری نگذاری
حضرت صلعم بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست
چون فاطمه مادر بزرگوار را دید که در سکرات است فریاد بر کشید و روی
بر روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید و چگونه کسی ننالد و از
درد و فراق ناله نکند و از سوز هجران ناله ای چند دانه نزند که مفارقت دوستان
بنای صبر را بر می اندازد و درد مهاجرت یاران روزگار بازماندگان را تیره
می سازد نظم روز ما را ساخت چون شب تیره آه از فراق ٭ چند گویم
از فراق آه از فراق آه از فراق ٭ آگهند از ما تا ماهی که هر شب میرود ٭ آب چشم تا بماهی
آه تا ماه از فراق ٭ در کتاب حکایات مذکورست که چون خدیجه خاتون را عمر
بپایان رسید دانست که وقت رحلتست سید عالم را صلعم فرمود که یا رسول الله
دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین ترا ببینم و ذوق لقای ترا توشه آخرت
سازم حضرت پیش بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم ملتمس

من آنست که در قیامت مرا باز جویی و بخن من با حق سبحانه تعالی بگویی و مرا در
کنی و مهم من بشفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمت تو تقصیری در وجود
آمده باشد عفو فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خرد است و بی مادر
مانده و ویرا نیکو داری انگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمیتوانم گفت با فاطمه
بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلعم گریان شد و از سر بالین وی بر خاست
و بحرم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و فاطمه
خاتون آمد و پیش مادر نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید
که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق
همایون می انداختی کفن من کنی باشد که ببرکت آن خدای تعالی بر من رحمت
کند و فاطمه این سخن بعرض رساند مهتر گریان شد و ردا بفاطمه داد و گفت
برو با مادرت بنمای تا خوش دل شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدایت
سلام میرساند که تو ردای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا
کرد کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشانیده کردانیم
و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی فرستادیم و اگر این نقل بصحت رسید
ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات
وی خواجه عالم صلعم بغایت متالم شد شعر جان آن در خفا باید که آرام دل ماند
دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ٭ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار

کان طوطی شکرکن از بوستان بر. آورده اند که بعد از فوت ابو طالب
و موت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند
و هر چه از جفا می توانستند نسبت بسید عالم صلعم بجای آوردند تا مهم بدان
رسید که آن حضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای
قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه
جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید چون بمدینه تشریف فرمود
آنجا نیز یهودان کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمینها بحیله و کید نشستند
و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب
اول که حضرت پیغمبر صلعم در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل بیت
وی پسر عم وی عبیدة بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او
مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست
میداشت و اول کسی که رسول خدای لوا بدست مبارک خود برای او بست او بود و صورت
شهادت او آن بود که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علمها برپای
کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد بود و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود
و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند و اکثر ایشان را
سلاح نبود و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد
از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن

ربیعه

ربیعه دوم شیبه بود برادر عتبه سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه
جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما انصاریانیم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای
اعمام خود میطلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد از اکفای ما برای ما بفرست
حضرت رسالت فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان
ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن
سه بی دین یگانه در آمدند عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم
مرد سال خورده بود و حمزه میانه سال بود در برابر شیبه شد که او نیز در سن
کهولت بود و مرتضی علی جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته بود و نو رسیده
و مرتضی و حمزه هر دو خصم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را
مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده که استخوانش را بشکافت
و مغز بیرون آمد عبیده از پای در افتاد حمزه و مرتضی علی که چنان دیدند
عتبه را بتیغ بگذرانیدند و عبیده را بر داشتند و بنظر سید انور رسانیدند
و مغز از ساق او میریخت و عبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش
بر جمال با کمال سید عالم صلعم آمد و گفت یا رسول الله الست شهیدا آیا من
شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو از شهدای پیشروتر سعدای عبیده
گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احق بانچه در نظم آورده

[illegible] مضمون بیت راجع بآنست که
ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک شویم بر گرد اگرد
او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود را و همه کس را فدای
وی سازیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرده و دعای خیر گفت و آه
در وقت مراجعت از پدر در منزل روحا بدار القرار انتقال نمود رضوان الله
علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت
و غزوهٔ احد اجمالا بر آن وجه بود که مشرکان بعد جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته
خواستند که جبه ضنادید اشراف ایشان که کشته شده بودند انتقام کشند
لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بود و دویست
اسب و سه هزار شمشیر و شتر در میان ایشان بود که بمدینه رفتند و در احد لشکرگاه بردند
و حضرت رسالت صلعم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد
و مدینه در پس روی و کوه چنین بر یسار ایشان واقع شده و کوه چنین شکافی
داشت که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اسلام آیند حضرت
صلعم عبد الله جبیر را با پنجاه مرد تیره دار آنجا بداشت و مقرر کرد که شکاف کوه نگاه
دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آیند و فرمود که شما هیچ وجه
از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست مدهید ما خواه غالب شویم و خواه مغلوب
و از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه علم دار قریش طلحه بن ابی طلحه بود

که بمیدان در آمده مبارز طلبید و مرتضی علی بمبارزت او بیرون رفت و تیغی
بر فرق وی زد که تا مغز سرش رسید و هلاک گشت برادرش بمیدان در آمد بدست
حمزه کشته شد القصه علم داران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد
و مسلمانان غلبه کردند کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت
مشغول شدند چون نگهبانان شکاف چنین فرار کفار را دیدند مسلمانان را
دیدند مرکز را گذاشته رو بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه
کرد که خلاف امر رسول الله میکنید نشنیدند و این جبیر را با معدودی چند
آنجا بگذاشتند کفار چون دیدند که آن مرز خالیست روی بدان صوب نهادند
و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و صف ایشان را
از هم بپاشیدند و بشآمت مخالفت پیغمبر صلعم که از آن قوم واقع گشت شکست
بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام
را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند
بحوالی مدینه تا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آن حضرت مفارقت نمودند چون
مرتضی علی و سعد وقاص قسمی سیم در میان میگشتند و برخی از ایشان بسعادت
شهادت فایض شدند و برخی از بخدمت خواجه عالم صلعم شتافتند و در روضة
الاحباب آورده است که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت
رسول صلعم را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده در آن حال بگریست مرتضی علی را

را دید که بر پهلوی وی ایستاده بود گفت ای علی چونست که دیگران ملحق نشدی
گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة به درستی که مرا با تو اقتدا است مقتدی از
نزدیک مقتدی کجا رود بیت جان ده عاشق واز کوی جانان زود ده
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ه که گرش سر رود از سر جانان زود ده ناگاه
جمعی متوجه حضرت گشته فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
قوم گشت و ده بار از روزگار ایشان برآورده همه را متفرقه ساخت و بعضی را
به دوزخ فرستاد جماعتی دیگر بیامدند نبی بولی اشارت کرد که مهم ان کروه
نیز کفایت کن و علی آن جماعت را نیز به دوزخ فرستاد در حال جبرئیل بیامد
و گفت یا رسول الله صلعم که این کمال مواسات و جوانمردیست که مرتضی علی بجای می
آورد حضرت فرمود که انه منی وانا منه به درستی که علی از منست و من از ویم
و جبرئیل گفت [illegible] ... گوید و فی منکت ...
[illegible] ... این خبر ذکر رده که بار بر
بی شبه تصدیق نامی دبی سابه بعقود زمانی که سلطان اولیا علی مرتضی راکب
این دولت علی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه است و در درج دین
مقصد اقصی برکت اقتدا با افضل اصفیا و بواسطه اتباع اکمل اتقیا محمد مصطفی صلعم
حاصل شده بود کما قال الناظم نظم انکوب مرتبه لا فتی رسید ه از دولت
متابعت مصطفی رسید ه آن پردلی که بر سر اعدا بند والفقار ه بمجون کلیم بود که با اژدها

الیه

چون نوشتم که گلستان زوده

بسته آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نموده بودند
انکه رسول خدای را بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیئه و ابن حمید و عتبة
ابن ابی وقاص پس در محلی که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یکی بگوشه افتاده بودند
و حضرت رسالت پناه صلعم با معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن مردود ان
سخت از روی میدان دل راحب المرام یافته دست بر آن از آستین و قاحت
بدر آورده و سنگی حواله معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیئه
سنگی حواله آن حضرت کرد یکی از انها بر آینه نورانی پیشانی آن حضرت که قبله
قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه علم
و وفا بود آمد و بغایت مجروح گشت چنانکه خون از آن روان شد و قطرات
بر محاسن مبارکش فرو می آمد و حضرت آنرا بر ردای اطهر خویش پاک میساخت و
نمی گذاشت که بر زمین چکد و معنیه بود که اگر قطره از ین خون بر زمین چکیده ...
عذاب از آسمان بر اهل زمین نزول کند و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد
چنانچه لب لطیفش بشکافت و همراینه آن بینوای خار ارستان حسد که سنگ
کینه بر لب نازک نخل چو یار زده تشنه داشته گردانید نهال عمرش در روز
جزا بثمره ان شجرة الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد بود بیت آن سنگدل که
سنگ جفا بر لبت فکند ه جز خار خار حسرت از آن طلبش حاصلی ه و هم از آن سنگ

... ان رباعیه ای از اطراف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهرهای شب چراغ که ماه را از آتش سودای صفای آن داغ سیاه بر دلست از درج یاقوتی برون افتاد و از بی حیایی آن مردود که برگشته فلک در هیچ شماری بنود کسی که آن عقد صحیح را یافت **شعر** بود لعلش سهیل رخشنده ٭ سنگ را رنگ لعل بخشنده ٭ چون سهیلش رفیق سنگ آمد ٭ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ٭ درین محل که آن حضرت چندین جراحت رسید **ابن قمیه** شمشیری والا آن حضرت کرد سید عالم صلعم از آن شمشیر هزار کرده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب ظلمانی تیره شد و چشم روزگار از نشانهٔ جشنهٔ زخم انبیا رخیره گشت **فرد** ماه دلها بخیر رسید ٭ و از مژها سیل خون برسید **ابن قمیه شوم** پنداشت که خورشید شرع مبین جانب فنا غروب کرده و ماه اوج کمال بمغرب زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختم و دل از مهم پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفت و آواز داد که **الا ان محمدا قد قتل** باید دانست که محمد صلعم کشته شد و آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل مکه ازین خبر شادمان شده رفتند و بغنیمت مشغول شدند و سید عالم بعد از زمانی ازان مغاک بیرون آمد و بجانب شعب توجه نمود و بعضی از اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه جرعه از جام شهادت چشید و بروایت **زهری** **بیست و چهار** زخم رسید و صورت شهادت

حمزه آن بود که جبیر بن مطعم که نژاد و مکه یکی از اشراف عرب بود غلامی حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارزه دلیر بود و پیوسته نزد وی حبشی که ... چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام چنین که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را که پدر زاری کشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و از خود کردانم وحشی اتمام آنکار را در عهده التزام گرفت و هنده که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن و جمال مشهور بود و بشهرتی کامل داشت پدر او عتبه روز بدر در خانه بهلاک افتاده بود و او در رفت وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زهر چون ... پدر من باز دهی کاری که ترا بحصول وصول یابد و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شد و درین لشکر که عزیمت با ایشان دارند هرکس را چنین هم کفو پدر خود نه چنین محمد و علی و حمزه اگر یکی ازینها را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب او در محافظت وی یک جهتند و اما حمزه بخدای کعبه که او در خواب بهم نیم از هیبت و سطوت او و او را بیدار نتوانم کرد و اما علی چون نور سید است دکار زار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که ... دست یابم پس وحشی

بنا دی آزادی و بوعده بند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از این
شیران بیشه اسلام درست کرد و چون روز و ب بکمین گاه ترصد در آمد تجسس
تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار و جانبازان سید ابرار
در ملازمت سلطان اخیار ند از آنجا نا امید شده بجانب وجوی مرتضی علی در آمد
دید که مبارز میدان لافتی و متبرز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد
و از جوانب و اطراف خود با جرات داشت که بر وی دستی ندارد باز گشت
و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شتر مست بمیان قوم در آمده
و صفوف لشکر قریش را بر هم زده و روانی مست که حمزه در آرزو بهر دستی
شمشیری داشت و بهر دو حرب میکرد و از دقایق کارزار چیزی فرو گذاشت
نمیکرد سطوت شجاعت دست ردی می نمود که اگر سام نریمان بودی مشاهده
آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه آن پایداری و دو سبکاری
او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی شعر سالها لعب نماید فلک چو کان قدر
تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد ۰ از رخ حستی و چالاکی اگر قصد کند ۰
بدمی کوی فلک در خم چوگان آرد ۰ اتفاقا سباع عبد العزیز رسید و او را
تقبع دو زخ فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر
وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب
شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق گردانید و کف بر لب آورده پروای حفظ

حمله

نداشت

نداشت وحشی در کمینگاه نشسته فرصت نگاه میداشت که ناگاه مرکبش سر در آمد
و روایتی آنست که پیاده بود پایش بگشته در آمد و بکشش بر هنه شد و وحشی
از کمینگاه زوبین بسوی او انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون
رفت حمزه بر خاست و بسوی کمینگاه توجه نمود که این حرکه بروی زد و بر است
نتوانست بروی در افتاد و کلمه شهادت بگفت و جان سید الشهدا بعالم
بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و حربه که از
شکم مبارکش را بشگافت و جگرش را بیرون آورد و نزد یک هند که اینک جگر
حمزه قاتل پدرت هند از او فرا ستد و در دهان گرفت و بخایید و بینداخت و
پیرایه و زیوری که داشت در دست بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم هزار دینار
زر سرخت بدهم و پرسید که حمزه را کی کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه
رسیدند هند کارد بر کند و بعضی از اعضای مبارک وی ببرید و در رشته
کشیده با خود ببرد و آن بزرگوار را در میان خاک و خون بگذاشت نظم
در خاک و خون فتاده دو اکی بود تنی ۰ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرده ۰ جانهای عم
محمد که در احد ۰ جان را برای دین الهی نثار کرده ۰ آورده اند که آوازه قتل آن حضرت
صلعم بمدینه رسید هیچ زن قریشیه و هاشمیه نماند الا که میگریستند و مخدرات
حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه رضی الله عنها در حجره نشسته بود که یکی
از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار معلوم کند

بار شرم داشت و یکی از مردم محله از مزینی پرسید که خبر چیست کفت چه می پرسی **بیت**
احوال درون خانه از من مطلب ۰ خون بر سر آستانه می بین و مپرس ۰ فاطمه را از مضمون
این سخن دود از سینهٔ مبارک بر آمد و بدماغ رسید و سیل اشک از دیده روان شد
و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناکاه کسی دیکر رسید و کفت مژده ها دای مسلمانان
خدای شمار ابشهادت پیغمبر نما فاطمه که این سخن استماع کرد بیهوش شد جماعتی از زنان که
آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارکش زدند تا بهوش باز آمد و فریاد بر کشید که **یا اباه**
یا حبیباه ۰ پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و صفیه و ام ایمن
و جمعی از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد نهادند راوی کوید که فاطمه آهی میزد
که هیچ احدی را قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت
نظم این چه درد و داغ فرقت شد من بیچاره را ۰ آه از کردون کذشت و کریه تا ماهی رسید
فاطمه هر دو قدم که میرفت میکفت ۰ نه قوت ره رفتن و نه روی توقف ۰ ناکاه زنی
از بنی زبیان برسید و کفت ای دختر خیر البشر کجا میروی کفت میخواهم که پیش پدرم روم
اما قوت رفتار ندارم زن کفت ای سیدة النسا تو هم اینجا ساکن باش تا من روم و
از برای تو خبری بیاورم که اکر پدر بزرکوارت ترا بدین حال به بیند تحمل نتواند کرد فاطمه
در سایهٔ دیواری قرار کرفت اما دلش بیقرار بود از نالت این غم و سوزش این الم و محنت
زده داند که بدست هجران عزیزی کرفتار شده باشد **فرد** انرا که غمی چون غم من نیست چه داند
کز دست غمش دل بچه سان میکذراند ۰ پس فاطمه کفت ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای

پدرم افتد سلام و نیاز مندی من برسان و حال من بدینسان که مشاهده میکنی
عرض ده و بوقت فرصت بکو **بیت** ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ۰
آیا شب فراق ترا کی بود سحر ۰ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ۰ یکبار کاه چشم رحمت
در حال من نکر ۰ نالم چو نی بقصه و بادم بود بدست ۰ سوزم چو شمع هر دم و دودم
رود بسر ۰ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخسار می بارید و بدرد تمام
میکفت ای پدرم ابغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جکرم نهادی ای دریغا مادرم
خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و غریبی مرا دوا کردی و درد تنهایی مرا مرهمی ترتیب
نمودی اینجا فاطمه در ناله و زاری بود زن زبیانیه روی بلشکر کاه نهاد و میدید
و سر کرامی دید خبر سید عالم صلعم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر در ملازمت
پیغمبر صلعم بلشکر رفته بودند قضا را چون بلشکر کاه رسید برادر دید افتاده نکاه کرد
برادرش بود شهید شده و روی بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بکذشت پدر
کفت حرامست بر من دیدن روی تو تا پیغمبر را صلعم نبینم قدری دیکر رفت پدر را
دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز در کذشت بعد از آن پسرش بنظر در آمد
هنوز از رمقی باقی مانده بود چون مادر را دید کفت ای مادر خوش آمدی که مرا
آرزوی دیدار تو بود زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام کیر تا کفتار تو بشنوم
و دیدار تو بنکرم **نظم** دم جان دادنست و شربت دیدار می باید ۰ اکر چه بر تو
دشوارست باری بر من آسانست ۰ زن کفت ای عزیز مادر وای شهید در

در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدای را جای
نشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و من سوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه
انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم سپر را نیز بگذاشت و بیامد تا پای
کوه احد در محل رسید که سید عالم صلعم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده
و صحابه گرداگرد او صف کشیده، زن پیش آمد و در قدم رسول صلعم افتاد و گفت یا
رسول الله پدر و پسر و برادرم فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت
عرض میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را عرض داد
و شرح کرد رسول صلعم گفت ای زن برو و او را بیاور و بی انتظارش بنزد
ما آور زن باز گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای که پدرت را
دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که هم امروز رسان و مژدگانی
از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد و چون حضرت صلعم چشم بر فاطمه افتاد
پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت رسالت صلعم
او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید
عالم ازان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم اندارم که
فردای قیامت مرا دستگیر دو و از من فراموش نکند فاطمه گفت قبول کردم یا رسول الله
که بی او فردای قیامت پای در بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا
رسول الله دستوری فرمای تا بشتر کشتگان خود روم که بی کسند حضرت صلعم او را

اجازت داد

اجازت داد پس روی باصحاب کرد که افعل عمی آیا چه کرده است عم من حمزه
و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن حضرت روان
شد تا خبر حمزه بیاورد برفت و دیر می آمد مرتضی علی ع از عقب او برفت
و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون امیر المؤمنین
حمزه را بدان صفت بدید گریه کنان بنزد پیغمبر صلعم آمد و او را از آن حال
خبر داد نظم آه این چه خبر بود که دلها خون شد جانها همه سوخت دیدها
جیحون شد سید عالم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین
او بنشست و عم بزرگوار خود را کشته دید و بسیار بگریست و اندوهناک شد
که حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی
و درین محل صفیه عمه آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی
زبیر فرمود که برو و والده است را بگو باز گردد زبیر پیش مادر آمد و گفت کجا میروی
خاطر رسول صلعم چنان میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنوده ام که حمزه را شهید
کرده اند و مثله ساخته میدانم که این بلا و محنت وی را بجهة رضای او برسیده
آمد و سخن ما در عرض پیغمبر رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را
دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را
از گریه باز نتوانست داشت رسول صلعم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه
هم گریست حضرت صلعم فرمود که هرگز مصیبت زده به مثل تو نخواهد بود یعنی

مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست که در مصیبت چنین
جز بکا و حین ظهور نرسد و جز ناله و گریه نشاید نظم هنگام چنین مصیبت ای دل ٥
کو ناله و آه و بیقراری ٥ ای دیده تو اشکهای خونین ٥ از بهر کدام روز داری ٥
پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت شمارا که جبرئیل آمد و میگوید حمزه را در میان
اهل آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در بعضی روایات آمده که رسول
خدای بر شهدای احد نماز گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید
دوم بود از اهل بیت و امام حسین ع شهید آخر از خاندان همانا که سید
عالم را صلعم خبر کرده بودند که هفتاد کس از اهل بیت با امام حسین شهید شوند و کس
نباشد که برایشان نماز کند مهتر بشر صلعم هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای
وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح
شهدا در رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود که از حد و شمار
بیرونست و از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهیدی از پای در افتد
حور العین از کنار خود برای او بالین کرده باشند شعر وقت قضا تیغ
زنان غیور ٥ جان که کند از تن مردانه دور ٥ نی زپی دخل زیادت کنند ٥ کز پی
اعلای شهادت کنند ٥ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ٥ شربتی از چشمه کوثر خورند ٥
راوی گوید که پیغمبر صلعم گفت که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کنند و از احد
باز گشتند و بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه

حضرت فرمود

حضرت فرمود که حمزه را در این شهر زنانی که بروی گریه کنند نیست یعنی غربت و
غریبان را در غربت کسی که برایشان ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کم
می باشد حال غریبان عجیبست و سرجا المیت نصیب غریبانست و گفته اند وقت
دو کس را موجب حسرتست اول بامداد مر یتیم را که از خواب بیدار میشود و جمال
پدر نمی بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنایی نظر در نیاید نظم
نماز شام غریبان چو گریه آغازم ٥ بمویهای غریبانه قصه پردازم ٥ بیاد یار و دیار آنچنان
بگریم زار ٥ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ٥ آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل
را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ که بر جگر آدمیانست و این همه
شربت تلخ که بعالمیان میدهی هرگز ترا بر کسی رحمت آمد عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا
رحم را از دل من نزع کرده اند مرا در قبض روح هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب
ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که امانت روح از وی استرداد
کنم و پنجه مطالبه در دامان جانش اندازم آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمده
است و در چپ و راست نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش بیند نه پیوند
نه آشنا بیند نه بیگانه پدر نه و مادر نه که با ایشان غم دل گوید نه برادر و نه خواهر
که با ایشان ضمیر خود در میان نهد نه یاری نه مشفقی که یتیم خود را بدو سپارد نه شناسا
دوستی مهربانی نه که وقتی بجای آرد آب حسرت از دیده روان سازد
و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا در آن حال بر وی

رحم آید و روح او را بعد از قبض کنم نظم هر شب بزد در سینه آرام غریب ٭ ور باده
غم تلخ شود کام غریب بیت گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٭ سخت نیست گران تر بود آن شام غریب
القصه چون انصار شنیدند که پیغمبر صلعم فرمود که حمزه درین شهر غریب است
گرینده گان ندارد بخانهٔ خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید
و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهٔ خویش باز آیید و بر کشتگان خود بگریید
زنان انصار همه بخانه حمزه رفتند و تا قریب نیم شب بروی گریستند و سید عالم
بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان شنید از خانه حمزه پرسید که
این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که
خدای خشنود باد از شما و اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه
کن که حسین و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کس نبود که بر ایشان بگرید
لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی
آورده که محمد بن سیرین رحمة الله علیه فرموده که پیش از قتل امام حسین سرخی
که حالا از شفق مشهور میگردد نبود و بعد از قتل امام حسین ع ظهور نموده و درین
باب گفته اند شعر این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٭ هر شام عکس خون
شهیدان کربلاست ٭ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری در مجلس عبدالملک بن مروان
بودند ولید بن عبدالملک پرسید که کدام از شما داند که در روز قتل امام حسین ع
حال سنگهای بیت المقدس چون بود زهری فرمود که چنین بمن رسیده که در آن روز هیچ سنگی را

در مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند که در زیر او خون تازه نیافتند و از بزرگی
دیگر آورده اند که چون امام حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که مارا بود پر خون
شد و آسمان چند روز در چشم ما خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان
بن شبیب مذکورست که سلطان علی ابن موسی الرضا علیه السلام باو گفت یا ابن شبیب
وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف او بجانب
زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط
افلاک بمرکز خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضه مقدس او
قرار گرفتند با موی ژولیده و روی گرد آلود میگریند و می باشند تا روز قیامت
غزل اندرین ماتم ملایک دمبدم بگریستند ٭ جن و انس و علوی و سفلی بهم بگریستند
کرسی از جا رفته و سدره در افتاده زپا ٭ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریستند ٭ مهر
عالمتاب با سوز جگر نالیده زار ٭ پیر گردون هر زمان با درد و غم بگریستند ٭ زین عزا
بهر رضای خواجه رکن و مقام ٭ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ٭ حور عین بهر
رضای فاطمه در باغ خلد ٭ بر شهید کربلا با صد الم بگریسته ٭ و شهید سیوم از شهدا
اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی
از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمد
و در روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آن حضرت صلعم بغایت شادمان
شد فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین سه شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر

یا بتو لد نیز و شیر و حضرت او را بسیار دوست داشتی و در بارهٔ او فرموده که
اَشْبَهْتَ خَلْقِی وَخُلُقِی تو مشابه منی در صورت و این نهایت شرفست و در وصف
وی آورده که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل غسانی
فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک
بلقا از ولایت شام با لشکر کفر روبرو افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلعم سه هزار
مرد بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد
و یک جهتان پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام
در دامن توکل استوار کردند و پای ثبات در رکاب وفا آورده و عنان اختیار
بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند **بیت** در دست ما چو نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند • و مردانه وار روی بکارزار کفار نهادند و در اثنای
قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر ابی طالب علم برداشت و از مرکب
پیاده شده اسب پی کرده اول اسبی که در لشکر اسلام پی کردند آن بود انگه بکارزار مشغول
ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه آن دست از تن جدا شد علم را بدست چپ گرفته
دست چپ او را نیز ببرید [illegible] علم را با بازوی خود گرفته نگه داشت نامردی از رومیان
آمده زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار آمده که تعالی جل اسمه پیغمبر خود را صلعم
بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را بدید و
یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه را که علم داشت شرف شهادة

جشید ب

چشید پس جعفر ابی طالب رایت را فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید و پس
ازان ابن رواحه لوا بر داشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن فرمود و قطرات آب
از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت
سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند ارزانی داشت که هرجا که میخواهد طیران
مینماید و از مرتضی علی منقولست که رسول صلعم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت
بر مثال ملکی پرواز میکرد و آورده اند که دیر الجواب دیدند که در جنت با مرغان
بهشتی پرواز میکند هرجا که میخواهد ازان جهت او را جعفر طیار گفتند مرتضی علی در
مثنوی چنین فرموده **نظم** وَجَعْفَرُ الَّذِی یُضْحِی وَیُمْسِی : یَطِیرُ مَعَ الْمَلَائِکَةِ
ابن امی یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملایکه طیران میکند پسر مادر منست
یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم
رسیده بود در طرف پیش او همین [illegible] که بیفتاد هیچکس از آن کافران بواسطهٔ
هیبت او و سطوت که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند آمدن تا سر
مبارک او را ببرند جمعی حمله کردند و نیزه او را از زمین در ربودند و درین محل
سید عالم صلعم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد
همین که جعفر را از زمین به نیزه برداشتند روی مبارک سوی آسمان کرد و
گفت الهی بسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال
بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس برید و از جنت

که او را طیار گویند و هرگاه که یکی از صحابه تحیت سروری بجای آوردی گفتی
السلام علیک یا ابن ذوالجناحین منقولست که حضرت رسالت صلعم بیدار
شاهد حال جعفر نزدیک آمد و اسماء بنت عمیس که زن جعفر بود
[illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] برشان گرفت [illegible] آب از دیده آن حضرت
بچکید [illegible] جعفر [illegible]
و با ایشان آن معامله میکنی که [illegible] مگر از جعفر خبری آمده است
[illegible] حضرت [illegible]
زیاد کرده زنان [illegible] رسول صلعم
[illegible] که حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
از ابر بسیار بار [illegible] افزون کریم و [illegible] جعفر [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که یکی از بندگان [illegible] ایشان [illegible]

و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ایشان تقدیم رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible]
جعفر [illegible] ایشان [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] در واقعه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم بود ابراهیم [illegible]
[illegible] رسول خدای بود [illegible] ابو رافع
خبر داد که [illegible] ابو رافع بشارت بحضرت رسالت رسانید
[illegible] ابو رافع [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] السلام علیک یا ابراهیم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] صلعم [illegible]

در بکنار است آن سرور نزد دایهٔ وی آمد و عبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود صلعم ابرهیم
درکنار مادر بود حضرت صلعم وی را فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون جان بش
برید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی
کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف نهی کرده ام از موی ور
کندن و جامه پاره کردن و طبانچه بر رخساره زدن اما آب چشم از اثر رحمتست و هر که رحم
نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابرهیم اگر نه آن بودی که مرگ امریست حق و وعده ایست
و آنکه ما عنقریب باول ملحق شدن هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزین میشدم آنگاه فرمود
که العین یدمع دیده اشک می بارد و القلب یحزن و دل اندوهناک میشود و لا نقول
الا ما یرضی ربنا و نمیگوییم سخنی مگر آنچه پسند پروردگار ما و انا بفراقک یا ابرهیم
لمحزونون و ما بفراق تو یا ابرهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی را فراق جگرگوشهٔ خود اندوهناک
کند او جزو بیست از والدین و در قطع جزو کل را هر آینه کل را ملال و کلال بیشتر بیت
دل ز پیوند کسان بر کندن آسان بود ه لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست ه در شواهد
النبوه و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلعم حسین علی را بر ران راست خود
نشانده بود و ابرهیم را بر ران چپ جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا رسول الله خدای
تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو خواهد ستاند اکنون تو
اختیار کن هر کدام را خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلعم فرمود که اگر حسین
وفات کند بر فراق وی جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد

دم براد

و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم
خود اختیار کردم بر الم ایشان بعد از سه روز ابرهیم وفات یافت هرگاه که
حسین پیش رسول الله آمدی وی را بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من فرزند خود ابرهیم
را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خوارها کردند که چگونه باشد در کنز الغرائب
آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول صلعم بود و میخواست که بخانه رود و باران
می بارید حضرت حسین بگریست و او را ملول یافت و گفت ای جان جد چرا ملولی
گفت دلم بجانب مادر و برادر میکشد و از وی دیدار ایشان کرده ام و باران مرا
از رفتن باز میدارد حضرت دعا کرد تا باران باز ایستاد و حسین بخانه رفت آنحضرت
صلعم قطرات باران بر جگرگوشهٔ خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین
او چگونه روا بود نظم گلبرگ سینهٔ وی از آسیب خار تیز ه مانند جیب غنچه شده چاک
ای دریغ ه دیدند غرق خون رخ او را ملایکه ه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ه
ای دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت این مصیبت باقی
خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین رضی ع درد بر درد خواهد
افزود و حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی کرامت گرداناد
و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا را از ما خشنود داراد رباعیه
یا رب نظر لطف عطا کن ما را ه داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند که کار و پریشان حالیم ه در کار شهید کربلا کن ما را آمین

باب سیوم در وفات سید المرسلین

علیه افضل الصلواة المصلین و علی عترته و اسرته اجمعین بر خواطر زکیه عقلای عالم
و ضمایر صافیه فضلای بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیات
آدمیان مستعارست و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل
مسافران ره دور و درازست و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیای
ساحت ربع مسکون منهل غداعیت محدود و حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط
بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرورست نه اماکن سرور متنزهات
بقاع او مراحل گذرست و مستحسنات رباع او منازل سفرست بیت کنج امانیست
درین خاکدان ∘ منزل فانیست درین استخوان ∘ آنچه درین مایده فرکهیست ∘
کاسه آلوده و دست تهیست ∘ هر که ازو خورد دهانش بسوخت ∘ وانکه ازو گفت زبانش بدوخت
ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملکش قرین خمار گنجش برنج پیوسته
عیشش بطیش بازبسته ∘ راحتش با زحمت همخانه ∘ محنتش با محنت در یک کاشانه
و بیتش بکربت آمیخته سرورش با نفرت درآویخته نوش لطفش با نیش قهرست
انزتریاقش با فر زهرست وفاقش با نفاق هم وثاقست تلاقیش را با افتراق
اتفاقست عشرتش بی عسرت وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد نظم
جهان امر گلی بر نوک خاریست ∘ فراقی از پی هر نوبهاریست ∘ وصال غنچه بی خار جفا نیست
چراغ لاله بی باد فنا نیست ∘ جهان گر گنج دارد مار با اوست ∘ و گر خرما بود خار با اوست

ازو

گر از وی لطف جویی قهر یابی ∘ و گر تریاک خواهی زهر یابی ∘ نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که آوازه دهر ستا آزاده ∘ کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که باد وفات سرو
شاخش را نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر
ممات بیخ او منقطع نساختند فرد که هیچ سرو را داد بلندی ∘ که بادش
خم نکرد از دردمندی ∘ هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد
بی شبه او را از رخنه فنا باید رفت و هر که رخت امال و امانی بکشور زندگانی کشید
بالضروره متاع جان بی بدل بتقاضای اجل باید سپرد نظم آن کیست که دل نهاد
و فارغ بنشست ∘ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ∘ گو خیمه مزن که میخ می باید کند
گو بار منه که بار می باید بست ∘ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل
مخلوق یموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر
صدای مشقت انتقای و کل مرزوق یفوت باستماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده
شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راه سمت فوت و فنا پذیرد
پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید وای غافلان هشیار گردید که مرگ در کمین است
وای مستان شبانه هوشیار گردید که رجوع برب العالمین است ای مغرور شدگان
بسر در ایام زندگی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقبست ای سر در
گشتگان به نیل آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست
نظم که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد ∘ که بازروی براه عدم نمی آرد

هیچ خانه دیده که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامده و هیچ ایوانی شنیده که شرفهٔ
شرف وبقهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلس وصلتی نبوده که آیت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ
بر نخوانده اند و هیچ مجمعی دست داده که آوازهٔ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکُمْ بدو نرسانیده اند
نیل رحیل کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ بر چهرهٔ ادانی واقاصی کشیده اند وغبار کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
بر مفارق اسافل واعالی فشانده اند همه را بار فوات کشیدنیست وجمله را شربت
فنا نوشیدنی خاقان وامیر وسلطان ووزیر ومنشی ودبیر غنی وفقیر وصغیر وکبیر
وجوان وپیر وعالم وجاهل وناقص وعاقل وکامل وهابط وصاعد وخفته و
بیدار ومست وهشیار وقوی وضعیف ووضیع وشریف وموحد وملحد ومقر وجاحد
وفاسق وزاهد وکاهل وجاهد همه در قبضهٔ این بلا وچنگال این عنا بر آرند
بیت در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا ∘ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه
اگر کسی را در جهان حیات ابدی میسر وبقای سرمدی متصور بودی آن خلعت
باقیت بر قامت استقامت انبیا ورسل که هادیان مسالک سبیل اند راست آمدی
واگر اجل کسی را مهلت دادی وباب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید
انبیا وسند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای وَأَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ
بودی ونشان عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم
مَیِّتُونَ مرقع وموشح جام فوات نوشیدی حق سبحانه وتعالی جهت تسلیه
این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریفهٔ حیاتش کشید وَلٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ

کردها

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ وبواسطهٔ دفع توهم بقا در دنیای دغا این خطاب
مستطاب بگوش هوشش رسانید که وَلٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ یعنی ما نداده ایم و مقرر
نکرده ایم هیچ بشری را پیش از تو رتبهٔ جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا واذکیا و
اصفیا وغیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای
أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ بدیشان شنوانیدن قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ آیا اگر تو
بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربتی
چشانیدهٔ هر کست نظم کیرد قرار در رحم خاک عاقبت ∘ هر نطفه که آمده
از صلب آدمست ∘ کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان ∘ لیکن کسی که گوش
کند این صدا کمست ∘ پس ارباب مصایب واصحاب نوایب وبلایا اگر در واقعهٔ
هایلهٔ انتقال سید المرسلین وخاتم النبیین وحادثهٔ نازلهٔ فوت او وار
تحال او علیه افضل الصلوة من المصلین بواجبی تامل نمایند دل وجان
دردمند وروح وروان مستمند بایشان باصبر ورضا قرین وبا اطمینان
وتسلی همنشین گردد واندیشهٔ مرگ وخوف فنا بر ایشان آسان بود
وشود وَلَوْ کَانَ إِنْسَانٌ یَدُومُ بَقَاؤُهُ لِمَا مَاتَ خَیْرُ الْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدُ اندیشهٔ زهر مرگ مصطفی
باید کرد ∘ شادی وطرب جمله رها باید کرد ∘ چون سید ہر دو کون جاوید نماند
مارا طمع خام رها باید کرد ∘ ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتمت
وبکا اگر دو سه کلمه از وفات سید المرسلین بزبان قلم بر صحیفهٔ بیان تحریر یافته

دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت بحجة الوداع ادا فرمود
در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت فرود آمد که الیوم اکملت لکم دینکم
امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدیم واتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما
تمام ساختیم پیغمبر را از مضمون این رائحهٔ انتقال روضهٔ دار القرار و وصال مبشر بمشام
جان رسید و هر چیز که رقم کمال بر وی کشیدند آفت زوال در عقب دارد نظم
چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ◦ مقررست که روی نهد بصوب زوال ◦ و از آنجا
که در آن اوقات در آن خطبه که میخواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را
که شاید نه بینم بعد ازین سال و منقولست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من
پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی
کرد با شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت
کردی و آنچه شرط النصح و نصیحت بود بجای آوردی. پس آن حضرت انگشت سبابه
خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت الست اولی بالمؤمنین اللهم اشهد اللهم اشهد صح
من انفسهم بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت کرد در اثنای طریق
بمنزلی رسید که آنرا غدیر خم گویند و در نواحی جحفه واقعست و آنجا نماز پیشین در اول
وقت ادا فرمود و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت من کنت مولاه فهذا علی
مولاه آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند یا رسول الله بلی این
چنین است که میفرمایی و تو اولی بمایی پس فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه

هرکه مولا

هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی
مولای منست و من مولای جمیع مومنانم و بعد از آن دست علی بگرفت و گفت
هرکه من مولای اویم علی ابن ابی طالب مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان
مرتضی بتقدیم رسانید اول اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دارم که علی
را دوست دارد و دوم وعاد من عاداه و دشمن دارم که علی را دشمن
دارد هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله و فرو گذارم که علی را فرو گذارد
وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد والحق معه حیث کان و حق را با او
دار هر جا که باشد مرویست که عمر برخاست و دست مرتضی علی را بگرفت و گفت
بخ بخ یا ابن ابی طالب نیکویی و خرمی باد ترا یا ابن ابی طالب اصبحت مولای
و مولای کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات
و درین محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاده نظم
روا زبرای سر دین خویش تاجی ساز ◦ ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ◦
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ◦ ز تیغ زخم نبی زخم عاد من عاداه ◦ گواه
پاکی اصلت ولای شاهی دان ◦ که بر کمال سعادتش هل اتی ست گواه ◦ و بوقت
نقل این حدیث در درج درر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که مهر
دوستی سید لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد نظم
هر کرامت با علی کینه ◦ در سخن حاجت درازی نیست ◦ نیست در دشتش آتش پیدا

دامن مادرش نمازی نیست ۝ و در روایتی آنست که بهمین لفظ در غدیر خم فرمود
که گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نموده‌ام بدانید که در میان شما دو
امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل و بیت من به بینید در احتیاط
که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت
بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر
بمن رسند بزرگی فرمود که حضرت رسالت صلعم امت را بحوض کوثر وعده میداد و بعضی
امت جگرگوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند نظم
ای بجای من وفا کرده تو مکافات آن جفا کرده بوده بیگانه و ترا با حق ۝ به نصیحت
من آشنا کرده ۝ من ترا چون بمحشر تشنه روی ۝ وعدهٔ شربت صفا کرده ۝ در مکافات
تو حسین مرا ۝ در غم آب مبتلا کرده ۝ و در منقول نور الائمه آورده که وقتی امام حسین
با کودکان در محله از محله‌های مدینه بازی میکرد خواجهٔ عالم از کوچه درآمد و خواست
که حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او
خود را بجب و راست می انداخت گفت حسینا این چه گریز پاییست گفت شاها میگریزم ترا
بجست و جوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز دارد بلکه عاشق را
در طلب تیز میدارد القصه خواجهٔ عالم تنگش درکنار کشید و دست دعا برآورد
اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار در آن
ساعت از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من این جگرگوشهٔ ترا به گرم کربلا بریان خواهند کشت

او را بگرفت ۝

وایکه از ایام

۷

و آب از ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند داشت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند
و در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند مقربان سوگند بسر کل بریده محبان خورند
تا غم او را و پدر او را بسعادت شهادت رسیدند پدرگاه ۝ علی مرتضی و
حسن مجتبی و حسین بفرزندی شعر آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ۝ و آن دگر را
شربت زهر فنا در کام دل ۝ آن یکی با حلق تشنه خورده تیغ ابدار ۝ خاک دشت
کربلا از خون پاکش گشته گل ۝ آورده‌اند که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمهٔ اذا جاء
نصر الله فرود آمد و حضرت با جبرئیل گفت گویا مرا خبر دار میکنند که ازین عالم
می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ مرا به عالم لقا ترا
بهترست از عالم فنا آن حضرت صلعم بعد ازین سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر
جد و جهد نموده و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم تکرار می نمودند گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار
میگویی و بتحقیق آمرزیده ۝ است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا می داند
فرمود که کجاست هول المطلاع و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی آن
همه می باید دید و می باید کشید مقرر که این سخن برای ارشاد و تنبیه بیایان میفرمود
اگرنه آن حضرت صلعم ازین خطرات ایمن و سالم بوده و منقولست که چون سید
عالم از فحوای سوره فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم جزا ارتحال بوطن
اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت بیکبارگی از ...

خواص اصحاب را بخانه برد و چون نظر مبارکش برایشان افتاد قطرات عبرات
از چشمهٔ چشم مبارکش بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود
بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران نیست طاقت وداع آن جان جهان چگونه
بود نظم وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ٭ شود منازلم از آب دیده
مالامال ٭ میان آتش سوزنده ممکنست آرام ٭ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
بسر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس سابقا دعا بگسترانید و فرمود که فراخی
عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد و حیاکم الله بالسلام و تحیت
گوید خدای شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامتست و جمعکم الله
و جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد و جبرکم الله و شکستهای شما را
بدرستی مبدل کناد و نصرکم الله و در همه احوال شما را یاری دهاد و رفعکم الله
منزلت شما را رفیع گرداناد و وفقکم الله توفیق رفیق شما گرداناد و قبلکم الله
شما را شرف قبول ارزانی داراد و هداکم الله شما را براه هدایت بداراد و هداکم
شما را در کنف فضل خود جای دهاد و سلمکم الله نگهدار و حمایت کنندهٔ شما باد و
قاکم الله و زمره بباید و نشاید بسلامت داراد و رزقکم الله از خزانهٔ غیب افضال
بی زوال شما را روزی دهاد و وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و رستگاری
از حضرت باری و شما را بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و
می ترسانم شما را از عقوبت و عقاب رب الارباب بدرستی که من از و پذیرینده ام

می باید که بطریق کبر و علو بر بندگان خدا علو ننمایید و در بلاهای او در فتنه و عدوان
نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای
کسانی که نخواهند تکبر و بلندی در زمین و تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده
مر متقیان راست اصحاب را ازین کلمات بارکات چنان مفهوم شد که سید
عالم صلعم یاران از او وداع میکند و این همه مبالغه جهت قرب آخرت می نماید گفتند
یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد
نمود گفت که هنگام فراق نزدیک رسید و زمان بازگشتن است بخدا و بسوی
سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلا گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای
آورد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که از مردان اهل بیت آنکس که بمن
نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامه که پوشیده ام یا
جامههای مصر یا جامههای سفید یا جبههای یمانی گفتند یا رسول الله که بر تو نماز کند و
همه در گریه افتادند حضرت صلعم نیز بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید
رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد
و چون مرا بشویید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید
و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد
بود و پس میکائیل و اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه
پس از ایشان شما در آیید فوج فوج و بر من نماز گذارید و ابتدا بر من بنماز مردان

اهل بیت کنند آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آورد گفت
طیبین پاکرو از ملایکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید پس جانها را
خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کی
پی رویی دین من کند تا روز قیامت او را سلام من برسانید تحف تحیه همه را
بنوازید نظم روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را
بعد از تمهید قواعد سید عالم صلعم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فنای این
جهانی بانجام رسد و نفس مطمینه را از حضرت الجلال احدیت مژده فادخلی فی
عبادی بسامع رسد تا در شب چهارشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت
بود ابو مویهبه رضی الله عنه گوید که آنحضرت صلعم بجهت مغفرت مردم بقیع زمانی دراز استغفار
نمود و چندان دعای خیر کرد که آرزو بردم که کاشکی من از اهل آن گورستان بودمی
تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را
بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت
روم و لقای پروردگار خود ببینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا
و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود که نی بتحقیق که اول لقای پروردگار
خود بعد از آن بهشت را اختیار کردم و منقولست که رسول صلعم شبی مامور شد که
برود به بقیع وجهة آن مغفرت استغفار کند حضرت صلعم چنان کرد و باز گشت و در خوابگاه

باوی گفتند

با وی گفتند برو برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش کرد و باز آمد
و باستراحت مشغول شد باوی گفتند که برو برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت
و در شان شهدای احد دعا کرد و در روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از
هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش
طلبید و درین اوقات گویی که وداع احیا و اموات میکرد و روز دیگر آنحضرت را
صلعم صداع طاری گشت سر مبارک خود را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود
و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلعم
فرمود که این انا غدا این فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت فاطمه
زهرا با امهات مومنان گفت که پیغمبر را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانهٔ یکی از شما
آید همه بر یک خانه راضی شوید ایشان بر خانهٔ عایشه راضی شدند پس آنحضرت
از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش مرتضی علی نهاده پای مبارک در زمین
کشان تا بحجرهٔ عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات همه در
آنجا بخدمت وی قیام نمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و
تبی عظیم طاری شد عبدالله مسعود رضی الله عنه گوید که در آمدم بنزد رسول صلعم
بودم در حالتی که تب داشت دست بر بدن مبارک ایشان نهادم چنان گرم
بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود
که آری بدرستی که تب من چنانست که دو مرد را از شما تب گیرد گفتم شما را دو

و دیگری بر دوش فضل ابن عباس ح

اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احد بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو نرسید الا آنکه خدای گناهان او را بریزد از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آن حضرت صلعم قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بدن آن سرور رسانیم از وی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست بعضی از انبیا را حق مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بجایکه از ملبوس قادر نبودندی بغیر یک عبا و شب و روز همان پوشیدندی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسید عین مرحمت و المی که از برای دوست کشند عین عطا و کرم **نظم** المی که ز برای دوست کشم ۵ راحت جان مبتلای منست زخم او مرحمیست بر دل من ۵ درد او شربت دوای منست ۵ و هم درین باب گفته اند **رباعیه** من خار غمش بصد گلستان ندهم ۵ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ۵ در دل که مرا ز غم او حاصل شد ۵ آن درد بصد هزار درمان ندهم ۵ ام بشر بن البراء گوید که من نزد رسول خدای رفتم در مرض الموت تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کس مثل این تب گرم که بر بدن مبارک تست نیافته ام گفت برای آن این چنین است که بر ما مضاعفست ای ام البراء در باب مرض من چگویند گفتم یا رسول الله میگویند مرض آنحضرت

ذات الجنب است فرمود که سزاوار کرم و لطف الهی نیست که آن مرض را به پیغمبر خویش دهد چه آن مرض از همزات شیطان است و شیطان را بر پیغمبران استیلا نیست و لیکن این مرض اثر آن لقمه گوشتست که زهر آلوده بود که با بشر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در این بود که پیغمبر صلعم را از شهادة نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب نیست که معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شد و دو در شاهوار پدید آمد یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یک میراث بردا شتند پدر بزرگتر مصطفی صلعم بود باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر مرتضی بود و بضرب تیغ توجه بعالم آخرت نمود حسن که هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی صلعم شربت زهر چشید و حسین فرزند دیگر بموافقت پدر الم زخم تیغ کشید سالها گذشته و هنوز اثر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نمیشود و قرنها بر آمد و هنوز آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریان **بیت** چون چراغ دیده زهرا کشتندش ز زهر ۵ زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت ۵ چون روان کردند خون از قرة العین بتول ۵ چشم عیسی خون ببارید و دل موسی بسوخت ۵ آورده اند که حضرت رسالت صلعم چهارده روز بیمار بود و در آن ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از آن از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را

ماند. ترسول خدای از فاطمه زهرا ؛ واز روی حسن سیرت واستقامت منظر
وسکینت ووقار در قیام وقعود چون فاطمه رضی الله عنها بر پیغمبر آمدی آن سرور
برخاستی ومتوجه مستقبل وی شدی واورا بوسیدی وبر جای خود بنشاندی
وآن حضرت نیز چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی
در آن خستگی وستاده وفاطمه را بخواند وچون بیامد فرمود که مرحبا بک یا بنتی
واورا در پهلوی خود بنشاند وبعد از ترتیب ضوابط تفقد وتهذیب روابط
تعهد وتمهید قواعد معاطفه وتشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مساره فرمود و
فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان وخندان
گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر
بدین حزن مثل امروز وشنیدم غمی بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه
در آن روز آن سر را با عایشه گفت اما بعد از آنکه گفته بود که نوبت اول که
با من مساره کرد مضمونش این بود که مرا آگاه باش که در هر سال از سنوات
سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یکبار بعرصه زمین می آید وامسال دو
نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی برم الا آن که اجل من نزدیکست و
شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده وعنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت
سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار وتا میتوانی دست از دامن صبر
باز مدار ؛ نظم ؛ کامروزی که خواهی وتتوانی ؛ از استماع آن خبر موحش تألم

بسیار

بسیار بدرجه خاطر حزین را دریافت وقطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید
چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر مرا بنزدیک خود خواند وبطریق اختفا
گفت ای نور دیده من وای فرزند برگزیده من غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم
وزنگ الم بر خاطر تو نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده اهل ایمان تو خواهی
بود ودیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من بمن ملاقات تو خواهی فرمود من چون
آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم وبشکرانه استماع
آن مسرت اثر بهجت تبسم در پرداختم ودر روایتی دیگر هست که حضرت صلعم
فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که
ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که با صبر تو از باقی زمان کمتر نبود در این سخن
اثر شادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت من باید که جزع نکنی وصبر کنی چه بر خاطر عاطر
آن حضرت واضح بود که شکیبایی از ملاقات ومصاحبت آن حضرت صلعم
بغایت دشوار خواهد بود ای نور چشم ؛ نظم ؛ روزی که چشم ما زجمالت جدا بود ؛
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ؛ گفتی دلی که فارغ وصابر بود کجاست ؛ در دور
دلبری چو تو انیها کرا بود ؛ ویکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آن حضرت
اشتداد یافت فرمود که آب بر من بریزید از هفت مشک سرناگشوده که از هفت
چاه پر کرده باشند که شاید که خفتی یابم وبیرون روم واین مردم را وصیت
نمایم پس بدستوری آن حضرت آب فرموده مرتب ساختند وویرا در طشتی نشاندند

و آن آب از مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت کرد و فرمود
که بس آنچه فرموده بودم بجای آوردید پس راحتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم
نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار برای شهدای
احد و فرمود که انصار خاصهٔ منند ایشانرا نیکو دارید که با ایشان هجرت کردم و
مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید که
در قدر از حد و داره و در روایتی دیگر آنست که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلعم
روز بروز زیادت میکردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و گریان بگرد
مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را صلعم از حال انصار اعلام
فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی درآمد
و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلعم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت
رامد دادند تا بنشست و بفرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا رسول میگویند که می
ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و ما بمیدانیم که بعد از وی حال ما چه شود پس سید عالم صلعم
برخاست و دستی بر دوش امیر المؤمنین و دست دیگر بر دوش فضل انداخته بمسجد آمد
و بر پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع شدند و خطبه
خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر سفارش فرمود و در باب قریش
نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشید روایت کرده اند از فضل بن عباس که
گفت رسول خدا صلعم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر

نشست

نشست عصابه بسته بر سر مبارک بلال را بخواند و فرمود مردمانرا ندا کن تا همه
جمع شوند که میخواهم ایشانرا وصیت کنم و بگو این آخر وصیت است که شمارا خواهم
کرد پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و ببازارها و محلهای مدینه ندا کرد تمام
مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر
بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرموده بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا نمود
و گفتارها کرده مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم که شما
از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید تنهاتنها
جدا شوید ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا مانده
باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و روایتی
آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شما را جهاد کردم در میان شما و
دندان مرا بشکستند و رخساره مرا بخون آلوده ساختند و رنج و بلا کشیدم
و از جاهلان قوم سخنها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله
بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی
خدای تعالی ترا از ما جزا دهاد فاضلترین جزایی رسول صلعم فرمود که شما را نیز
جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم
در نگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم که هر کس که من او را زده باشم برخیزد و
مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بعوض او رسانیده باشم مکافات آن

از من طلب دارد اگر مال وی برده باشم اینک من بیاید و حق خود باز ستاند که اگر شما
گوید که قصاص خود بستانیم رسول ما با عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت پیغمبران
نیست و من از آن دو درم و دو ستر نزد شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد
استیفای حق خود کند از من یا مرا حلال کند تا بخدا روم خوش دل طیب النفس و پاک دامن
شوم و چنان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی ازین معنی مکرر خواهم پرسید
تا هر کسی را که بر من حقی باشد استیفای حق خود کند پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین را
بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مبالغه را اعاده نمود مردی برخاست که یا رسول الله
مرا نزد تو سه درم است حضرت فرمود که ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند
نمیدهیم ولیکن این سه درم از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو
بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده دادم دیگر بمن ندادی
حضرت صلعم روی بفضل عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید
اسمعیل خوارزمی رحمه الله در روضة الاسلام قاضی سدید الدین مذکور است که در آن
مجلس عکاشة بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه
کردی درین باب یا رسول الله من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی و مبالغه بسیار کردی
اگر نگویم عاصی باشم تو در سفر تبوک تازیانه برآوردی که بر ناقه عضبا زنی بر من زدی
و بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت
جزاک خیراً یا عکاشة خدای ترا خیر دهاد که این خصومت که بود با قیامت نبینی اختی

ومن قصا

ومن قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم که در آخرت که انبیا و اصفیا
و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه ناظر باشند حضرت با عکاشة فرمودند
که کدام تازیانه بود گفت چوب دستیت ممشوق از خیزران بافته و دوال ادیم گرفته مانند
تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه را در خانه فاطمه ماندایم برو بستان
و بیار سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهم
پیش از آنکه بقیامت از و بستانند نظیر انصاف دهام ورکه فرصت داری
بدهی به از آن بود که بستانندت پس چون به حجره فاطمه رسید نعره زد که
السلام علیک یا اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت گفت ای سلمان
کجا بوده گفت یا سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق میطلبد فاطمه گفت پدرم
تب دارد چه سامان زنشش مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق
را وداع میکند و ادای حقوق می نماید و میگوید مرا بر من حقیت باید که
طلب کند مگر روزی این تازیانه میزده بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از آن
حضرت قصاص میطلبد فاطمه خودش برآورده و گفت ای سلمان بخدای بر تو
باد که آن شخص را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور است و ضعیف حالست
سلمان بازگشت و فاطمه فرمود که حسن و حسین را بخواندند و گفت جانان مادر جد بزرگوار
شما در مسجد است و میخواهد که او را یک شخص تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما
هر یک از شما را صد تازیانه بزند که آن حضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد شان

روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمجلس آورد فریاد از صحابه برآمد
حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار چنانکه من زده باشم بزن عکاشه
برخاست و تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند
که عوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدا در تبست مکن دلها را
زیاده ازین غبار این ملال بر خاطر ما روا مدار حضرت صلعم ایشان را عذرخواهی
نمود و فرمود که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده دهد تا آنکه
حسن و حسین گریان شدند و خودشان بمجلس در آمدند بار دیگر از اصحاب خروش برخاست
شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیده ایم که مردی از شما قصاص میطلبد آمده ایم
تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه
که من زده باشم شما چگونه قصاص شوید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه
گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود برهنه
کنی حضرت رسول صلعم دست کرد و دراعه حشمت بر دوش افکند خروش از ملایکه برخاست
فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت را
بدید برجست و آن خاتم را ببوسید و روی در میان شانه آن حضرت نهاد و
گفت یا رسول الله غرض من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک تو
ببوسیم که شما فرموده بودید که مَن مَسَّ جِلْدِي لم تَمَسّهُ النّار هر که پوست
بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم از منبر فرود آمد و

آخرین

آخرین موعظه که گفته بود آورده اند که چون بیماری آن حضرت روی بازدیاد نهاد و صباح
اثنین که نظم جانا بغریبستان چندین بماند کس ❊ باز آی که در غربت
قدر تو نداند کس ❊ از عالم قدس بسمع آن نقطه دایره معانی رسید روزی جبرئیل
بفرمان ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی که پروردگار تو سلام میرساند و میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاص کنم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق
دریای مغفرت گردانم آنحضرت در جواب گفت ای جبرئیل امروز خود را به پروردگار خود
باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند [illegible]
اگر مرا خلاص جویی و گرم هلاک خواهی ❊ سر بنده کی بخدمت بنهم که پادشاهی ❊ بکنی نمیتوانم
که حکایت تو گویم ❊ همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ❊ و یکی دیگر آن بود که هر روز
بلال آنحضرت را صلعم باوقات نماز اعلام فرمودی و آن حضرت بیرون آمدی و
نماز با مردم بگذاردی و در آن سه روز بیرون نتوانست بیرون آمدن بار خفتن
بود که بلال بدر حجره رسول صلعم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول ثقیل
بود و طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت بیامرزاد
دم فرو داد و اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز
کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد زمانی دیگر توقف کرد
و صدای الصلوة در داد خواجه عالم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه
ترک جماعت کرد از بسیاری رحمت بس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت وا غوثاه

وانقطاع رجاء وانکه ظهر آه آه که نو باد من رسد که رشته امید من بریده شد ولیت تمنای من
بگذشت چه بودی که مرا مادر نزادی چون مرا زاده بودی که پیش ازین مرده بودمی وای حال را
بر حبیب حضرت ذو الجلال مشاهده نکردمی دریا حبیبه برین فلک ار جفا نکردی چه شدی
از یار خودم جدا نکردی چه شدی ؛ چون کفر کاری تو می باید زیست ؛ از اول بتو آشنا
نکردی چه شدی القصه بام عایشه شخصی ز دبلال آمد و گفت حکم نبوی چنین است که
ابوبکر نماز بگذارد و امامت قوم بجای آورد بلال نزدیک ابوبکر آمد و صورت حال
باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل یقین
خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بر و غلبه کرد و صحابه فریاد بر کشیدند
نظم آن روز که قد تو بمحراب ندیدیم ؛ بر چهره بجز اشک خونناب ندیدیم ؛ بی
روی تو یک لحظه قراری نگرفتیم ؛ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ؛ در این محل حضرت
رسالت بهوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید این چه فریاد است گفت یا رسول الله
اصحاب تو از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس مرتضی علی و فضل بن عباس را
طلبید و تکیه بر ایشان انداخت از خانه بیرون رفت و ابوبکر را از محراب باز پس کشید
و حضرت امامت قوم کرد و نماز گذارد و آنکه در بعضی کتب آورده اند که در ایام مرض
ام سلمه بر بالین آن حضرت بود و حضرت صلعم لب مبارک می جنبانید گوش فرا داشت
که چه میگوید و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات بخش و حساب قیامت
بر ایشان آسان گردان گفتم یا رسول الله شما را چه حالت فرمود که ای ام سلمه

بدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی
از در درآمد و گفت یا رسول الله واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن
زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود
من بودم حالیا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی
امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری
و بدانکه اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت
یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه
آن ورق از دست از نظر من ناپدید شد حضرت صلعم فرمود که ای فرزند
دلبند آن اوراق منم که از نظر تو غایب خواهم شد و از من دور خواهی ماند
و در اثنای آن حال حسن و حسین بیامدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از
ما چنان دیدیم در خواب که تختی بر هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه
گرد میرفتیم حضرت صلعم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست
که بر دارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوی مشکین پراکنده
میروید ام سلمه میگوید که ازین وقعات و تعبیر سید کاینات خروش
از اهل بیت برآمد و دیده ها از هجران گریان شد و جانها از شرر آتش
حرمان بریان گشت نظم جانها در آتشست که جانان همیرود ؛
سیلاب خون ز دیده گریان همیرود ؛ یعقوب از یوسف خود دور میکند ؛

خاتم بردن ز دست سلیمان همی دیو ٭ آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند ٭ خضر از کنار
چشمهٔ حیوان همی رود ٭ دردا که کوه هیبت گرانمایه صحبتش ٭ دشوار دست داده و
آسان همی رود دیگر آنکه روایتست که قبل از وفات آن حضرت به روز جبرئیل آمد و
گفت پروردگار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده است از جهت اکرام و افضال
تو و خاص بتو خبری میرسد که وی داناترست بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی
پیغمبر علیه السلام فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم در دنیا می یابم باز روز
دیگر آمد و همین پرسش نمود جواب شنود و در روز سیم بر همین منوال واقع شد
آورده اند که روز سیوم ملک الموت بیامد و ملک دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یکی از آن بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه بود پس
جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموتست که بر در ایستاده است و دستوری
میطلبید و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح او اذن نطلبیده حضرت
صلعم فرمود ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری
یافت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و
امر فرموده که فرمان تو بجای آورم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم
و اگر گویی باز گردم باز گردم حضرت صلعم فرمود که یا جبرئیل چیست گفت یا رسول الله
که حق تعالی مشتاق تست پس حضرت فرمود که ای ملک الموت بکاری که داری
مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه تعالی دارم گویا از سر اوقات

یعنی هاتف لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند نظم تو باز دردهٔ
نازی مقیم پردهٔ رازی ٭ ترا در کاه چه سازی درین نشیمن فانی ٭ تو مرغ عالم قدسی و الیف
مجلس انسی ٭ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ٭ و از ابن عباس منقولست که روز
وفات آنحضرت حق سبحانه امر فرمود که ملک الموت بزمین رو نزد حبیب من محمد الولی
و به پرسش آر آنکه بی اذن وی بروی درآیی و از آنکه بی دستوری وی قبض
روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه اسبان ابلق و
جامهای منسوج بزر پوشیده بدر خانهٔ آن حضرت صلعم آمد و در دست عزرائیل نامه
بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة معدن الرسالة و مختلف الملائکة دستوری میدهید
مارا که از راه دور آمده ایم تا بحجره درآیم فاطمه بر بالین رسول صلعم بود جواب داد که
حال ملاقات ندارد و حالا میسر نیست که پیغمبر بحال خود مشغولست بار دیگر اذن طلبید
همان جواب شنید نوبت سیوم دستوری خواست با آواز بلند چنانچه هر که در آن خانه بود
از هیبت آن آواز بلند بلرزید حضرت رسالت بهوش باز آمد دیده مبارک بگشاد
و پرسید که این چه آوازیست و شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با چهرهٔ
مهیب و شکل عجیب بر در ایستاده و اذن میطلبید سه نوبت عذرخواهی کردیم نمیشنود حضرت
رسول فرمود که دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول داناترند حضرت رسالت فرمود
که این شکنندهٔ لذاتست و قطع کنندهٔ آرزوها و مراداتست جدا کنندهٔ جماعاتست

ویتیم کنندهٔ فرزندانت بیوه کنندهٔ زنانت و بغیبت کر بی کلید در گشاید و بی عوض
جان رباید اگر در برو ببندند از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از آن دودمان
برآرد ملک الموت است بقبض روح پدر تو آمده است و حرمت آستانهٔ ما نگه میدارد
و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن آداب او نیست و عادت او نه درش بگشای
فاطمه که این سخن شنید گفت وامدیناه خربت المدینة ای دریغا مدینه خراب شد
که صاحب سکینه عزم سفر دارد حضرت صلعم دست فاطمه گرفت و او را بسینه پاکیزه خود
ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانکه گفتند مگر روح مقدس او از تن
مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان
گریان گفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت
دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک
اشکها از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها مینمود و میگفت
بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا
قبض کند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست
فاطمه گفت یا رسول الله از تو که اکس و چه چیز عوض تواند بود و بعد از آن چشم بر هم
نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که بعد از امروز کرب و اندوه بر پدر تو
نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطه علایق جسمانی میباشد و بجهت تفرع و تعلق
و تفرقها که لازم طبیعت بشریت است اکنون چون قطع علایق خواهد شد و انتقال

بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال بسر آید
بیت هر کس که دوست را رساند بر دوست ٭ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ٭
آورده که درین محل امهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت
وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت پسرانت را پیش من آر کس بطلب حسن و حسین رفتند تا تعجیل
بیایند ایشان گفتند وا ویلیاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب
چیست شاهزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد
و هر که از مرد و زن ایشان را میدیدند فغان بر میکشیدند و چون ایشان بنزدیک
آن سرور رسیدند سلام کردند و در برابر آن بزرگوار بنشستند و چون حضرت
خواجه را بدان حال دیدند گریه آغاز کردند و زار زار بگریستند که از گریه ایشان
هر که در آن خانه بود بگریست و چه جای اینست که اهل آسمان و زمین و جنبان و
و فرشتگان در مصیبت سید آخرالزمان بزاریدند و در وداع آن محبوب
اشک از دیدهها می باریدند آیا کدام دلست که تحمل این فراق تواند داشت
و کدام گوشت که او را قوت این استماع تواند بود نظم دوستان زود ا
فغان درگیرید ٭ دل یکبارگی از جان و جهان برگیرید ٭ آورده اند که حسن روی
خود را در روی مبارک آنحضرت میمالید و حسین سر را بر سینه باسکینه آن سرور نهاد
و آن حضرت صلعم دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه میکرد و از راه لطف و شفقت
در ایشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بویید و در باب تعظیم ایشان

واحترام ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت آنچه میگفت که
دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بر آن می نشیند و افسوس ازین مویهای شما
که بگرد غریبی آلوده میگردد ندانم تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد بعد از من
حال شما کجا خواهد رسید شهزادگان گفتند ای جد بزرگوار بسا بوسه که بر روی ما دادی
و بسا که سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی
ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی بابا کنند کرا
طلبند ای مونس غریبان و ای نوازنده یتیمان و ای ملجای بیکسان و ای دستگیر
بیچارگان در فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارک تو چه سان توانیم بود
ای نور دیده نظم در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست ۞ غم ز حد بگذشت
بی غمخوار بودن مشکلست ۞ رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد ۞ ای عزیزان
بی دل و دلدار بودن مشکلست ۞ راوی گوید که بعضی از خواص صحابه که بر در حجره حضرت صلعم
بودند از گریه حسن و حسین فغان بر کشیدند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش آن سرور رسید
وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته
موجب گریه چیست فرمود که [illegible] یعنی گریه من نیست مگر برای رحم و شفقت در من
برامت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود بخوانید برای من برادرم
علی پس امیرالمؤمنین بیامد در بالین آنحضرت بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت
امیر در زیر بغل آن حضرت رفت و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی

وصیتها

وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی ع نقل کرده اند که گفت آنحضرت صلعم
هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده
اند که چون ملک الموت آمد بصورت اعرابی و دستوری طلبید و حضرت در وقوف یافت
و اهل بیت را خبردار گردانید فرمود که اوست بگویید تا درآید پس عزرائیل درآمد
و گفت السلام علیکم ایها النبی بدرستی که خدای تعالی سلام میرساند و مرا فرموده
که قبض روح تو کنم مگر بفرمان تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست
عزرائیل گفت چه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید
ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر
حبیب من محمد صلعم باسمان می آید آتش دوزخ را فرو نشان و بمیران و وحی کرد
برضوان که برای روح مصطفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور العین
که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت
را خطاب آمد که برخیزید و صف صف بایستید که روح حبیب من میرسد و جبرئیل را
فرمان آمد که برو نزدیک حبیب من و مندیلی از سندس بهشت برای وی ببر
جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من درچنین حالی
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام و خبرها دارم که
محبوب دل تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت که ان النیران قد
اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرو نشاندند والجنان قد زخرفت

وبهشت پاکیزه سرشت را بیاراستند وَالْحُورُ الْعِينُ قَدْ تَزَيَّنَتْ وحوران عین
بزینت وزیور محلی شدند وَالْمَلَائِكَةُ قَدْ صُفَّتْ وفرشتگان صفها برکشیدند
لِقُدُومِ رُوحِكَ از برای رسیدن روح تو نظم حجله قدس برای تو بیاراسته اند
خوش خرامان کذری کن تماشا کن ناز قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز برقع از رخ فکن و
جمله ملک را بنواز حضرت صلعم فرمود برادر این بشارتها مرا نیکست اما مرا خبری کوی
که بدان روشن کردد دل من بدان شاد شود جبرئیل کفت مرا است بهشت بر جمله
انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو پای بدانجا نهند حضرت فرمود که مرا
مژده ازین وافی تر دهی خبری ازین عالی تر برسان کفت یا رسول الله مقرر کشته که
فردای قیامت در عرصه کاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق نهاد
شود و اول شفیعی که منشور والا فرمان قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلعم
کفت که ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که کرد ملال از دلم بکشاید
و زنک اختلال از دلم و ضمیر خاطرم بزداید جبرئیل کفت ای مقتدای انبیا و رسل و پیشوای
مناهج سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای با را اندوه
از دلت برنمیدارد کفت ای برادر همیشه غم و اندیشه من بجهت امت بوده اکنون بیشتر
از بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم ام که آیا در دینی بعد از من طالبان در معانی را
استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع کنند و از روزه داران
ماه مبارک رمضان بی من چکونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من چکونه بنا

مینا برانید و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکی رسد جبرئیل
کفت ای سید دو سرا و ای مهتر و بهتر دلخوش دار و شادمان باش که حق سبحانه تا
امروز امتان ترا در پناه خود داشت و فردای قیامت چندان بتو بخشد که تو
راضی شوی حضرت صلعم فرمود که این زمان خوش دل شدم و چشمم روشن شد ای ملک الموت پیشتر
آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد
و آن حضرت در سقف خانه مینکرید و دست خود را برمیداشت و میکفت بالرفیق الاعلی
[illegible] که ناکاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود بیت
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر نشاین بوی عرش تا ببارید
این قفس در هم شکست رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست و در روایتی آنست که ملک
الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض کرد و با علی علیین برد و میکفت
[illegible] و از علی ابن ابی طالب منقولست که کفت از جانب
آسمان می شنیدم که ندای وا محمداه می آمد و بصیحت رسیده که چون آن سرور علیه الصلواة
الی الملک الاکبر ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا ابنیا ندبه و زاری کرد و کفت یا
ابتاه ای پدر بزرکوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردکار را که او را بحضرت خود
خواند یا ابتاه وا محمداه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکسی که جنت
الفردوس ماوای اوست ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او با جبرئیل
کویم و او صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم کویند بعد از پیغمبر صلعم فاطمه را هرکز کسی خندان

تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی‌آسود
کار او فتادی تو مرا با گریستن (نظم) عیبست عیب در غم تو ناگریستن ؛ شب تا بروز کار
من و روز تا بشب ؛ نالیدنست در غم تو یا گریستن ؛ و ذکر مراثی که حضرت فاطمه زهرا
و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیاده از آن
است که اوراق مجال بسط یابد و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و شور و ناله و اندوه است

(شعر) شعلهٔ آتش تحسر آن تو جان میسوزد ؛ در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد ؛ این چه
درد است که از خون جگر میریزد ؛ وین چه سوزیست که از جان و جهان میسوزد ؛ شرح این غم
چه نویسم که قلم میشکند ؛ وصف این حال چگویم که زبان میسوزد ؛ و یکی از آثار رحمت [illegible]
کرم حسنی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل آن زمان
نیست بلکه جمیع امت را اجابت است تا قیامت چون از فوت آن حضرت متأثر و
متحیر شوند و از درد و فراق وی بگریند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آن حضرت
مصیبت همه امتست و درین گریه مردی لازم باشد و اندوه حکم متحتم بلکه جن و ملک
و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و حجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام
و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و سهام
اند و از گریه و ناله محزون و متألم (قطعه) ای بهر جانت زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته ؛ کز مکان چون قالبت و تو چو جانی لاجرم
در عزای تو تمام کون و مکان بگریسته ؛ نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ؛

بلکه رضوان

بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ؛ خون گری ای دیده بهر آنکه از ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ؛ آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی بهم
در عزای سید لوزمان بگریسته ؛ اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر درد ایشان بگریسته ؛ عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول
و رزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم آمین یا ربنا آمین ؛

باب چهارم در بعضی احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت را
صلعم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر بود و چهار دختر بود و از پسران یکی قاسم بود
که آن حضرت را بدو کنیه کرده ابوالقاسم گفتندی و دیگری عبدالله که طاهر و طیب لقب
او بود و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم
و رقیه و جمهور در ترتیب بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و [illegible] از زنان در زمان
آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیارست بعضی
آنند که ولادت او در سال سی و پنجم از بعد واقعه فیل به پنج سال بود پیش از نبوت
و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد الخشاب در کتاب موالید الائمه
امام محمد باقر نقل کرده است که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال
و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه کبری بفاطمه حامله شد حضرت
رسول صلعم فرمود ای خدیجه جبرئیل آمده مرا خبر کرد که این دختریست فاطمه نام که ویرا

نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون نزدیک ولادتش شد خدیجه کس با قریش
خود فرستاد از قریش که بیایید از من کفایت کنید ایشان جواب باز دادند
که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و درویشی
بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد
که ناگاه چهار زن بیامدند و بر وی ظاهر شدند همه گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی
زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشانرا بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه
مدار ای خدیجه و مترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بر تو فرستاده است و ما
خواهران توییم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی است
و چهارم آسیه زن فرعون است و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از جانب
چپ و یکی از جانب راست و یکی از پیش وی و یکی از پس وی بنشستند فاطمه متولد شد
طاهره و مطهره و چون بر زمین آمد نوری از وی رخشان گردید چنانچه بنهای مکه احاطه
کرد و شرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید نظم
بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ٭ ببوستان نبوة گلی بنو بشکفت ٭ چمن دودمان
احدی بنهال برومند و گلشن سعادت محمدی بغنچهٔ دل پسند آراسته شد و ریاحین ریاض
عفت بر بساطین قدس و طهارت بنسیم جمال و کمال پیراسته گشت نظم
تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ٭ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ٭ مرویست که
حق سبحانه ده حوریه از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت پناه فرستاد با هر یکی طشتی

داریق

واریقی و در آن ابریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه
را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوشبوی و ویرا
دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه باز داد که طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت
بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه کن که برکت کرده اند با وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز
تهنیت گفتند خدیجه ویرا و باز گشتند شاد و خندان و حضرت رسالت در آمد خدیجه
فاطمه را در کنار وی نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه
و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول زهرا و ویرا فضایل بسیار است و مناقب او بیشمار است
و در روضة الاحباب آورده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان آدمیان
که دوست تر بود در پیش رسول صلعم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و بثبوت
پیوسته که روزی حضرت رسالت ع در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر باشد
که جواب چگونه بید مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه
گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی ع
بمجلس مراجعت نموده این جواب را بآن سرور بگفت فرمود که تعلیم کردی گفت از فاطمه
حضرت فرمود بضعةٌ منی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی
خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی فاطمه آیا فاطمه از کشندگان فرزندان
خود خشمناک خواهد بود یا خشنود از ایشان خود محالست که بتول زهرا از قاتلان فرزندان
خود خشنود شود بلی بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است

بس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت
نظم قتلوا ولا ذنب آنگاه عذر ۞ بی شک این عذریست بدتر از گناه ۞ در
اخبار آمده است که روزی انبیا صلعم بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده
و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده
بود هر طرف میگشت و درختان را تفرج میکرد ناگاه یهودی که او را صالح بن رفعه گفتند
آنجا میگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برد و جایی پنهان
ساخت روز بنماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل مادر بجوش آمد و زبان مبارکش
در خروش آمد راوی گوید که هفتاد بار سیدة النساء پس در حجره آمده بود و بازگشته
و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستند لاجرم روی بحسن کرد و گفت ای جان مادر
برخیز طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه کانون در
سینه ام می افروزد حسن برخاست و از مدینه بیرون آمد و گرد نخلستانها میگشت
یا حسین بن علی و قرة العین نبی این انت تو کجایی و خبر از دیدار عزیز برادر نمی یابی
بیت دل تمام بردی رخ خود نمینمایی ۞ زکجات جویم ای جان از که پرسمت کجایی
حسن تعجب میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت
یا ظبی هل رأیت حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و برکت محمد
رسول الله بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر وای سرور سینه زهرا و حیدر اخذ صالح
بن رفعة الیهودی او را صالح بن رفعه یهودی گرفته است و اخفاه فی بیته

درخانهٔ

۸۵

و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی و این جوهر را در خزانه خانه
او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد که ای اهل
خانه صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار
وگرنه مادرم را بگویم که یک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا یک
جهود بر روی زمین نماند و پدرم را بگویم که بزخم تیغ آبدار دمار از یهودان
نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص برکشد و در کمان
یقین پیوندد و بهدف قاب و قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده
تمامت یهودان بیجان شوند صالح از آن گفتگوی متحیر در آن حسن و خوبی متعجب
فرومانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضرا صفوت
خانواده رسالت و واسطه عزت و جلالت دره صدف حکمت غره جبهه عصمت نقطه
دایره مناقب و مفاخر طلعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از بهشت سرشته و قباله
آزادی عاصیان نوشته مادر سادات و منبع سعادات خشم بر سیم نهاده از بهر
او اهل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست
شیر بیشه یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر حرب کننده و در میدان بدو نیزه حمله کننده بر اهل
انکار و عدوان بدر و قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید صلعم
الثقلین جان فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده
و رسولش در تعظیم اهتمام کرده سید غالب و محور فلک مواهب علی بن ابی طالب علیه السلام

صالح گفت راد استم جدت کیست گفت در یتیم از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت
بخت اسمعیل نوریست افروزان از قندیل تبجیل آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در مکه
نماز خفتن گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش در نماز وتر قیام نموده
و حق سبحانه بر وی سلام کرده و فرمود از عرش مجیدش بگذرانیده و بمقام قاب قوسین
رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای
اهل شرقین و مغربین جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب
ادا می نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینهٔ دل صالح میزدود و آب ندامت از دیده
می بارید و بدیدهٔ حیرت در روی حسن می نگریست **بیت** ای آفتاب عالم جان ماه روی تو
صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ٭ کردی سخن ادا و صدف وار گوش من ٭ پر در شاهوار
شد از گفتگوی تو ٭ پس گفت ای جگرگوشهٔ رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای
سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود
بر نگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرضه کن تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد
قرآن گردم حسن اسلام بر وی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه
درون رفت و دست گرفت حسین را بیرون آورد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان
نثار کرد حسن ع دست برادر گرفته بخانه باز آمد و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت
نظم رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود ٭ آمدی در قدمت جان تنم باز آمد ٭
روزی دیگر صالح با منقادان از قوم خویش مسلمان شده بدر خانهٔ فاطمه آمدند و ادا

شهادت

شهادت بر کشیده محاسن سفید بر آستانهٔ زهرا می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید
و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزندانرا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم
کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم و از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام داد که من از حصهٔ
خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی اند
از ایشان عذر باید خواست صالح صبر کرد مرتضی از غزو باز آمد صالح حضرت امیر را
ملازمت کرده صورت حال باز نمود مرتضی علی گفت ای صالح من خشنود شدم و از
سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت و نهال حدیقهٔ جلالت اند
جگرگوشگان سید عالم اند نور دیدگان خولهٔ اولاد آدم اند برو بنزد آن حضرت
و از وی حلالی خواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدا صلعم آمد و گفت یا سید
المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگرگوشهٔ تو جفا کرد و او را بی اجازت
مادر بخانه آورد و چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد اکنون کمر اسلام بسته
و بر عتبهٔ شرع متابعت و فرمان نشسته توبه و انابت پیش آورده و بر آنچه کرده بود
حسرت بسیار خورده هیچ روی آن دارد که بروی رحم آری و از گناه وی درگذری
حضرت فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان آل اند
اگر وی از تو خشنود گردد و زیانهای تو بسته گردد و صالح بیچاره روی بصحرا نهاد
و تضرع و زاری پیش گرفت که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ
عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام **رباعیه** یارب بدر تو عذرخواه آمده ام ٭

نکر بخته بوده‌ام براه آمده‌ام ۰ اکنون ز پی عذرگی آمده‌ام ۰ بپذیر که با جان تباه
آمده‌ام ۰ مفقده شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و نالهٔ سینه‌ها از منزل ثریا میگذشت
روز هجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید فدایت سلام حق
و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ او را قبول کردیم و گناهان او را
قلم در کشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت کردیم عزیز من درین معنی نظری کن که
کافور اینمقدار خطا کرد که حسین را بخانهٔ خود برد و پنهان کرد و او را طپانچه زد و به
روی او سخنی سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد و کفر را بگذاشته مسلمان شد
این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود گردد و آن ستمکاران که نور دیدهٔ
زهرا را بزهر قهر جگر حسین عم هفتاد و دو باره کردند و فرزندان پسندیدهٔ مرتضی را بتیغ
بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا بآتش کرب و بلا بگداختند تا حال آن ظالمان بچگونه
خواهد بود نظم ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ۰ هیچت آگه ز خداوند جهان
شرم نبود ۰ هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین ۰ از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود ۰
آه از آندم که کند فاطمه از جور تو داد ۰ مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود ۰ آمدیم بذکر
بعضی از مناقب فاطمه در اخبار آورده شده که حذیفة ابن الیمانی رضی الله عنه گفت
روزی مادر من از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را ندیدهٔ گفتم چندین وقتست مرا خواری
کرد و بدشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آن حضرت نماز شام بگذارم و از برای خود
و تو التماس کنم تا امرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول عم نماز شام

وخفتن

وخفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم
از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی پیش آمد و بطریق مساره با وی سخن
گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی او میرفتم آواز پای مرا شنید
فرمود این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه رای من
و مادر من امرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک گفت این شخص را در راه پیش
دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود هرگز بزمین نیامده از پروردگار دستوری
خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنانست از اهل بهشت و
حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس مالک آورده که حضرت
رسالت صلعم فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی آنها که بصفت مناقب و معالی
آراسته‌اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم
زن فرعون و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند چون حق تعالی
آدم و حوا را بیافرید و در بهشت متمکن گردانید ایشان در روضهٔ دار السلام
و فردوس متحیر امیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم
بحوا گفت که خدای تعالی از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود هیچکس رقمی
زیباتر از تو ندیده حق تعالی وحی کرد بجبرئیل ایشان را بفردوس اعلا برد ی
چون آدم و حوا بفردوس اعلا آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی از بساطهای
ظرایف بهشت نشسته تاجی از نور برسرش نهاده و گوشواری از نور روی درخشان

گشته بیت تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ٭ ز فکر خویشتن آدم بسی نفور گرفت
آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این چه کس است که بدین زیبایی که ریاض جهان
از نور روی او نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است بنت محمد صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان تست و پیغمبر آخر الزمانست گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علی مرتضی گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین آدم
گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود
بودند در غامض عالم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال الهی بیت
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم ٭ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ٭ آندم که ما بیار آمده
در آمدیم ٭ جبرئیل بر هزار رحمت امین نبود ٭ و از عایشه بصحت رسیده که گفت پیغمبر روزی
پیغمبر صلعم بر روی گلیمی بود از پشم حسن پیش آمد و برادر زیر آن گسا در آورد و حسین در آمد
او را نیز جای داد علی و فاطمه در آمدند ایشان را نیز جای داد پس گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا معنی این خبر این نیست که خدای میخواهد که
ببرد از شما رجس را ای اهل بیت پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان
این چهار کس فرود آمد که انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم
محصل این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با شما حرب کند و صلح کنم با کسی که با شما صلح کند
و حضرت فاطمه مدت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن حضرت کرامات و مقامات
بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی حضرت رسالت در محله مسجد الحرام

نشسته بود

نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در
لباسهای عیش و شادمان در مقام مفاخرت و تلبیس نزد آن حضرت آمدند و
گفتند ای محمد اگر چه ملت از تو بیگانه ایم اما در نسبت قرابت بیگانه نه ایم و در یک
شهر هم خانه میخواهیم که بکلی رشته از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی
داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست بفلان کس میدهیم دختر
خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آورد و بقدوم
خود منزل ما را رونقی بخشد و محفلی ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه صلعم تامل
فرمود و آنگه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان
برفتند و حضرت سید عالم پیش فاطمه آمد و گفت ای فاطمه وای جان پدر ما را
فرموده اند که با خلق بخلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق
ایشان را بشکر وفاق مقابله سازیم بیت جنگ باید دید و پنداری که صلح
زهر باید خورد و پنداری شکر ٭ امروز خاتونان عرب نزد من آمدند و در خواست
کردند که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول
کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه گفت که حکم خداوند و رسول راست
من بنده فرمانم و از فرمان تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت مر تو جان عزیزی و نیاز محرمی
هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ٭ ای پدر بفرمان شما بمجلس و محفل ایشان میروم اما
متحیرم که کدام جامه بپوشم و چه لباس ملبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده

اند

دخودرا بلبسهٔ قیمتی بیاراسته اند مبادا که چون مرا با جامهٔ خلقان وچادر کهنه
بینند وطعنه پیش آرند وباستهزا وافسوس در من نگرند زن عتبه دختر شیبه
وخواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه بانی اذبان که اندیشه آنجا حاضرند ای پدر
تو لاف وگزاف دختران عرب نیکو شناسی حالهٔ المطلب که خوار در راه تو می
اندازند وهند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری نمی پردازد در آن مجلس اند
ای پدر بر ضمیر منیر شما روشنست که اینها همه باستین آستانهٔ خانهٔ خدیجه مادرم می رفته اند
وبارسم ملازمت دایم بدر خانهٔ او میرفته اند امروز حله‌ها دیباهای رومی وخز مصری
وبر دیبهی وحلهٔ عراقی نشسته باشند زیورهای بتکلف بربسته جامهای مکلل بجواهر
بر سر نهاده وبر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا رقعه از لیف خرما
بر نهاده ام وبا پشمینه که چند جا رقعه بر آن دوخته ام بدان مجلس درایم
چون مرا ببینند بگویند این دختر را به اقتدا عقد مادرش که در در عقد در گردن
داشت فراج مملکتی بود اکنون دخترش پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار
ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان نبوت رسته است
ونهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا وزیور زیبا بلکه تمامی متاع دنیا
مغرور وفریفته نشود ایشان نظر بر صورت دارند ودیدهٔ بصیرت بر جانب معنی
نمی گمارند نظم ده که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ٭ آری آری اهل صورت را
بمعنی راه نیست ٭ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه زنده حاضر بودی تا ایشان را این داعیه

بنودی

داعیه نبودی واین خیال از خاطر سر نزدی اکنون ای پدر از رحمت الهی پیوسته ومن
در غم ان فراقش چون عندلیب بر بوی گل زار میزارم واز خار خار خاتون عرب که بر
حضور انفعال شد در هجران زار زار می نالم بیت هرکه دلم از غم دلدار بنالد
از ناله زار مرد ودیوار بنالد ٭ عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ٭ کارا که فراقیست
بناچار بنالد فاطمه این میگفت وقطرات عبرات بر رخساره می بارید حضرت رسول ص
بگریه در آمد وگفت ای جان پدر ملول مشو واندوهگین مباش که لباسهای فاخر وزیورهای
مکلل بجواهر نزد ما قدری وقیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد که میدارد رایحهٔ کریه
او مشام را ایذا میکند طاوس لباس طمع میپوشد کو بی پوشش که پای سیه او
رسوا میسازد امروز آنها که چون گل لباس زرد وسرخ می پوشند ودر چمن تکبر
جلوه میکنند فردا مانند خار بی قیمت هیمهٔ آتش دوزخ خواهند بود دختر ابوجهل
گر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت
دختر عتبه امروز اگر بر متکای عشرت تکیه میزند در خواب بر تنبیه نمایش باز خواهند
داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقرست که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور
مقرب قبهٔ نور شده است نظم ما وگلیم فقر که تاری از وهست ٭
از حلهٔ یمانی ودیبای ششتری ٭ ما وپلاس عجز که در دیده خرد ٭ زیباتر از
ملابس خضرت وعبقری ٭ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از ملک جلیل در رسید
وگفت یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند ومیگوید که فاطمه را بگوی تا در ان مجلس عروسی

حاضر شود که آنی بمقدم او در مزی عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعد از آن زنان
صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجهٔ
عالم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک ازندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس
ملایکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت ملک جلیل آورد که فاطمه را بگو
که بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر و ای سید البشر و الشفیع المحشر من با زنانی
بیگانه‌ام این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم است و در سرای ماتم جامهٔ نو
عجب می‌نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا
مقنعهٔ فقر بر سر افکند و چادر عصمت پوشیده از خانه پدر چون خورشید انور تنها
بی خادمه و حاجبه روان شد الشمس تحتجاب السماء خریده جز غم خورشید با بازا
اگر تنها رود و در ره جز غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید آورده‌اند که حضرت عزه تحفظ
عصمت دامن خلق او را از نظر ملقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده
و خاتونان عرب همه گوش گشاده که همین ساعت دختر خیر البشر محمد صلعم فاطمه درآید با خرقه
کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل ما بیند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر او درآید سراپیه از رشک
آن آب گردد و از دیده بارد و حسرت آن آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که
آواز بر آمد که اینک فاطمه درآمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه
از شعشعهٔ جمالش چون خورشید بار روشن شد فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام اهل
مجلس سلام کرد نظم کردن سلام و ذوق سلامت بدل رسید ٭ و این خانه از سلام تو

دار السلام شد ٭ حاضران مجلس را از حیرت مجال جواب نبود ٭ اما دیدند که دختر خیر البشر
خرامان می‌آید و جامهٔ پوشیده که چشم روزگار چنان جامه ندیده تاجی مرصع بدر
شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده
از مشاهدهٔ جواهر آن خیره میشود بر دست ابرنجنی که کسی در کان دنیا چنان زر خالص
ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست مبارک و رشته‌های مروارید
از اطراف جامه‌اش در آویخته زیبای حله و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت
و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست بر داشته
تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه‌اش بطریق احترام برگرفته تا گرد
بر وی ننشیند دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد میکرد و یکی مجمرهٔ عود در پیش
آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت چشم اعدا سپند میسوخت
دیگری بر سلامت حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و دارات و کوکبه
فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم شد نظم تو از هر در
که باز آیی بدین خوبی و زیبایی ٭ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی ٭
بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را ٭ تو سیمین تن چنان خوبی که زیور را بیارایی ٭
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ٭ در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده
بنمایی ٭ چشم خواتین عرب که زنان در صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان
خیره و آینهٔ فهم ایشان تیره گشت از جای خویش برجستند و با یکدیگر گفتند آیا این دختر کدام

سلطانست و محترم کدام خاتانست بیت این کیست این این کیست این در حلقه ما آمده
این نور اللهیست این از نزد الله آمده ٥ این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ٥
در چاره ما دختران با روی چون ماه آمده ٥ این کدام خاتونست که نور چهره وی آفتاب و ماه را
غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را
جن بستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش را هنرمندان روم و فرنگ تافته اند ایشان
ندانستند که فاطمه است که آن البسه از جامه خانه غیب بوده یا جامهای فاطمه در نظر
ایشان اطلس و دیبا نموده و چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد و
پیشگاه و سریر با فاطمه گذاشتند و هر یکی در گوشه سر انفعال در پیش انداختند شعر
هر نازنین که بر رخ خور جلوه میفروخت ٥ چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت ٥ چون حق آن
که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نمودند و آن صورت را بر حضرت
رسالت صلعم حمل کردند و جماعتی دیگر آنجا قرار گرفتند و زبان بعذر خواهی گشادند گفتند
ای دختر مصطفی ما ترا تکلف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد و ملکی فرما
که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو باشد از طعامها چه پیش آریم و از شربتها کدام
مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت پدر منست
که فرمود اجوع یومین دو روز گرسنه می باشم و اشبع یوما و یکروز سیر میشوم اگر خشنودی
من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای خدای ذو المنن قدم از ظلمت کده کفر بیرون
نهاده بفضای روشنائی ایمان آیید و بیگانگی خداوند آشنا شوید و از شرک بگذرید جمعی

از نهاکه

از نهاکه سخن فاطمه را شنیدند و هم آنجا کرامتی معاینه دیدند جامها چاک زده و مقنعها از
سر در کشیده و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و از قدم مبارک
فاطمه بدان دولت رسیده بیت آرام دل و زندگی دم اوست ٥ هر جا که نهند
پای صفا در قدم اوست ٥ و در شواهد النبوه آورده و وقوع این سخن را در مدینه
نقل میکند و یا همین حکایتست که یکی راوی آنجا داشته و دیگری اینجا یا خود کرامتیست که مر فاطمه
را بخشیده و در خبرست که چون از هجرت حضرت رسالت یکسال برآمد و فاطمه بروایت
اهل البیت نه ساله بود و بروایتی دیگر چارده ساله و نسیه ازین گفته اند در سر
تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در رمضان ویرا
بعلی ع داد و در باب تزویج فاطمه با علی روایات بسیارست و اینجا بنقل آنچه
از کتب معتبر ایراد کرده اید مرویست که هر یکی از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری
کردند سید عالم صلعم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب
مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی باسناد
از حسین بن علی که روزی رسول صلعم در خانه ام سلمه بود که برو فرود آمد ملکی که او را بیست
سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبان او بنوعی تسبیح میکرد و تقدیس
میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و کف دست او گشاده تر بود
از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلعم پنداشت که جبرئیلست گفت
ای برادر هرگز بدین صورت پیش نیامدی آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم

مرا ضرضایل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج فاطمه نور بنور
حضرت صلعم فرمود ای ضرضایل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلعم
فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر
السمطین روایت میکند از انس مالک که گفت من نزد رسول خدای نشسته بودم
که آثار وحی در بشره مبارکش ظاهر شد و چون وحی منجلی شد فرمود ای انس میدانی
که جبرئیل از برای من از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغامش اینست ان الله تعالی یأمرک ان تزوج
فاطمة بعلی بدرستی که الله تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و بخوان
مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر و جماعتی از اکابر انصار
چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من
بموجب فرموده آن حضرت رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی حاضر
گشت حضرت صلعم خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل و علا و ترغیب
بنکاح و آنگاه فرمود که حق مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر
مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی
دیگر آنکه حضرت امیر را فرمود که تا خطبه بخواند پس حضرت در شان فاطمه و علی دعای خیر
بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما جمع کناد الله تعالی پراکندگیهای شما را
واسعد کما و بسعادت قرین سازد بخت شما را وبارک علیکما

وبرکت

و برکت دهد شما را واخرج منکما کثیرا طیبا و از شما هر دو بیرون آرد ذریت
بسیار و اولادی نهاد پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب خوارزمی درین باب حدیثی
طویل واقع شده خلاصه مه آنکه جبرئیل نزدیک حضرت رسالت صلعم قدری از سنبل
و قرنفل بهشت بیاورد حضرت آنرا فراستد و ببوسید و ببویید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این سنبل چیست جبرئیل حضرت رسول را صلعم خبر داد که حق سبحانه و تعالی
وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را بار دار
از حلی و حلل و حکم شد تا حورا و عینا خود را بیارایند و ملایکه را فرمان رسید که در حوالی
بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه
خوانده بود در روز عرض اسما بر ملایکه و امر الهی براحیل که یکی از ملایکه حجاب بارگاه
ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین کلامتر
از وی نیست پس راحیل بران منبر برآمد حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود
چنانچه اهل آسمان فرحان شدند و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن
فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه شدند و کاتبان دیوان
قضا این حکم را بزمان و تیره ثبت نمودند آنکه جبرئیل بحضرت رسول صلعم نمود
که این صورت برین وصله حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من
اینجا بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد و چون حکم عقد
با تمام رسید آنجا رود و سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه قدری برای شما آوردم

الکه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حله و حلیها را نثار کرد
و حور العین بر داشتند و بدان مفاخرت میکنند تا روز قیامت و نقلی دیگر آنست
که درخت طوبی رقعه را بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکورست و مضمون این رقعه
آن باشد که فلان بن فلانه از آتش دوزخ آزاد شد و این از برکت فاطمه و محبت
علیست ع نظم دوستدار او شو ز بهر نجات • دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا موجب دلخواه • فیض یابی زوال بی زوال الله • بگذر از دشمنی که تا ناگاه
نخوری زخم عادمن عاداه • پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در
زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان واقع شد پس حضرت رسالت فاطمه را بعلی داد
و ام سلمه را گفت دختر مرا بخانه علی برد و بدو سپارد و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را
با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگذارد رکوه آب بر داشته نزد ایشان رفت
و آب دهن مبارک دران رکوه افکند و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند
آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز
و در روایتی آنست که مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان دو پستان وی پاشید و گفت
اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا بپناه تو در می آورم او را و فرزندان او را
از شر دیو رانده یعنی ابلیس آنگاه مقداری دیگر ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانه
او پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنگه فرمود که اللهم انهما منی بار خدایا
این هر دو از منند و انا منهما و من نیز از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس

همچنانکه

همچنانکه رجس را از من ببریدی و طهرتنی و پاک و پاکیزه گردانیدی مرا فطهرهما
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید بجای خود روید که خدای تعالی
میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست و از خانه بیرون رفت
خواست که تا از خانه بیرون رود که فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلعم فرمود که ای
دختر چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
و حلم وی از همه زیاده و خلق وی از همه بیشتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه زیاده
و در روایتی آنست که چون رسول صلعم بکار فاطمه مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود
ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست
و سوگند میخورم بخدای که جان من بید قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که پسندیده
در دنیا و آخرت و مقررست که گریه فاطمه جهت آن بوده است که از خدمت پدر دور
می افتد نه چنانچه جمعی خیال بند کرده اند که گریه او ازان بود که علی مال و متاعی نداشت چه فاطمه
دامن همت از جهان در کشیده و از پدر رسم مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و آنحضرت
که پدر بزرگوار او در فخر و مباهات بفقر بست نظم مژده الفقر فخری در طریق معرفت
هست از بهر تسلی دل ارباب فقر • میوه مقصود بار آرد بگلزار مراد • هر نهال دل که آرد
تازگی از آب فقر • در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اسباب البیت
دو جامه برده بوده و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشیده
و قدحی و یک آسیا دست و آبریزی و دو سبو و سنگ آبی و دو نهالی از کتان بسطر

کرجو یکی از لیف خرما و جو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو را از ان پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند امام فخرالدین طوسی در کتاب سنن الجلی مع اللطایف للسلاطین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را دید در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زن خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر بر شتر ایستاده بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که اینکار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر متاع و مال دنیا نیست و ما را مقصود جز رضای حضرت او دیگر نیست تفاخر ما با عالست نه باموال و مباهات بگوهر دار نیست نه بدرم و دینار

نظم همت ما را نظر بر درم و دینار نیست ۞ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ۞

چون مرتضی رضای خود در الحکم قضا ظاهر ساخت در سر زنش آغاز کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدای بینی و جهاز فاطمه دختر حضرت مصطفی بینی و قدر و حرمت زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سپهر دو تا عرش مجید حجابها دید در نور دیده و زیر عرش میدان وسیعی در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتر کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد مصطفی صلعم این جهاز فاطمه بنت محمد است صلعم و مرتضی علی از مشاهده آن حال خوش وقت شده روی از آن منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را

خبر دهد

خبر دهد چون بحجره آن بی بی در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من گویم علی گفت یا فاطمه تو بگوی فاطمه گفت اگر سر زنش منافقان شنیدی اما جهاز ما رعین عیان دیدی

بیت ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ۞ دولت باقی و ملک جاودان آن ماست ۞
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون ۞ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ۞

در معارج آورده که روزی خواجه عالم صلعم میفرمود که سلیمان بن داود علیهما السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته بهفتصد گوهر تکلل گردانیده مرتضی علی این خبر را از سید البشر شنیده بود و بخانه آمد پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر آمد که شاید علی را بر ضمیر میگذرد که دختر سلیمان پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این چنین پیغمبر نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاجی بدین مرتبه حصر تا اندرین قضیه خدا او را مکنیت فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت مرتضی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور و غلمان بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و طبق یکی جبه نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت باز داشته است آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من آمد امروز او را در پایه خدمت من از برای آن

تعیین کرده اند و عوض آن تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده حلهٔ
لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمیست که خاصهٔ حضرت رسالتست و ارتفاع ع
آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضهٔ آن در سپیدست و سنان آن یاقوت حمرا
و زجهٔ او زمرد خضرا است و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیوم در مکه
و بر سر هر شقهٔ سطری نوشته شده یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله
رب العالمین و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوای نورانی را در فضای
محشر در عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید
عربی خواجه رهنمای تمامی پیشوای انبیا به نیکنامی محمد بن عبدالله سید المرسلین و خاتم
النبیین خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم
تا عیسی علیهم السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان و اهل
ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت
لوائی یوم القیمة شعر آدم و من دونه تحت اللوا ٥ آمده چون تو علم
افراخته پس تاجی از نور بیاورند و بر سر سلطان انس و جان نهند و لباس حریر احمر
در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار اسرای بجیده سوار شود
و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی بهشت
کنند و چون حضرت رسول صلعم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش
میرود و گفته آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بسر او ندا کنند که این تاج سلیمان

که بحضور

که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی صح به بین تفاوت ره از کجاست ٥
تا بکجا امام نجم الدین نسفی تبریزی در تفسیر فاتحهٔ خویش روایت میکند که روزی
پیغمبر صلعم بخانهٔ فاطمه در آمد دید که فاطمه ملولست و محزون نشسته و میگرید از وی
پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق
شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست حسن و حسین بیطاقت شده
میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم
اما امروز از حسن و حسین سخن شنیدم که طاقت من طاق شد میگفتند ایا هیچ کودک
چنین گرسنه باشد که ما هستیم از این سخن جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چگونه
اگر بنده با خداوند خود خواهد که گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم فرمود که ای
ای فرزند من خداوند گرسنگی بندگان دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت
دو رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شد دستها برداشته زبان نیاز بمناجات آغاز
نهاد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را مقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست اگر حضرت
ترا با پدرم سری هست که بقوت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی دارد
مرا طاقت آن هنر نیست یا مرا طاقت ده از این اندوه و راحت بخش این بگفت و بیهوش
شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه در سکان را
در خروش آورده او را دریاب خواجهٔ عالم صلعم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید
بنشست و سر مبارکش بر کنار نهاد و رایحهٔ گیسوی مشکبار حضرت صلعم بمشام وی رسید

با هوش آمده برخاست و سر در پیش افکنده بالیتاد حضرت دست بر سینه وی نهاد و
گفت خدایا ویرا دست دار و از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن دعا
تا من بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیز نه بپنداری که ایشانرا اگر دنیا بایستی
بدیشان ندادی اما ایشان بطریق خود ریاضت سلوک میداشتند والا دعای
آن حضرت و اهل و بیتش بر درگاه الهی مستجاب بوده در معارج آورده که روزی حضرت
بخانه فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد
من با پدر و فرزندان سه روزست که طعام نخورده ایم بلکه بوی مطعومات
نشنیده حضرت دست مبارک برآورده دعا فرمود که اللهم انزل علینا کما انزل
علی مریم ابنة عمران بار خدایا روزی فرست بر محمد صلعم و اهل بیت او
چنانچه فرستادی بر مریم دختر عمران بعد از ان فرمود که ای فاطمه در مخدع خود
درای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب او در دویدند کاسه
دیدند مکلل بجواهر و دران کاسه ثریدی و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده
و از وی بوی میدمید که بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
خود نهاد و حضرت رسالت فرمود که کلوا باسم اله محمد بخورید بنام خدای محمد
پس نبی و داماد و دختر و سبطین پیغمبر از ان طعام تناول فرمودند و در روایت
آمده است که هفت شبانه روز ان طعام بدان منوال دران خانه نهاده بود و
درین مدت اهل بیت سید انام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذره کم نمیشد

درآن سم

روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد لقمه از آن گوشت در دست داشته
زن یهودی آن را بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از
کجا پیدا شده حسن فرمود که این گوشت از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست
کاین نواله را حواله من کن از آنجا که کرم جبلی آن شاهزاده دست دراز کرد
تا آن لقمه را بدست آن زن دهد آن را از دست وی در ربودند کاسه نیز
از خانه بالا رفت و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر اظهار این معنی نمیکردید تا
مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
حضرت رسالت پناه صلعم بخانه فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی هیچ هست
در خانه تو که پدرت سه روزست که طعام نخورده و در حجرات طاهرات هم
هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین واقعست حضرت از آنجا بیرون
آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی طعامی از غیب برسان دل مرا از بند اندوه پدرم
باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را
که هرگز ندیده بود و دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است
بنزدیک فاطمه برسان چون خادم آن تحفه درآورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول
عذرا اسباب مهمانی مهیا دید آنرا در جفنه نهاد و سر پوشید و حسن و حسین را
گفت بطلب جد روید و او را بطلبید و در روایتی دیگر آنست که جفنه خالی نزدیک
فاطمه نهاده بود و چون دعا کرد دید که بخاری از آن جفنه بر می آید نیک نظر کرد

دید ع

از انجا و دید از طعام سر آن را بپوشید و حسن را نیز دید پدر بزرگوار فرستاد
شاهزاده حسن از عقب سید عالم روان شد و باندک زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ عالی سلطان
را بنور حضور وافر السرور آرایش تمام داد ◦ دمید صبح سعادت که یار باز آمد بیت
زغم جدائی گران غمکی ما باز آمد ◦ چون حضرت پیغمبر بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه
جفنهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن
حضرت سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از
گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شد و دانست که وقوع آن
در صورت برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی است وظایف حمد احد جل
ذکره و عم نواله و مراسم درود احمد صلعم بتقدیم رسانید خواجهٔ عالم بدین عبارت
زیبا پرسید که اَنّی لَکِ هذا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای
بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله
که این از نزدیک خداوندست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی که روزی
میدهد هر کرا که میخواهد از خزانهٔ غیب خود بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این
کلام گل رخسار سید انام از شادی بر افروخت و فرمود که سپاس آن خداوندی را
را که از را و فضیلت ترا سیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید
که هر گاه که حضرت او را روزی فرستادی و زکریا از او پرسیدی که این از کجاست
همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدا فرمود تا علی را و حسن و حسین را

حاضر گردانید

حاضر گردانیدند و مجموع از آن مایدهٔ پر فایدهٔ مبارک تناول فرمودند و سیر
شدند و نصیب هر یکی از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمامت
اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی محظوظ کامل محظوظ شدند و هنوز آن جفنه
از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام و افر بهره مند گردانید
و فایدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید بیت از مقدم مبارک سلطان کاینات
اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست ◦ در منزل مبارک زهرا و مرتضی ◦ این
صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست ◦ و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه
زهرا محمود طینت که کران و پایان ندارد بتحریر و تقریر شمه از اوقات آنحضرت محزن آن
اشتغال کنیم و از آن قصهٔ پر غصه دو سه کلمه بگوییم راویان صادق الروایه و مخبران
طاهر الدرایه آورده اند که مجلس را الم مفارقت حضرت رسالت صلعم جان در نیافته
بود که فاطمه را دران زمان که حضرت درگذشت فزعی در مدینه افتاد که آسمان
بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله و زاری بگوش آدمیان رسید فغان ملایکه از ذروهٔ
عرش مجید درگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شد دل از
وقوع این قصه غرق خوناب گشت الم فراق سید عالم اساس طرب از دل صحابه
انداخت و مشرب صافی اهل بیت بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت بیت
آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند ◦ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ◦ یعقوب
وار دیدهٔ مردم سفید گشت ◦ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ◦ درین محل مرتضی علی

نزدیک فاطمه علیها السلام آمد وگفت ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی
تا من از تو خشنود باشم آواز خود را پست گردان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب
در آید آنگاه بر تربت آنحضرت صلعم برو زیارت کن فاطمه گفت بسم الله جان کنم و
چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی فاطمه را دید بیهوش افتاده
زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابو الحسن از رنج و محنت
گفت شبی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم فرمود
که بیرون آی اما آواز بلند مکن فاطمه خواست که بر پای خیزد و بیفتاد علی
دست او را بگرفت و بر روضه مقدس آورد فاطمه را چون بران مشهد منور
و مرقد مطهر چشم افتاد بنالید و گفت مالک و للتراب ای گوهر پاک ترا با حقیر
خاک چکار بیت در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ۰ آفتابی بزوال آمده
ناگاه دریغ ۰ پس خود را بر خاک پدر افکند و روی در خاک می مالید و می نالید و زار
زار میگریست و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود بیت ای مصیبت
زین غم ای دل در جهان یکجان کجاست ۰ در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست
عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ۰ ای خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست
علی گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای عم زاده ملامتم مکن که درد فراق
صحبت خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک
بیت اینست صُبَّت عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

یعنی

یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آن بر روزها ریختندی همه از اندوه چون
شب تیره شدندی و نقلی انست که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمدی قبضه
خاک بر داشتی و بر چشمهای مبارک نهادی و گریه آغاز کردی نظم
نوبهار من کجا شد وان گل سیراب کو ۰ میتوان دیدن بخواب ای دریغا خواب کو
گر بگریم ور بخندم هیچ انکاری مکن ۰ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو و بصحت
رسیده که فاطمه را بعد از وفات پدر او را کسی خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی
و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه بود که اهل مدینه تنگ آمدندی و گفتندی ای دختر
مصطفی یا روز بگری یا شب بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و روز خاموش
باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از ان شبها بمقابر شهدا رفتی و چندان
بگریستی که خواستی و از امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که گریندگان در عالم
پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگریسته است سه تن از پیغمبران بوده اند
و دو تن بوده اند از اهل بیت از انبیا اول آدم بود که در فراق بهشت چندان
بگریست که دو رود در رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان
گریه کرد که چشمش سفید شد سیوم یوسف ع که در زندان شب و روز میگریست تا همه اهل زندان
تنگ آمدند و بزلیخا پیغام کردند که ما را آرام نماند زلیخا فرمود که غرفه علی حده برای
وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او بر زندانیان نمیرسید اما از اهل
بیت یکی فاطمه ع که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای

فاطمه لقد اذیت ایانا ببکائک بدرستی که مارا رنج میرساند گریهٔ تو از بسیاری حضرت
بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم از اهل بیت امام زین العابدین که بعد
واقعهٔ کربلا چهل سال زیست و هیچ بار طعام پیش وی نیاوردندی که چندان بگریستی
که آن طعام از آب چشم مبارکش تر شدی و آن حضرت را غلامی بود مفلح نام آن
روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود
که ای مفلح چگونه هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلای پر بلا که پدرم را با برادرانم و اعمام
و عمزادگانم و خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمیتوانم
که خود در آنگاه دارم و بقدر اندوهی که در دل منست بگویم هیچ احدی را تاب شنیدن آن
نباشد بیت گر بقدر سوزش من چشم بگریستی ۰ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ۰
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ۰ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ۰ دیدهای بخت
من بیدار بایستی کنون ۰ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ۰ آنچه از من گم شده گر از
سلیمان گم شدی ۰ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ۰ آورده اند که چون دو ماه
و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات صلعم بگذشت
فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را
دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل سر شوی ترتیب ساخت تا سر فرزندان
بشوید و ساز شستن جامهٔ اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود میکرد علی از آن حال متعجب
شده پرسید که ای مخدومهٔ جهان و ای معصومهٔ آخر الزمان ای حنهٔ دوعی و ای مریم دوعی

ای بلقیس حجر

ای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه و ای حورای
انسیه ای مادر دو مظلوم و دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون حجلهٔ ناز
ای سیارهٔ راه قبول و ای ستارهٔ جلوگاه رسول ای بضعهٔ احمد و ای بضاعهٔ محمد صلعم
شعر یا زهرة الزهراء فی افق العلی ۰ والدرة البیضاء فی الصدف النبی بیت
ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز ۰ وی تو در برج ولایت گوهر زیبا جبین ۰ ای
برفعت مریم ثانی که مهد عفتت ۰ از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ۰ ای نهال روضهٔ عصمت
که هست از روی قدر ۰ سایهٔ جامت پناه قاصرات الطرف عین ۰ رشته از مغز عفت شعارت
آمده ۰ حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ۰ ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه
مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ۰ درین مدت هرگز ترا مشاهده نکرده ام که در یک روز از
کار دنیا دو کار پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار مشغول شده درین چه حکمت
فاطمه چون این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بباریدو گفت ای تاج دار سورهٔ
هل اتی و ای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبهٔ هارونی
و ای طراز حلقهٔ صفا و ای راز دار حضرت مصطفی و ای شیر بیشهٔ شریعت و ای
سر حلقهٔ طریقت و ای کشتی لجهٔ حقیقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای نواخته لقب
اسد الله الغالب بیت ای ولی سازوال من والاه ۰ وی عدو سوز عاد من عاداه ۰ نایب
نقش خانهٔ تنزیل ۰ خازن گنج نامهٔ تاویل ۰ مهتر و بهتر زمین و زمن ۰ معدن گوهر حسن و حسین
هذا فراق بینی و بینک ۰ دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد و روز مواصلت

بآخر رسید و شب مهاجرت روی نمود بیت هنگام وداع و افتراق است امروز ∘ بازار دو فراق اتفاق است امروز ∘ ای دیده جمال وصل دیدی بگذر ∘ از خون بارکه نوبت فراق است امروز ∘ ای پسر عم دوش پدر را در خواب دیدم که بر بالای ایستاده بهر طرف می نگرد چنانچه گوی منتظر کسی ایستاده فریاد برکشید که یا ابتاه و تو کجایی که از فراق تو دلم سوخت و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله انتظار که می بری گفت انتظار تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید وقت است که قفس تن درهم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و خیمه از مضیق سفلی بفضای عالم علوی رسانی و روی از زندان محنت دنیا به بوستان عشرت سرای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آیی نمی روم گفتم ای پدر بزرگوار من آرزومند لقای توام و همواره تمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من آیی من از خواب درآمدم و اشتیاق آن حالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از بهر آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان گرسنه نمانند و جامه فرزندان بجهت آن میشویم که نمیدانم بعد از این جامه ایشان که بشوید و رضای دل یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که بروی ایشان نشسته اندر هلاک بود ایا اگر بدیدی موهای دلاویز عنبربیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و جان طاقت مشاهده آن داشتی نظم

موی گردآلوده و رخسار پرخون حسین ∘ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ∘ آنچنان بگریستی کز گریهای زار او ∘ ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا ∘ اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز داغ فراق پدرت بر دلم نسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت صلعم نیاسوده ام یک نوبت دیگر نوبت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد بیت هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد ∘ یک داغ نیک نا شده داغی دگر نهد ∘ هر داغ کاورد قدری رو بهتری ∘ آن داغ را گذارد و داغی دگر نهد ∘ فاطمه فرمود که یا علی در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت نیز شکیبایی کن و زمانی غایب شو که نفسم شما را افتاده است و وعده دیدار بدار القرار این میگفت و جامه شاهزادها تر میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل برمیکشید و آب اندوه از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد کشید حسن و حسین از سخنان مادر بگریه درآمدند فاطمه فرمود ای جانان مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه کرد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت وا حسرتا بیت دلها کباب میشود از آتش وداع ∘ یارب که برفتد زجهان رسم انقطاع ∘ آری وداع یاران که با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در مرتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که چون فرزندان من باز آیند تناول نمایند و چون بخانه درآیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام در پیش ایشان بر تا بخورند و

ومگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما
پیش ایشان رفت و در آن موضع که فاطمه گفته بود ایشان را بنشاند و طعام حاضر کرد
شاهزادگان گفتند ای اسما هرگز دیدی که بی مادر چیزی خوردیم این چه معنی دارد که ما را
از هم جدا می سازی اسما گفت ای نور دیدگان مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول
کنید گفتند ای اسما ما را طعام بی مادر خوشگوار نیست و برخاستند و بحجره مادر آمدند و ورا
دیدند تکیه زده و چادر در زیر سر و روی نشسته چون مادر ایشان را بدید گفت ای علی یکزمان ایشان را
بسر روضه پدرم فرست تا با خدای راز گویند و نیاز عرضه دارند علی فرمود ای جانان پدر
لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند
پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده بیت
بیمار محنت را نفس باز پسین است این ۀ پاس نفسش دار که آخر نفست این ۀ مرتضی علی فرمود
که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال نیست و طاقت شنیدن این حال نه فاطمه گفت ای علی مرا
راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوشش زده که بهر حال می باید گفت دمی
بنشین و سخن من گوش کن و شربت درد فراق بناکام نوش کن بیت بنشین بکرام غمی بر داری
باز سر چشم دمی بر داری ۀ جانم ز فراقت بعدم خواهد شد ۀ تا کی بود از عشق تو غمی بر داری
مرتضی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پرنم امیر
قطرها بر رخسار فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده باز کرد و علی را دید گفت ای علی وقت
وصیتست نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه گفت ای علی چهار

وصیت دارم

وصیت دارم اول آنکه از من اگر صورتی بتو صادر شده باشد که غبار ملالی از آن
بتو نشسته باشد از آن عفو فرمایی و مرا بحل کنی امیر گفت حاشا که درین مدت مرا از تو قول
و فعل از تو چیزی هرگز واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار
من بوده و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من ترا وفادار یافته ام نه جفاکار
و بر صفت گل دیده ام نه بشوکت خار وصیتی دیگر فرمای گفت وصیت دوم
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب گوشه کان فرو نگذاری و دست شفقت از سر
ایشان بر نگیری و عذر گستاخی ایشان اگر واقع شود فرو نگذاری و در پذیری سوم
آنکه مرا بشب دفن کنی چنانچه در زمان حیات بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاد در
ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من
با تو انس داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور
می باشم بیت ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری ۀ خود که باشد که بناکام از تو گزیند
دوری ۀ مرتضی علی که این سخن بشنید فریاد از نهاد وی برآمد و بلسان الحال مضمون
این مقال با دار رسانید نظم دلدار ز ما کرانه میطلبد ۀ در کوی فراق خانه میطلبد
تیر زکمان هجر می اندازد ۀ در سینه ما نشانه میطلبد ۀ آنگه حضرت امیر گفت ای فاطمه
وصیتهای تو قبول کردم اما تو هم کرمی فرمای و بوصایای من عمل کن فاطمه گفت
چه وصیت داری گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری رفته باشد عفو فرمایی
دوم چون بروضه پدرت روی سلام من برسان سیوم از من بحضرت صلعم شکایت

نکنی فاطمه گفت که درین مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام
که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال
و لطف فعال مشاهده کرده ام چهارم ای رشته پاره جو چشم خویش عین مردمی چون تواند
بود چندین لطف در یک آدمی ایشان درین سخن بودند که ناگاه خروش واویلاه وا
مصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین میگفتند ای در مدینه علم رسول خدای در حجره
روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه درآر تا دیدار باز پسین مادر خود ببینیم و وداع
کنیم امیر خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش فرمود
و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند
ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود روید همین که نزدیک روضه رسیدیم
خروشی بگوش ما رسید و آوازی برآمد که اینک ابرهیم خلیل میگوید که یتیمان فاطمه
زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب الله
فرماید که جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت
آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین
والدهٔ خود را ببینید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراهند ما بازگشتیم
و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که فاطمه تکیه زده بود و در دست و پای او
افتادند و در زمین غلطیدند و بزاری تمام بزاریدند و روی در کف پای مادر میمالیدند
و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را یکبار نظری دیگر

بنواز و از گفتار شکربار خود بهره یتیمان بساز نظم نظری کن فراقت
دل ما را خون ساخت سخنی گو که ز حسرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش
فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان
مادر و ای مظلومان مادر نمیدانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان
بشما چه جفا رسد پس دختر از امیر طلبید و بیرادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی
سفارش نمود و در روایتی دیگر آنست که حسن و حسین را با پدر فرمود که شما بار دیگر بروضه
پدرم درآیید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسلی
کنم ام سلمه گوید آب ترتیب کردم و فاطمه غسل فرمود که هرگز ندیده بود که کسی بدان خوبی
غسل کند پس گفت جامههای مرا بیار بیاوردم در پوشید آنگه فرمود که فراشش
مرا در میان خانه بنه آنجا نهادم و آن حضرت بیامد و بر آن فراش تکیه زد و
بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس
اسمای بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل نزد پدرم آمد در وقتی که
مریض بود و قدری کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک
بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن تست و یک قسم از آن
علی ای اسما آن کافور در آن موضع نهاده ام از بر دار حبل مثقالیست پیش
مثقال بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی قسم علیست آنرا مضبوط ساز اسما بموجب
فرموده آن مخدومه عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار

تا اندک زمانی با خدای خود راز گوییم و امیدی که در دل دارم بجوییم اسما بیرون آمد و ساعتی
انتظار کشید آواز گریه فاطمه بشنید بخانه باز آمد دید که فاطمه میگرید و با حق تعالی مناجات
میکند اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من
دارد و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من می نالد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من
می نالند و بتضرع دختران نارسیده من که در ماتم من بسیج دقیقه باقی نخواهند گذاشت
که بر گناهکاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناهان بیچارگان عاصی درگذر و این
محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار
و برو و در بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کنم فیها و الا بدانکه
من نزدیک پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق شدم پس اسما از خانه بیرون
آمد انکه انتظار برد آواز داد که یا قرة العین الرسول جواب نیامد دیگر باره گفت
یا سیدة النساء ندای اجابت نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش کشید دید که از
حجره عناد کلبه فنا بحجله بقا درآمده و انتقال بجال یافته و وجه توجه از مضیق بادیه محنت
و کلال محنت بنزهت آباد قرب وصال آورده اسما از پای درافتاد و روی بر کف
پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز
برسان و درین محل حسن و حسین از در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چون نشست اسما را تکلم نماند
دست کرد و مقنعه از سر درکشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافتند گریان
روی بمسجد نهادند و علی ع با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی

رسید دانست

رسید دانست که بر فوت مادرش میگریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شدند
دکان
بیامدند و آب بروی علی زدند تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادها
شعار ماتم مپوشید و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای حسن نالیم بیت دل شد از دست
دوست داز که جوییم ٭ نطق فرو بست حال خود بکه گوییم ٭ درین وقت جان عزیز
زهره زهرا و بتول عذرا از مهمان خانه شریفش بدعوت سرای والله یدعوا
الی دار السلام فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبه ارجعی الی ربک از شاه راه
کل نفس ذائقة الموت بمجوره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوره متوطنان مجامع
اعلی علیین بخدمت سید المرسلین بیت دو دست باد دست رفت و یار بیار ٭
روز دنیاد خا امید مدار ٭ اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافتند مراسم گریه
و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت صلعم را تازه کردند و مرتضی را در مرثیه
آن حضرت ابیاتست از جمله لکل اجتماع من خلیلین فرقة بیت یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست
افتراقی در پیست و هر کل عمر وصلی را خاری هجر بیر بادی وکل الذی دون الفراق قلیل
و هر بلایی که باشد بغیر بلیه فراق اندکیست و نسبت شدت مفارقت از هزار یکی
وان افتقادی فاطما بعد احمد بدرستی که گم کردم من فاطمه را بعد از هجران محمد صلعم
دلیل علی ان لا یدوم خلیل دلیل ظاهر و علامت باهرست بر آنکه هیچ دوستی در عالم دایم
نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار و
سیرت زمانه ناپایدار این که پیوسته تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطاع

بهد وداع فراق برجگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرین نهند بیت

فلک را غیر ازین خود نیست کاری ٭ که گرداند جدا یاری زیاری ٭ نماند نغمهٔ دوری
کند سازه ٭ بهر جا دوستان بیند هم آوازه ٭ و بروایت اهل بیت وفات آنحضرت شب شنبه
بود و سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجره و در روضهٔ آن حضرت مدفونست

باب پنجم

در طرفی از اخبار مرتضی علی ع از هنگام ولادت تا زمان شهادت

در شواهد النبوه آورده که امیر المومنین ع امام اولست از ائمه اثنی عشر شمایل و فضایل وی بیشتر از آنست که بتقریر و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل گفته است که از صحابه کرام آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المومنین علی ع رسیده ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید گوید آورده است که روزی توجه بمحراب عبادت آورده و بمدد تقوی و زیادت پشت بر دنیای فانی و متاع دنی او کرده بود نظم بکوی زهد رفته وکنجی گرفته ٭ ز چشم خلق چون گنجی نهفته ٭ نام وی مثرم بن دعیب الشیقام بود و بزهد درین مشهور بود و صد و نود سال عمر وی گذشته بود و درین مدت از طاعت و عبادت نفور نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای پس دعای او بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بیمن رفته بود و بزیارت وی توجه نمود مثرم چون ویرا بدید بتعظیم تمام کرد و بسیار پرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجا می آیی گفت مردیم از تهامه مثرم گفت

از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی ابو طالب را ببوسید و گفت الحمد لله که حق تعالی دعای مرا اجابت کرد و مرا ترک نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود را بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب گفت نام پدرت گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام در کتب که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و نام پدر او عبد الله باشد و دیگر ولی خدا و پدر او ابو طالب باشد چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابو طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت ای ابو طالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان گردد ای ابو طالب چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز وی خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی برحقی و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پسر دوست و هوادار تو ماست چنین گفته است که تو وصی پیغمبر آخر الزمان تو خواهی بود و بتو ولایت آشکارا شود او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقة آنچه میگویی بحجت در یابم مگر برهان روشن و دلیل مؤید این نمایی مثرم گفت چه خواهی گفت میخواهم که مرا معجز نمایی در اوقات ظاهر سازی ابو طالب نگه کرد درختی دید از انار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی آنچه از سر نبی و ولی تو

کفتم راست کفتم مارا ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و
برک بدید آورد و کلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف بست و هم در دم پخته کشت انار
انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد چون بشکافتند دانهای آن چون لعل رمانی سرخ بود
ابوطالب از آن چند دانه تناول نمود رنک آن بنطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر المومنین
از آن بود القصه ابوطالب شاد و خندان از جلین راهب بیرون آمد و چون بمکه رسید
همان شب نطفه از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بکذشت
فاطمه روایت میکند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من پیدا شد و در شوط چهارم
حضرت رسول صلعم مرا بدید کفت ای فاطمه ترا چه بوده است که رنکت متغیر شده است
صورت حال بعرض رسانیدم فرمود که ای فاطمه طواف تمام کردی کفتم نه کفت طواف
تمام کن اکر انیست که درد وقت زیاده کردد در خانه کعبه رو که ستر خداست در کتاب بشایر
المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که کفت من با عباس بن عبد المطلب بودم و جمعی
از بنی عبد العزی بازاء بیت الله الحرام نشسته بودند که فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و
حال آنکه حامله بود بعلی و از مدت حمل نه ماه کذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناکاه
اثر طلق و اثر زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند کفت خداوندا
بحرمت این خانه که این ولادت را بر من آسان کردان راوی کوید دیدم فی الحال که
دیوار خانه کشاده شد و بخانه درون رفت فاطمه بنت اسد و از چشم ما غایب شد و
ما خواستیم که بخانه درآییم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست کرفته امام

ابوداود

ابوداود آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه
کعبه متولد شده باشد و درین معنی کفته اند بیت لنا جاملک المرتضی
ما ذا تری من اسم و الفتی کوهر چو پاک بود صدف نیز بود پاک ه آمد میانه حرم پاک
در وجود ه کعبه ز کعب صفا داشت لاجرم ه بر دوش سید دو جهان جلوه نمود ه
فاطمه چون از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورد و در مهد نهاد ابوطالب را بشارت داد که
پسری خدا داده ابوطالب بیامد و دلیرانه در پیش مهد تا رخساره علی را ببیند علی دست
از بند بیرون کشید و دست پدر را بکرفت و روی وی را بخراشید و در روایتی آنست
که مادر خواست که پستان در دهان او نهد نکذاشت و روی مادر را نیز بخراشید
ابوطالب کفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او به پنجه شیر می ماند کفت او را بنام
پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب کفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش
بود و پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز آمد دید که بندهای کهواره
کسیخته و دستها را بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلعم رسید پرسید
که وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نهاده و مادر اسد حضرت صلعم
فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه این سخن بشنید کفت بخدا که من
از هاتف غیب شنودم که نامش علی است اما پنهان میکردم و در روایتی دیکر هست که میان
پدر و مادر در تسمیه وی مجادله میرفت باتفاق در شب بدر حرم آمدند و فاطمه روی
باسمان کرد در خبر آغاز فرمود که یک بیتش اینست یا ربنا یا ملک المرتضی

ماذا تری من اسم الصبی یعنی الهی حکم کن انچه خواهی در نام این کودک از بام خانه
رجزی شنیدند که کسی میخوانده در نام این کودک در جواب ایشان که یک بیتش اینست فاسمه
من شامخ علی علی اشتق من العلی پس برین نام قرار دادند
بیت کام دهن و زیب زبانست این نام ٥ آرام دل و راحت جانست این نام ٥
آورده اند که رسول صلعم بخانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه
بنت اسد گفت ای فرزند دلیر دار نزدیک گهواره مرو که این فرزند تیز خصلت
روی پدر و چهره مرا خراشیده مبادا که نسبت با شما جرئتی کند سید عالم صلعم گفت
ای مادر علی هرگز با من این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش گهواره رفت و در روی
نگریست و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکبوی معنبر آن حضرت بمشام علی
رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود بیت بوی جان
می آید از باد صبا این بوچه بوست ٥ مشک اذفر این چه باشد نکهت گیسوی اوست ٥ و چون
نظر علی بجمال با کمال سید کاینات افتاد در روی مبارک آن حضرت بخندید بیت
اندر آن ساعت که دیدم نازنین خویش را ٥ یافتم خرم دل اندوهگین خویش را ٥ آن حضرت
وی را از گهواره بیرون آورد و در کنار گرفت و روی بروی وی نهاد و زبان در دهن
وی کرد و علی مدتی مدید زبان آن حضرت می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که
سرچشمه آب اسرار وما ینطق عن الهوی بود هذا لعاب رسول الله فمی چشید و نکته در آن که
ابو طالب را نگذاشت گفته اند که وی را بر دارد آن بود که اول دست مردی با وی رسید

حضرت

حضرت رسالت باشد صلعم و آنکه شیر ما در نگرفت بجهت آن بود که در مبدا حال آب حیات
از سرچشمه دهان سید دو جهان بنوشد بیت مفرحی بجگر خستگان عشق رسان
زکیمیای سعادت که در دهان داری ٥ پس رسول صلعم طشت و آفتابه طلبید بر گردید و در طشت
نهاد علی را و بدست مبارک خود او را بشست چون جانب راست وی شسته گشت علی
در طشت برگشت بی آنکه کسی او را برگرداند حضرت صلعم که این حال مشاهده فرمود بگریست
فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا
غسل میدهد و من همچنین پیش او میگردم بی آنکه مرا بگرداند در روز اول علی من او را
غسل دادم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که آن سرور صلعم
از دار الغرور بدار السرور انتقال فرمودند علی مباشر غسل آن حضرت صلعم
بود و چنان بود که آنحضرت از دستی بدستی میگردید و در بشارت آورده
که آنحضرت تربیت علی میکرد و پیوسته از وی خبر میگرفت و او در بغل و کنار رسول
پرورش یافت و چون قریب پنجسالگی رسید دران وقت تنگی و بی برگی در میان
قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی بعسرت تمام میگذرانیدند و ابو طالب
عیالمند بود روزی حضرت رسالت صلعم با عم خود عباس گفت که توانگری تو
و ابو طالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم ببلای قحط درمانده اند
بیا تا برویم و هر یک فرزندی از فرزندان وی پیش لی و رحم کن که تحمل ترحمیست ٥
او بر داریم تا سبکبار شود و مئونت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود

و با حضرت رسالت صلعم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال بگفتند جواب داد که عقیل را
از پسران من با من گذارید و باقی شما دانید حضرت رسالت صلعم علی را قبول کرد و
عباس جعفر را و علی در کفالت حضرت رسول می بود تا وقتی که آن حضرت مبعوث شد
بوی ایمان آورد و بجان در ملازمت ایشان قیام نمود تا آن هنگام که فاطمه را بوی دادند
و حجرهٔ صحبت ایشان تعیین نمودند اما کنیت علی ابوالحسن بود و ابوتراب این
کنیت وی را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین لفظ چند قول واقع شده و در شواهد
النبوه آورده که روزی حضرت بخانهٔ فاطمه آمد علی را ندید پرسید که ای فاطمه
علی کجاست گفت یا رسول الله میان من و او چیزی واقع شد و او خشم کرد
و بیرون رفت و نزد من قیلوله ننمود رسول صلعم کسی را فرستاد که ببین وی
کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد خفته است رسول صلعم آنجا
رفت وی را خفته دید و ردا از دوش افتاده و دوش مبارک خاک آلوده شده
رسول صلعم آن خاک را از دوش او بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت قم ابا تراب
و در روضة الاحباب آورده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شد
پیغمبر صلعم مرتضی را ابا تراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوهٔ
عشیره من و علی در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت
بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم ابا تراب قم ابا تراب بعد از آن فرمود که
ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت یا رسول الله فرمود که بدبخت ترین

مردمان دو کس یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا
بخون غرق کند و این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیت
دیگر مر او را ابوالریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل
میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلعم سه روز پیش از وفات که علی را گفت
یا ابوالریحانتین وصیت میکنم ترا بدو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین اند
و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو در هم شکند از جابر و چون حضرت رسول
وفات کرد امیر المؤمنین فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای نماند و
از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است
که مرتضی علی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم و سخت ترین
بلاهای من سه بود یکی وفات سید کائنات علیه افضل الصلواة که هادی راه و پشت
و پناه من بود و چون آن حضرت درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان شد و دیده ام
از غایت حیرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود بیت ای همنفسان آه
که بی یار بماندیم در دست غم هجر گرفتار بماندیم آن در رسالت چو شد از دیدهٔ ما دور
ما با صدف چشم گهربار بماندیم دوم وفات حلیلهٔ جلیله یعنی فاطمه که تسکین دل پر غم و روشنی
دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار من بود و بوفات وی جراحت مصیبت
مصطفوی تازه شد و فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد رباعیه زنهار ز دست
فلک بی بنیاد هرگز گره کار کسی را نگشاد هر جا که دلی دید که داغی دارد داغی

دگر نیز بر سر آن داغ نهاد ٭ سیوم خبر شهادت جگر گوشهٔ حسین که رسول از آن خبر داد و در
شواهد آورده که مرتضی علی ع در بعضی از سفرهای خود روزی بصحرای کربلا رسید گریان گریان
از آنجا بگذشت پس گفت و اینجاست محل فرو آمدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان
اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین این چه موضعست گفت این کربلاست اینجا قومی را بکشند که
بی حساب به بهشت در آیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز
که واقعهٔ امیرالمؤمنین حسین واقع شد والحق از شرر نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام مع
درلکن بحرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینهای است سید ایام آتش قلق و
اضطراب برافروخته ٭ قطعه ٭ شد بساط فرح طی در جهان زین واقعه ٭ زیر و بالا شد زمین و
آسمان زین واقعه ٭ نیست شبها کنار آسمان رنگ شفق ٭ خون همی آید ز چشم آسمان زین واقعه ٭
اما القاب مرتضی علی ع بسیار است چون امیرالنحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و
کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال اینها و حضرت صلعم بسیار او را دوست میداشت
در جزو سابع از مسند امام احمد حنبل مذکورست که حضرت ع دست حسن و حسین بگرفت و فرمود
که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد
روز قیامت در درجهٔ من در فردوس اعلی ٭ الاخبار معاذ جبل رضی الله عنه نقل کرده که
دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی گناهیست که با آن حسنه نفع نرساند
در خبر آمده است که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود که علی ع در آمد بسیار دم بیامد
حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنهم

حاضر بود

حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت نعم ای عم یعنی آری او را دوست
میدارم و نمیدانم که کسی او را دوست او را بیشتر از من دوست میدارد و بدرستی که
خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در پشت وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت
فرموده امام ترمذی در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه را گفتند چه بسیار علی را
دوست میداری گفت من از حضرت رسول صلعم شنیدم که هر که علی را دوست دارد بدرستی که
مرا دوست داشته و هر که علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن دارد و حضرت رسالت صلعم
در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار
هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکورست که ٭ بیت ٭ دوستی علی بحق خدا ٭
دست گیرد ترا بهر دو سرا ٭ بهر او گفت مصطفی باله ٭ کای خداوند وال من والاه ٭ بغض
او موجب زیان کاریست ٭ حب حواری نکو نشانیست ٭ دشمنی وی افکند در چاه ٭
هم ببرهان عاد من عاداه ٭ در شواهد از دلایل امام مستغفری نقل کرده که یکی از صلحای
این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه
محشر حاضر کرده اند بعد از آن نزدیک صراط رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول
خدا صلوات الله تعالی علیه بر کنار حوض کوثر نشسته است و حسن و حسین مردمان را آب میدهند
پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند آب ندادند پیش حضرت رسالت آمدم که یا رسول الله مرا
ایشان آب نمیدهند رسول فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت
از آن سبب که در همسایگی تو کسی است که علی را مذمت میکند و بد میگوید و تو ورا

منع میکنی گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست
که قصد وی توانم کرد رسول کاردی بدست من داد و فرمود که برو و ویرا بکش
من در خواب ویرا بکشتم پس بازگشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی
کردم پس رسول فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن مرا آب داد و من کاسه
از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم که آب خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار
شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا زمانی که صبح بدمید ناگاه آوازی
شنیدم که فلانکس را در جامه خواب کشته اند کاشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه
گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آن را راست
ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم اینکار نیست که من کرده ام و مردم دیگر
ازین بی گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفتم این خوابیست که من دیده ام
خدای عز و جل آن را راست ساخته است گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کردم گفت
جزاک الله خیرا برخیز و برو که بی گناهی و قوم نیز بی گناهند والحق حاکم راست
میگفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا میگفت بیت
ناسزا هر که گفت و هر که شنید ۞ بسزا و جزای خویش رسید ۞ و هم در شواهد آورده اند
از حسین بن علی ابن الحسین که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز
جمعه ما را نیز نزدیک منبر می برد با جمع خود و آن ملعون بمنبر بر آمده و در امیر المومنین علی
افتاده ناسزا میگفت در یکی از جمعها در آن مقام نشسته بودند من پهلوی منبر افتادم

و در خواب

و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک رسول بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه
سفید پوشیده مرا گفت ای عبد الله ترا اندوهگین میسازد آنچه این شخص میگوید گفتم
گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدای تعالی باوی چه میکند چون چشم بگشادم وی بیست
علی میگرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد بدوزخ رفت بیت ناکی جام بغض مرتضی
یکجرعه خورده ۞ دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد ۞ حال او امروز این نوعست فردا
روز حشر ۞ من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ۞ و چون حضرت رسالت صلعم او را دوست
میداشت چنانچه در غزوه خیبر منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که فردا رایت را
بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست دارد خدا و رسول را و مرتبه قرب امیر
المومنین علی بدرگاه الهی جلت عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در
روضة الاحباب از جابر بن عبد الله مرویست که رسول صلعم در حین محاصره طایف
علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمانی بنجوای آنحضرت
دراز کشید مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خود گفت رسول صلعم فرمود
ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی راز نمیگویم الله تعالی با وی می گوید
و این حدیث در صحیح نسایی مذکورست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که
خدای با وی نجوی فرمود یعنی این امر کرده بود که با وی راز گویم و محرمیت راز
الهی شانه قرب حضرت پادشاهیست بیت محرم او بود و کعبه جان زاده ۞ محرم
گشته سر یزدان را ۞ خازن گنج نامه تاویل ۞ کاتب نقش نامه تنزیل ۞ همه نبی را همی

وهم داماد ۞ جان عمی از جالش نشاده اما صفات حمیده وحالات پسندیده آنحضرت
از قیاس فهم افزون واز حیز ادراک بیرون است وشمه از حقیقت حال وحقیقت ضمایر
صافیه عقلا وسواطر زاکیه عرفا وفضلا لایح وپیدا و واضح وهویداست نظم
در شرح حسن او چه تصرف کند کسی ۞ مرات کاینات چه محتاج صیقلست فضایل ذات
ساطعة اللوامع ومفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار واذهان
قرار یافته بسبب ایراد واثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید شعر والشمس تکبر
عن حلی وعن حلل نظم قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ۞ ز وصف صورت محتشم حجت
معنی را ۞ خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر ۞ بآفتاب چه حاجت شب تجلی را اما الحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله در کلمه از هر جا آورده میشود واز جمله شرف نسب عالیش
از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم است وحسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی
بمنزلة هارون من موسی محقق ومفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن بنده کیفیت
دانش او از نکته کامل انا مدینة العلم وعلی بابها معین گشته حکیم سنایی فرماید
بیت خوانده در دین وملک فخارش ۞ هم در ملک هم علم دارش ۞ در شرح
تعریف آورده که علی بن ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته وبعد از وی
نیز کسی مثل وی نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود وگفت سلونی
عما دون العرش بپرسید از من ما ورای عرش هر چه می پرسید پس بر سینه گرد میان
دو پهلوی من علمهای بسیار است این لعاب رسول خداست صلعم در دهان من واین

مرلس

خیر نیست که ذره کرده است یعنی جنانیده است مرا حضرت رسول صلعم وبخدای که جان
من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت وانجیل وزبور را که حق
گویند هر آینه من وساده وضع کنم وبران نشسته خبر دهم بد آنچه در آن سه کتابست
وآن هر سه کتاب مرا تصدیق نمایند وشک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب از ادیب
لبیب علمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود وبجا که فرموده که رسول صلعم هزار باب از علم
در من آموخت واز هر بابی هزار باب بر من منکشف شد وحضرت شیخ فرید الدین محمد
عطار قدس سره فرموده بیت نبی در گوش او یک علم در داد ۞ دران اندر دلش
صد علم بگشاد ۞ چو شهر علم دین آنجا بر آمد ۞ در آن شهر حیدر آمد ۞ از آن آب
حیات دل که جان خورد ۞ ز دست ساقی کوثر توان خورد اما عبادتش بمرتبه بود که چون
از خلوت وی هزار تکبیر احرام شنوده اند ورای تکبیرات فرایض وسنن اما حلم
او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی که در پس دیواری ایستاده بود امیر مکرر
بارها ورا نعره زد که او جواب نداد بالاخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد واورا دید
گفت ای غلام آواز من نشنودی گفت آری شنودم فرمود که چرا مرا جواب ندادی
گفت خواستم که ترا بخشم آرم گفت من دیگری را بخشم آرم که ترا بر آن پیداشت که مرا بخشم
آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا وخداوند من وبارنده
مونث تو بر من باشد واین غایت بردباری ونهایت نیکوکاریست بیت
آراسته بود حالش از زیور علم ۞ برفرق سر مبارکش افسر حلم ۞ واز تواضعش حکایت کنند

در زمان خلافت او که از ایلغ یقه مغرب تا بحد سمرقند در تصرف وی بود پاره بازار
کوفه میگذشت و مردم بمعامله خود مشغول شده بودند از وی خبر نداشتند و بر سر وی نمی
میکردند و در روایت آمده است که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود بر داشته فرمود که راه دهید اسیر خود را صح
یکی از خدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که من بردارم
فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیالان سزاوارترست ببرداشتن بار ایشان
خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که
لا ینقص الرجل من کاله ما یحمل الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نشود باری که برای عیال
میکشد ع اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بر مجموع صغار کبار امام واحدی در اسباب
نزول آورده که سرکز دایره مناقب از متاع دنیوی چهار درم داشت از فرج لابد خویش باز
گرفته در راه و رضای خدای تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بنظام و یکی در سر دیگی
روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد که الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة و حضرت امام علی را بتشریف این خدمت تعریف و بتقدیم این عمل
بر تخت بخت جلوه داد حضرت رسالت صلعم پرسید که ای علی ترا چه بر آن داشت که بدین
نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از این چهار ندیدم جهت طلب
برضای ربانی جمع آن طریق را التزام نمودم و تمنا آنکه یکی از آنها شرف قبول یابد و مقصود
من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلعم فرمود که ابن ابی طالب
الا آن ذلک لک ای پسر ابی طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و مراد تحت

تی بستی واصل شوی و قصه روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را
از مضمون علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا برهمه عالمیان
روشن و واضح است اما زهادت مرتضی علی در ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه
بانوار مشاهده صفات حضرت مولا در قصوی داشت چنانچه جابر انصاری
رضی الله عنه فرموده که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده
همت از متاع دنیوی فرو بسته بود و در صدد ریاضت متر صد شود بجوع ترانی نشیند
در اخبار آمده که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و میگفت حسبی
من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و
مرا از عبادت پروردگار من مانع ندارد آورده اند که در زمان خلافت روزی
بخزینه بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود بدینها نگاه بکرد
زمانی نیک تامل فرمود آنگاه گفت یا صفرا و یا بیضا غرا غیری ای زر
زرد و ای نقره سفید مرا بتو الفتی نیست غیر مرا فریب دهید و بفریبید که من فریفته
شما نمیشوم بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است دست
از دامن شما را ببندن بزه و وبال بیت چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد
چو من بدیده همت در و نمینگرم ع چو کرد غرض من خوشه چین او بد پروین ع سزد که مزرع
دنیا به نیم جو نخرم ع اما کرامات وی از حد و حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایات
صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد

وچون پای دیگرش برکاب برسید وبروایتی بربالای مرکب می ایستاد ختم میفرمود
وهم در شواهد فرموده که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که در شبی که
علی را با فاطمه زفاف کرد از وی تبرسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت
بامدادان آن را بحضرت رسول صلعم حکایت کردم آن حضرت سجده شکر کرد و درنگی بسیار
نمود در سجده پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستی که
خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر همه خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
وآنچه بر زمین خواهد گذشت از مشرق تا بمغرب وهم در آن کتاب مذکورست که در وقت توجه
بصفین اصحاب وی بآب محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت
امیر فرمود که ایشان را تا اندکی از جاده بگردیدند دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی از
ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفتند از اینجا تا آب دو فرسنگست اصحاب گفتند یا امیر المومنین
اجازت ده تا بآنجا رویم شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب برسیم امیر فرمود که حاجت
بدین نیست وعنان بغله خود را بجانب قبله تافت وبجای اشارت کرد که آنرا بکاوند
چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بدان کار نمیکرد امیر فرمود که
این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و این سنگ را برکنید هرچند اصحاب مجتمع شدند
وجهد کردند نتوانستند که آن سنگ را از جای بجنبانند چون حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
آنرا بدید از مرکب فرود آمد و آستین از ساعد مبارک باز نورد و انگشتان مبارک بزیر
آن سنگ درآورد و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد

بغا

بغایت صافی وشیرین وخوشگوار و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب ندیده بودند و
خورده همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا خاک بینباشتند
چون راهب آن دیر و آن حال را مشاهده نمود از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر
بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی علی گفت نه پس گفت تو چه کسی گفت من وصی پیغمبر
مرسل محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلعم راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی
علی دست بوی داد و پیر دیرانی گفت اَشهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ
اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که
بعد از آنکه مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر بنای این دیر
ایم برای کندن این سنگست و پیش از من بسیار کس درین بوده اند و همه ما در کتب خود دیده
و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که
آنرا نداند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چون من دیدم که تو
اینکار را بتقدیم رسانیدی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم
دیدم چون حضرت امیر آن بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک او از آب تر شد
بعد از آن گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی نبوده ام و در کتب خود مرا
یاد کرده است پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام جنگها
کرد که شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی

امر نشش خواست و غیر ازین کرامتهای آنحضرت از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست
اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینایی مخفی و پوشیده نیست و شجاعتش متحقق آنچه در غزوهٔ
بدر و احد بتوفیق حضرت ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار در مقاتله
با زمرهٔ کفار در آن باب همین نکته کفایت است که لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد ود که زمرهٔ احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره
انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در
از خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطورست و بر زبانهای
کافهٔ عالمیان مسطور نظم ای جان بمحن ز دست و دل بو تراب کن ° آباد بساز کعبهٔ
خیبر خراب کن ° با هر که آن جناب گرفت انس انس گیر ° وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن °
و چون مطاوی این اوراق گنجایی تفصیل صفات مرتضی ندارد و مقصد اصلی از تالیف
این کتاب ذکر احوال نهایی اهل بیت است بدین قدر اختصار افتاد نظم
هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او ° همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ° و حال نهایی
ایشان بر آن وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل
در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار
کس از زهاد و عباد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا
الله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل ساختند و ابن کوا را
بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را نزد ایشان

فرستاد تا ایشانرا نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او قبول نکردند و گفتند
علی بحکمین راضی شد ما از او برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده نزدیک
ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمیر بن یربوع و حرقوص بن زهیر
گفتند یا علی گناهی بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر
گفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه نمودید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید
و اعتراض میکنید یکی از خارجیان لعنهم الله گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت
تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بشهری فرستادند و مدد طلبیدند
و نهروانرا وعده گاه موعد ساختند و امیر حیدر ایشان میشنود و التفات نمیفرمود
و لشکر ترتیب میکرد تا بشام رود با خر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت
مسلمانان اقدام می نمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت
کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که اگر ما متوجه شام
شویم مبادا که ایشان خان و مان ما را خراب کنند و زن و فرزندان ما را باسیری ببرند
مرتضی علی لشکر ظفر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را فرستاد
و مهم بجای نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشانرا پند داد و از عذاب
خدای تخویف نمود هشت هزار کس رو بامیر نهاده التوبة التوبة میگفتند و زاری
و نیاز میکردند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز
با ده کس از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی آمد و خوارج لعنهم الله عبد الله بن وهب

بی را و حرقوص زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساختند و روی بنهروان نهادند
وامیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت از حرب علی ع با این طایفه خبر داده
بود وایشان را مارقین خوانده و در شواهد آورده که حضرت رسول صلعم علی را خبر کرده
بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین یعنی از دین خوارج که در میان ایشان مخفی باشد
بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره موی چند باشد که بجای
یک دست وی پاره گوشت باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج
و شریک او وابن وهب راسبی باشد در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود
روایت کرده باسناد درست از ابو سعید خدری که گفت نزدیک رسول خدای
بودم و او چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذی الخویصره گفتندی بیامد و گفت
یا رسول الله عدل کن حضرت صلعم فرمود که وای بر تو کیست که او عدل کند اگر من نکنم فاروق
گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا او را گردن بزنم حضرت فرمود که ای عمر بگذار او را
یارانند که هر یکی از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان تجاوز نماید بیرون روند
از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و پیش رو ایشان مخفی باشد سیاه روی
و بر بازوی وی گوشت پاره باشد مثل پستان زنان و بیرون آید بر بهترین فرقه
از آدمیان ابو سعید میگوید رضی الله عنه که گواهی میدهم که من شنودم از رسول خدا
صلعم این سخن را و گواهی میدهم که امیر المومنین علی ع کارزار کرد با این گروه و من با وی
بودم پس بفرمود که تا آن مرد را که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند

وچون حاضر شد بدو نظر کردم بهمان صورت بود که حضرت رسول صلعم فرموده
بود بیت زبان مصطفی معجزه نشان بود ٭ خبر از حجر مسید الجان بود ٭ آورده اند که
لشکر امیر در راه نهروان بر دیری گذشتند پیر ترسای بر بالای دیر بود نعره زد
که ای لشکر اسلام پیشوای شما کیست بگویید که نزدیک من آید حضرت امیر بار بایستاد
عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون نزدیک دیر رسید پیر دیرانی گفت ای
سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف نما
و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان
در هبوط است و طالع ملت اهل اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبایی پیش
گیر که تا آن کوکب ها بطالع روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوتی یابد امیر المومنین
فرمود که تو دعوی علوم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت
بخدا که من هرگز نام آن ستاره نشنوده ام سوالی دیگر هم کرد پیر جواب آن هم نداشت
مرتضی علی گفت بر احوال آسمان چندان وقوف نداری از حالات ارضی چیزی پرسم
آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود ظرفی
بدین عدد دنانیر مسکوک در درون نقش سکه او برین منوالست پیر گفت تو این سخن
از کجا میگویی گفت رسول خدای مرا خبر داده و دیگر فرمود که تو با این قوم حرب
کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و ایشان کم از ده کس بگریزند و بیرون
روند پیر از آن سخنان متحیر فرو مانده زیر قدم بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دنانیرها

همان عهد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بزیر آمد و بر دست امیر مسلمان شد و
با امیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تام و شوکتی لاکلام نظم تایید بر یمین وی
فتح بر یسار ◦ اقبال در رکاب وی و بخت همعنان ◦ در شواهد آورده که جندب
بن عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه
حق بجانب ویست اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که
آن جماعت که با ایشان حرب می بایست کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن
ایشان پس کاری عظیمست بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ
آب برداشتم و نیزهٔ خود را جایی بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن فرو بردم و در سایهٔ
آن بنشستم ناگاه شاه ولایت بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره
که داشتم پیش او آوردم بستد و چندان دور برفت که از نظر من غایب شد بعد از آن
پیدا شد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری پیدا شد از جانب
وی پرسید گفتم یا امیر ترا می جوید گفت ویرا بخوان بخواندم گفت یا امیر المومنین مخالفان
از نهروان بگذشتند و آبرا ببریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن
سوار گفت که والله که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بود که دیگری
آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته اند و چون
گذرند که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من
نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میسر آنی بدست من افتاد که حال این مرد بشناسم

که او نیز

که او مدعیست دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را تربیتی نزد خدای تعالی یا از رسول
صلعم خبری شنیده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان
گذشته اند اول کسی که با این مرد حرب کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه
و قتال اهل خلاف ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان
همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر
مرا بگرفت و بجنبانید و گفت جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین
فرمود که بکار مشغول باش پس یکی را از مخالفان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری
در آویختیم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب مرا برداشتند
و ببردند تا با خود آمدم تا آن زمان که محاربه بآخر رسیده بود راوی گوید که چون
سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی از شیر روی تافتندی و
بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی
نظم همه چو غرقهٔ شمشیر چو بر آهن ◦ دلیر و صفدر و رزم آزمای دشمن زن
با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و بادیهٔ عصیان
انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی اتقیا و اطاعت را بشوایب آلوده
راه مقاتله گشودند بیت چو ابر سواد رسم آمیخته ◦ چو باران زتن خون
فرو ریخته ◦ مخالفان مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد
و هر قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت پرداخته دل زامیدی که داشتند

بر برند اشتند زخمی که کاشتند ○ لشکر امیر را از مهب وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ
ونسیم عنایت بوزید وگل مراد از گلشن فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بدمید وشنو صبح ظفر
از مطلع خورشید ○ واصحاب غرض را شب داب آمد از آن چهار هزار کس سه هزار نهصد و نود
یک تن عرصه تلف شدند و نه کس بخت جان شیرین از آن ورطه بیرون بردند واز لشکر
شاه ولایت نه تن شربت شهادت چشیدند وباقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای
خون بساحل کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر از و نشان داده است بجویید
یکبار جستند نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده باشد واز معرکه فرار نموده حضرت امیر سوگند
خورد که واله من دروغ نگویم واو را کشته می باید شد دیگر بار و بر جستند در زیر چهل تن
از کشتگان یافتند همان صفت که ولی از حضرت نبی صلعم روایت کرده بود پس امیر فرمود
کیست که بکوفه رود وخبر فتح بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که من بروم وابن مرد
اهل کوفه را بشارت رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ گفته اند که اصل
ابن ملجم از مصر بوده واو همراه آن مردان که بقتل عثمان آمده بودند پس از آن بکوفه
افتاده ودر لشکر امیر بود ودر روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از مصر طلب نموده
ومرد طلبیده بود از مصر ده تن آمده بودند وابن ملجم با ایشان آمده بود شخصی بغایت زشت صورت
وسهمگین با هیکل مهیب بیت از زنخ شسته روی تیره رای ○ ددی بد طلعتی ناخوش لقایی
وهر یکی از ایشان تحفه وتبرکی نزد امیر آوردند وقبول نمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت
قیمتی پیش آورد امیر روی از وی بگردانید وتحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن

ملجم خلوت

ملجم بخلوت پیش امیر آمد وگفت یا امیر چگونه است که از یاران من هدیه قبول کردی
ودست رد بر پیشانی من می نهی واین چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب دو شمشیر دیگر مانند این
نبوده از من نمیستانی امیر فرمود که چگونه ستانم این شمشیر را از تو که مراد تو از من
برین شمشیر حاصل میشود ابن ملجم در زمین افتاد وجزع بسیار کرد وگفت یا امیر هیهات
هیهات مرگم مباد که این صورت در خیال من گذرد یا فکر در خاطر من خطور کند من بتعلق
ملازمت تو ترک وطن کرده ام ومسکن مألوف گذاشته ودل از احباب برداشته محبت
این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوا از لوح دلم فرو شسته است وسلطان
مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته رباعی جانا که دلم از تو
جدا ماند شد ○ یا با کس دیگر آشنا ماند شد ○ از مهر تو کم بلد گرا دارد دوست ور
کوی تو بگذرد کجا ماند شد ○ امیر نه گفت این صورتیست واقع شدنی ودرین خلافی متصور نیست
وامریست بودنی واز آن تجاوز ممکن نی وتو غبار وحشت بر آیینه الفت خواهی ریخت
واز مقام وفاق ببادیه نافرجام نفاق خواهی گریخت بیت این مهر ولطف ورسم و
وفا عادت تو نیست ○ هر چند شرط عهد کنی باز بشکنی ○ ابن ملجم گفت اینک من در پیش
تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند واگر تحقیق فرموده که از من این صورت
واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند امیر المومنین فرمود که چون ترا قصاص کنم واز تو
امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است میدانم
که قول او راست وسخن او حقیقت وقولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده بوقت

نوبت آن قوم نهروان او مجال بیرون رفتن نیافت و در لشکر امیر مانده و بر سر تعدی
چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش
برود و مژده فتح و نصرت امیر با اهل بیت کوفه برساند اما چون بکوفه رسید
و کوچه بازار و محلات بگشت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام برسانید نظم
خورشید ظفر از افق فتح برآمد ۰ وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ۰ از آیینه تیغ شهنشاه
ولایت ۰ رخسار دلارای ظفر جلوه‌گر آمد ۰ ناگاه در محله بدر سرای رسید و آواز دف
و نی شنید که از خانه بیرون آمد و بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این
خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی تخویف نمایم پس بعشره رد و اهل آن خانه را از غنا و سرود
منع کرد عجب حالی که اول کارش نهی بود از امر و لغو عاقبتش شرب بود از خمر و سبب آن
اختیار کرد صعب‌ترین کاری و زشت‌ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع سعادت ابدی
دختران سرمدی موشح گردانید ۰ زنفس ناکاره و طبع منحوس ۰ بزندان سعادت ماند
محبوس ۰ القصه جمعی عورات دید از آن خانه بیرون آمدند با جامهای ملون و پیرایهای
گوناگون در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطامه و در عرب بحسن او
مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق از و در کانون سینه
پرکینه‌اش برافروخت ۰ خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت نظم
لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ۰ صبرم گریز پای سر اندر جهان گرفت ۰ القصه بدست وقت
پرده حیا از پیش برداشته نزد قطامه آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدامین قبیله

جواب داد

جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بود و حضرت امیر در نهروان
جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطامه و دوازده کس از خویشان او
از جمله آن کشتگان بودند القصه ابن ملجم گفت ای دلنواز أیّم انتِ ام ذات بعل
ام مزوّجه یعنی بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچ کس ترا
بر آن ملامت نکند و از فتنه ما و امین باشی قطامه گفت که دیرگاهست که چنین
شوهری محتاجم و نمی‌یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت
بود دل قطامه بجانب وی مایل شد نظم تو بی پیرایه دلهائی ربودی از کسان
این دم ۰ که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان کردی ۰ ذره کاندر همی ازرض و سماست
جنس خود را میجوید کاه و کهربا است ۰ گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشاورت کنم آن
ملعون با آن ملعونه رفت تا بدر سرای وی رسید قطامه بمنزل خود در آمد و فرمود
تا در سرای را به بستند و جامهای بتکلف پوشید و پیرایها بر خود بست لبان
معنبر جلوه‌کنان ببالای غرفه برآمد بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی
گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه دل آن ملعون آمد آغاز ناز کرد
و گفت اولیای من رغبت میکنند که در عقد و نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه و مشکلی که از عهده
آن بیرون آیی ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب تأملی نمایم قطامه گفت
مهر من سه چیز است یکی آنکه دو کنیزک مغنیه جمیله بیاری دوم آنکه سه هزار درم بدهی سیوم آنکه
قتل علی ابن ابی طالب اختیار نمایی ابن ملجم گفت قصه درم و کنیزک قبول دارم اما کشتن علی

کاریست بغایت صعب و مهلک ای قطامه که نادر توانم بود بر کشتن علی که شهسوار شرق
و مغربست و کشندهٔ خیبر و کشندهٔ عمرو عنتر و شکنندهٔ گردن گردنکشان عربست نظم
چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ● زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ● چو در دست او
نیزه گردان شود ● بلای دلیران و گردان شود ● قطامه گفت من مال و کنیزک نیخواهم و
بتو بخشیدم اما از قتل علی درنگذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از وی نخواهم آرام ندارم
این زمان کابین من کشتن علیست اگر وصال من میخواهی اینکار را قبول کن والا طمع
بیندار که هرگز مرا نبینی چون ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و رگ
حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گویا که بدین شهر نیامده ام الا بکشتن حیدر پس
گفت ای قطامه برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بربستم و اگر بیک ضربت که بروی
زنم راضی نشوی زود این مهم را کفایت کنم قطامه گفت روا باشد من نیز جماعتی را
طلب کنم که درین کار ترا یاوری دهند و همه دلکار تو باشند و من بدین مقدار راضی
شدم اکنون شمشیر خود بمن ده که نزدیک من رهن باشد تا ازین شرطها درنگذری
و زود باز آیی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت نهاد و در آن محل اهل
کوفه باستقبال رفته بودند امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت میکفتند و مبارک
باد میکردند نظم شکر الله که عقود در باز آمد ● مردم چشم جهانی بنشست باز آمد ● ملک
کاز وصل مسیحا نفسی ● بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ● اما امیر منبر آمد تا بدر مسجد کوفه رسید
عنان مرکب باز کشید و پای مبارک از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک

در مسجد نهاد

در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود پس فرزندان امیر و دوستان و محبان
و اشراف اعیان کوفه همه حاضر بودند امیر المومنین بالای منبر آمد و خطبه مشتمل
بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید
و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد امیر
المومنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز
گذشته است و آن رمضان بود شاهزاده گفت که سیزده روز یا امیر المومنین
پس بجانب منبر نگریست امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقا من شهرنا
هذا ازین ماه چند روز گذشته است و چند روز مانده فرمود که هفده روز مانده است
یا امیر المومنین پس امیر المومنین دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن
مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش
این بود که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکویی میخواهم آورده اند
که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید شقی ظالم بر وی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر ایستاد
و گفت پناه میگیرم بخدای یا امیر المومنین از آنکه بمن گمان می بری دار تو درخواست
میکنم که بفرمایی که دستهای مرا قطع کنند یا مرا از زشت ترین وجهی قتل کنند حضرت
گفت نا کشته را قصاص نتوان کرد لیکن رسول خدای مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از
قوم بنی مراد باشد و ترا از بهر مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود در رسد ابن ملجم
همان استبعاد میکرد و استبعاد می نمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران

مطلع نوی و دایهٔ تو دانم و هیچکس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که
تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زنی یهودیه بود گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه
از تو در غضب رفته بود گفت ترا ای بدبخت تر از آن کسی که ناقهٔ صالح را پی کرده
همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش
تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم تا پندارید که من از مرگ می ترسم
نی نی همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام بیت مرگ ما را زندگی
دیگرست ۞ زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست ۞ مرگ سازد مغز را خالی ز پوست ۞ تا رساند
دوست را نزدیک دوست ۞ اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان محروم منست
که حالا بدرد غریبی مبتلا یند بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد پس فرمود که
ای حاضران بغایبان رسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشنوید
در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ غمخوار اولاد ما ضایع نخواهد بود
پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده بیارید که آب دیده
بنده آتش غضب ربانی را فرو می نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد
و با ماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را
بر شاخسار ملامت به نغمه درآرد امیدست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین
مرادش از بساتین امید شکفتن گیرد و رخسارهٔ حالش بخط و خال رفع درجات زیب
و بها پذیرد ۞ نظم هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ۞ باشد از اندازه

بیرون نهادی فردای او ۞ ای عزیزان یکره از حال حسن یاد آورید ۞ کشته تلخ
از زهر دشمن لعل شکرخای او ۞ بس بر اندیشید از قتل حسین ابن علی ۞ وز غم اولاد
پاک و عترت والای او ۞ ترکش خسته جگر مجروح تن پر غصه دل ۞ درمیان خاک و خون پنهان
رخ زیبای او ۞ القصه حضرت امیر المؤمنین از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن
افطار کردی و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود گفتند یا امیر
المؤمنین چرا طعام کم می نوشید فرمود که نزدیک رسید که بدرگاه حق باز روم
میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده باشم اما ابن ملجم ملعون همان شب بخانهٔ قطامه
رفت و قطامه نیز تیمی پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم نیز با شبیب بجیر اشجعی
سخن گفته بود و را بر معاونت خود بر قتل امیر بیعت فرموده و ابن ملجم فرمود تا
شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان درآمد
حضرت امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان
سرای آمدی و در آسمان نظر کردی و گفتی صَدَقَ اللّٰه وَصَدَقَ رَسُولُه والله که هرگز رسول
خدای صلعم دروغ نگفته بس چیز باز میدارد دشمنترین را از کشتن من و برهمین منوال گذرانید
تا وقت آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان بستن فرمود
که اشدد حیازیمک للموت فَاِنَّ المَوتَ لاقیکا میان را سخت دربند برای مرگ
که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد وَلا تجزع مِنَ المَوتِ اِذا حَلَّ بِوادیکا و جزع مکن
از مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر تجرع صحیفهٔ حال هیچ مخلوق نکشیده اند و تجرع

حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نبخشیده اند قطعه آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست ٭ دار فنا محل ثبات و قرار نیست ٭ چون امیر عزیمت بیرون رفتن کرد و بمیان سرا رسید مرغان چند که در ان خانه بودند پیش آمدند فریاد در گرفته دامن آنحضرت گرفته میکشیدند که بیرون نرود دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه گویند بر من و در روایتی آمده است که من صوائح تتبعها نوائح حالیا ٭ اینها فریاد کنند کانند بر من و فراق من و بعد از من نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من و آن شب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده حسن فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست که میگویی دلهای ما دردمندان را و جانهای مستمندان را پاره میکنی گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جملهٔ شهیدان خواهم بود پس یکیک از فرزندان را برسبیل وداع کلمه میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد بیت رخت بربستیم و دل برداشتیم ٭ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ٭ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ٭ بر غم و شادی عالم پا نهیم ٭ تا بکی بار دل در دنیا کشیم ٭ تا بکی خونابه زین و آن کشیم ٭ صد رخنت بهر ما آراسته ٭ ما درین زندان محنت کاسته ٭ پس امیر روی بمسجد کرد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد دیده در راه خدای که هرگز غیر معبود دیگری را پرستش نکرده و چون بدر مسجد آمد بانگ نماز بگفت و مردم را برای نماز

آوازداد

آواز داد و قدم در مسجد نهاد و به نماز بایستاد اما آن سه خارجی شب همه شب در خانهٔ قطامه شراب خورده بودند و در ان وقت مست خراب افتاده قطامه آواز بانگ نماز شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و بانگ علی بمسجد آمد و دمیدم است که مردم روی بمسجد نهند زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آی و درد فراق مرا بشربت وصال دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت باز آیم بدید و آنچه میتوان دید که من دی روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلعم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان ابن سالف بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی است این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز برپا میکرد ابن ملجم بر روی خفته بود امیر پای بر وی زد و گفت قم و صل یعنی بیدار شو و نماز گذار و از و درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دستیار خود را گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبر مذکورست که امیر هنوز بانگ نماز نگفته بود یا میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بایستادند هر یکی از طرفی در گفتند هر دو شمشیر زنیم اگر یکی خطا شود دیگری بروی رسد و ابن ملجم را گفتند تو بیرون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ

شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر زد بر طاق مسجد آمد و بشکست و دردان هم تیغ فرود آورد
بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردم در رسیدند
و ما را بگیرند شمشیر کشیده روی بمحراب نهاد چون نزدیک رسید امیر در نماز بود صبر کرد
تا سجدهٔ اولی بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را
بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و چون این ضربت
بر محل آن ضربت رسید سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که فزت
ورب الکعبه یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم این صدا شنید از مسجد
بیرون گریخت و آواز در افتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار رو بمسجد نهادند
حسن و حسین که این خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کردند و عمامهٔ شکیبایی از سر برداشته بمسجد
آمدند پدر بزرگوار را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم وی افتادند و کفهای مبارک
او را بر دیده و روی نهادند و امیر بدست خود خون سر خود را فرا میگرفت و در روی و محاسن
می مالید و میگفت بدین حالت رسول خدای را ببینم بدین صفت فاطمهٔ زهرا را ملا
قات کنم و بدین صورت عم خود حمزهٔ سید شهیدان را مشاهده نمایم و بدین هیأت دیدار
برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم از این سخنان پرسوز حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم
کوفه واویلاه و امصیبتاه میگفتند بیت افغان که راحت دل و آرام جان برفت
شاه زمان و قدوهٔ اهل جهان برفت ٥ شد غم محیط مرکز عالم ز هر طرف ٥ کان مرکز
محیط کرم از میان برفت ٥ یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد گفت صبر کنید

همین سا

همین ساعت از در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه
سرگردان از در مسجد درآمد ویرا گفتند مگر تو ضرب زده گفت خواست که گوید نی
بی‌خواست گفت آری مردمان ویرا بر روی درافکندند و لگد بر روی وی میزدند
تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد
که پسر عمش درآمد ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید نه زبانش
او رفت که آری پسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی آنست که
شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد گریخته بیرون جسته بود و میرفت
که یکی از قبیلهٔ همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست
داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست
و گردنش بربسته بمسجد آوردند چون امیر را چشم بر روی او افتاد گفت یا اخا مراد
مگر من بد امیری بودم ترا گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه بر این
داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در کار خاندان انداختی نه من با تو
نیکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا امیر فرمود که
ویرا بزندان برید تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم ویرا نیز بنان
دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بمیرم هر چه رای من در باب وی قرار گیرد
و تقاضا کند بجای آرم و اگر درگذرم بر وی یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت
نزده است پس امیر المؤمنین را در گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت

دیگر بکر حسین و چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان از روشن شده
امیر فرمود که مرا رو بجانب مشرق بدارید چنان کردند امیر فرمود که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ
ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو
گواهی خواهم خواست و باید که چون تو صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز که با
رسول خدا در اول جوانی خود نماز گذارده ام تا امروز هرگز خفته نیافتی و من ترا نا
آمده یافتم آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش که وَكَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا
فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان
و شهیدان بعرش اعظم ناظر باشند گواهی ده که از آن ساعت که بدست حبیب تو
وصف تو ایمان آوردم هر چه فرمود بجان قبول کردم و هر چه از آن نهی کرده
مباشر آن نشدم و خلاف سخن تو و پیغمبر تو هرگز نشنیده ام و چیزی که نه در او
رضای تو و پیغمبر تو باشد در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند فریاد و شیون
بر آوردند و فغان از کافه کوفیان بر آمد ای نور چشم بیت دلها تمام از آتش حسرت
کباب شد ⁂ جانها اسیر سلسله اضطراب شد ⁂ لب تشنگان بادیه اشتیاق را دریا
صبر و بحر سکونت خراب شد ⁂ چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه
زهرا بر آمد و سایر فرزندان مانند و اقربا و اعلیا ⁂ ارزوی زمین ببالای چرخ
برین رسید شعر شاید ار شود در جهان نکنیم ⁂ غلغله در جهانیان فکنیم ⁂
رستخیزی زجان برانگیزیم ⁂ گریه بر مهر و بر جوان فکنیم ⁂ یکیک از فرزندان امیر

می آمدند و میگفتند ای پدر این چه حالت که مشاهده میکنیم ای کاشکی ما در مادر
زهرا نزاده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی ای کاشکی ما در مدینه می بودیم
تا درد دل خود بر سر روضه حضرت بشرح باز میگفتیم این چه حالت که ما را افتاد
غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر ع
آتش حسرتی بر افروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید
خون از دیده می بارید بیت هر کرا بینیم ازین سوز و الم میگرید ⁂ هر کرا بینیم ازین
آتش غم میگرید ⁂ امیر ع یکیک از ایشان را در بر گرفت و بوسه بر سر و روی
ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبایی پیش آرید که نزدیک جد شما میروم
و نزد مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت ع را در خواب دیدم
که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی
این دلالت بران میکند که نقاب چشم از پیش چهره روح من بر خواهند داشت
تا جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم ⁂
خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم ⁂ زمانی بر آمد عمرو بن نعمان جراح را از در
در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه
بر تن چاک کرد و گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده اند و این جراحت
مرهم پذیر نیست دریغ چون تو امیر و مقتدای و هادی و پیشوای و حاکی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی شعر برای شرع منیری برای ملک نظامی ⁂

دیگر باره فریاد از خاندان برآمد و در روایت آمده که پیش از آمدن جراح
بر سر بالین امیر ام کلثوم بود پدر آن خانه رفت که ابن ملجم ملعون محبوس بود
گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن زخم باک نیست ابن ملجم گفت
ای دختر برو و گریه بساز کن که من آن شمشیر بهزار دینار خریده ام و هزار درم
صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر قضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شود
یکتن جان نبرند اگر یک کس با چنین زخمی چکند و این صورت در شب آدینه نوزدهم
ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و دو آن روز
وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع کرد چون شب یکشنبه درآمد فرمود تا او را
در حجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنت اغلق علی ابیک الباب
ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز
کرد ناگاه هاتفی آواز داد که أَفَمَن يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَة
شنیدند که هاتفی آواز داد که بل یأتی آمنا یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را جواب
در آن خانه بردند و در را فراز کردند آواز لا اله الا الله خرد شنیدند زاده را
طاقت نرسید در باز کردند در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت
ملک کبیر پیوسته بود در شواهد آورده که امام حسین روایت کند که چون حضرت
امیر بیافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید
بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد صلعم درگذشت و وصی او شهید شد

نگاه بانی

نگاه بانی امت که تواند کرد دیگر گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پی روی ایشان
کند چون آواز ساکن شد درآمدیم و ویرا غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز
گذاردیم و در روایتی هست که امیر فرمود که چون من درگذرم از زاویه خانه لوحی پدید
آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن
کنید و تابوتی درمیان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع
کنند و یک بار بر من نماز گذارد و یکبار حسین چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پیش
بردارید هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تا بوتی از
ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد آورده و مذکور است که امام حسن و امام حسین
را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین
برسانید که آنجا سنگی سفیدی خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد از آن بکنید
که در آنجا کنده گی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم حضرت امیر را بشب در
همین موضع دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساختند و با زمین هموار کردند که
آن موضع نجف است و کس بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و محبان او
پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید شکار
کنان بجانب غریین رسید آنجا پشته بود و آهوان پناه بدان پشته بردند و هر چند
چرغ بدیشان انداختند و سگان بدیشان سر دادند باز گشتند و بر آهوان ظفر
نیافتند هارون از آن صورت متعجب شده بفرمود تا پیری از مردمان آن دیار

از سر این معنی بپرسیدند پیر گفت از پدران ما با چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی
اینجاست هارون بعد بمود تا ترک شکار کردند و آن موضع را هر سال زیارت میکرد
تا زنده بود و حرمت آن مقام لازم الاحترام بجای می آورد القصه چون شاهزادگان
امیر را شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن
کرده باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند
که امام حسن و امام حسین می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند و میگفتند
ای مخدومزادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب
ذو الفقار کو شاه دلدل سوار کو بیت شهریت پر ز حسرت و غم شهریار کو ٭ کار یتیم
بس خراب خداوند کار کو ٭ مفتاح خیر و حیدر کرار مصیبت اند ٭ واحسرتا طلاحسم
سفت و حیدر کو ٭ او روزگار دولت و روز امید بود ٭ آن روزگار خوش کی شد
آن روزگار کو بس آن جماعت بسیاری تاسف خوردند و هر چند در آن صحرا گشتند
از تربت امیر مومنان نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت امام حسن و امام حسین
از دفن پدر بزرگوار باز گردیده بودند و بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه
ناله زاری شنیدند بر اثر آن برفتند غریبی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک
افتاده خشتی زیر سر نهاده می نالید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند که کیستی
که چنین زاری می نالی گفت مرد غریبم و عاجز و رنجور بهر کار درمانده و از همه کس باز
مانده نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی نه فرزندی بس

کفتند ترا

گفتند ترا تیمار که میکند گفت من یکسالست که درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین
من نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند
نام آنکس را میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی گفت آری پرسیدم
گفت ترا با نام من چکارست من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا
گفتند ای پیر رنگ و روی و هیئت او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان
نتوانم داد اما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده نمیدانم تا ویرا
چه افتاد گفت ای پیر هیچ نشان او آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و
چون آواز به تسبیح برداشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملایکه
بگوش من می آمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح می شنیدم و
چون نزدیک من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشیست که با درویش همنشین
شده غریب جالس غریبا غریبیست که با غریب مجالست می نماید شاهزادگان در هم
گریستند و زار زار بگریستند و این نشان پدر ما علی ابن ابی طالبست پیر گفت
آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد
و از داغ عرور سرای سرور ارتحال فرمود ما حالیا از دفن وی می آییم پیر بعد از
استماع این واقعه نعره کشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر ع
وصی نبی صلعم تعهد احوال من کند امامزادهان پیر را تسلی دادند و او اضطراب
بسیار کرد و گفت نظم نمیدانم چکار افتاد ما را ٭ که اندلدار ما را زار بگذاشت

درین ویرانه این پیر حزین را ٭ غریب و عاجز و بی یار بگذاشت ٭ پس گفت ای شاهزادگان
بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بر سر قبر امیر المومنین برید
تا زیارت کنم امام حسن برخاست و دست راست آن پیر را بگرفت و دست چپ او را
امام حسین بگرفت و او را بیاوردند تا بر سر قبر مقدس امیر و آن پیر روی در افتاد
و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر و این روضه پاک که جان
این پیر حزین بستان که طاقت وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد.
فی الحال بشیرین بسر تربت امیر النحل جان داد **بیت** ذره بود بخورشید رسید ٭ قطره
بود بدریا پیوست ٭ و امام حسن و امام حسین بروی بسیار بگریستند و تجهیز او قیام نمودند
و در حوالی آن روضه او را دفن کردند و اشهر روایت اینست که حضرت امیر شصت
و سه ساله بود و از بین زیاده و کم نبود اما روزی دیگر امام حسن در مسجد کوفه بر منبر
بر آمد و خطبه بلیغی ادا نمود و گفت مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند
که انا ابن المصطفی منم پسر مصطفی بشارت دهنده و بیم کننده و من فرزند علی مرتضی ام
و مادرم فاطمه زهرا جد شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدا
میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبدالله عباس برخاست و گفت مردمان
که این مرد فرزند پیغمبر شما و پسر علی مرتضی و امام شماست با وی بیعت کنید و بامامت
وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا
شنودیم و فرمان بردیم پس دست بدادند و با امام حسن بیعت کردند آنگه فرستاد

تا ابن ملجم

تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبر بداشتند امام حسن گفت ای بد بخت
ترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افگندی ابن ملجم گفت ای حسن
رفتنی رفت و بودنی بود اکنون ناله و آه و فغان چه سود مرا مکش که حاکم شام که
دشمن پدر تو بود و حالا دشمن تست بکشم امام حسن او را بسخن نگذاشت نگذاشت
و نوک شمشیر بسینه او فرو برد و فراپس خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد
که سر آن سگ ده قدم از تن او دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون بردند
در میان بوریا پیچیدند و آتش زدند تا بسوخت اما شاهزادها بتعزیت حضرت
امیر مشغول شدند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت میدادند و میگفتند
نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ٭ دامن گردون ز اشک گرم
آلاید بخون ٭ لیک با حکم قضا چاره جز افتد رجوع ٭ مرجع جان نیست جز انا الیه راجعون

باب ششم در بیان فضیلت

امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت در سواد آورده که وی امام دوم است
از ائمه اثنی عشر و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید ولادت وی در مدینه
در نیمه ماه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش پیغمبر صلعم آورد
بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مشهور است که اسماء بنت عمیس
حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر تابنده وجودش
از برج ولادت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت

طهور فرمود بیت مهی گشت از افق طالع گرش طالع سعد تش ه کمر چون تو امان ببست
خورشید جهان آرا ه فلک تا مهد اطفال فلک را میر هر جنبش ه نخواباند ازین ماهی درین
گهواره مینا ه خبر بحضرت رسالت صلعم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند
مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آن
حضرت خرقه زرد را بدر آورد و افکند و گفت که نه با شما عهد کرده‌ام که فرزندان مرا در خرقه
زرد مپیچید پس برفتم و خرقه سفید بیاوردم و حسن را برداشته در آن در پیچیدم و در کنار
آن حضرت نهادم سید عالم بانگ نماز در گوش راست وی بگفت و قامت در گوش
چپ وی و از امیر ع پرسید که وی را چه نام کرده گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم
بر شما بتسمیه فرزند اما در خاطر میگذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام نهم و
بروایتی آنست که او را مسمی بنام عم خود حمزه گرداند حضرت صلعم فرمود که من هم نیستم که
سبقت کنم بر حکم خدای بنام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت
علی اعلا ترا سلام میرساند و میگوید که علی از تو بمنزله هارونست بموسی الا بعد از
تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر فرمود که یا جبرئیل
نام پسر هارون چه بود گفت شبّر حضرت فرمود که ای جبرئیل زبان من عربی است و
لغت عبری گفت معنی شبّر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
کرد از وی بدو گوسپند املح و ران گوسپند بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن
آن نقره صدقه فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلعم از سینه تا بفرق

و از انس

و از انس مالک منقولست که گفت هیچکس نبود ماننده تر برسول صلعم از حسن ابن علی ع و در روایت
که روزی در مرض الموت آنحضرت فاطمه از در در آمد دست حسن و حسین گرفته نزد حضرت
مصطفی صلعم برد و فرمود ابنان لک ایشان فرزندان تواند مُورثهما شیئاً
ه ه ه ایشانرا میراث ده چیزی حضرت فرمود که حسن را هیبت و سیادت منست
و نصیب حسین جود و شجاعت من و در صحیفه رضویه و صحیحین مذکور است مرفوع براء
ابن عازب که گفت دیدم حضرت رسالت را صلعم که حسن بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود
که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار
و در روایتی آنست که من او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که او را دوست دارد
و از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت امام حسن را ندیدم الا که از شادی لقای
وی آب از چشم من ریزان شد از جهت آنکه روزی با حضرت صلعم بسوق قینقاع رفته
بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلعم فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد
حسن از در در آمد و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بمحاسن مبارک آنحضرت
در می آورد و سید دهان مبارک بر دهان او نهاده میگفت که اللهم انی احبه و
احب من یحبه حضرت شیخ عطار در کتاب گل و هرمز آورده بیت امامی کو
امامت را حسن بود ه حسن آمد که جمله حسن خلق بود ه همه خلق و همه حسن و همه حلم ه همه لطف و همه جود
همه علم ه شب از موی سیاهش تیره مانده ه ز رویش ماه روشن چهره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر ه که بودی چشمه نوش پیمبر ه چنان نوشی بزهر آلوده کردند

زغصه گشت خونین دلش چون وجگر پالوده گردند ز رمش چون جگر شد پاره پاره
سنگ خاره ودر سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما رویست که حضرت رسول
حسن را بر دوش راست نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام
نیکو مرکبیست که سوار شده یا لبر حضرت رسالت صلعم گفت ونعم الراکب هو واو نیز نیکو
سواریست درشواهد آورده که روزی حضرت صلعم بمنبر برآمد وحسن با او بود وگاهی بمردمان
نظر میکرد وگاهی بسوی وی میگفت این پسر من سیدست وزود باشد که خدای تعالی
اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان واحادیث صحیحه در مناقب او
بسیارست وهمین یک حکمت که وهما ریحانتای من الدنیا مستبصر تامل را کافیست وخبر الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضل وافرو وافی وابو علی فضل بن حسن طبرسی در کتاب اعلام
الوری آورده منقولست که ابن عباس گفت که ما نزدیک رسول خدا بودیم که فاطمه بیامد گریان
وحضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا ای فاطمه گفت یا رسول الله حسن وحسین از حجره بیرون رفته
اند وتا این وقت باز نیامده اند وعلی اینجا نیست ومن کسی ندارم که بطلب ایشان
فرستم ونمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلعم فرمود که ای فاطمه خدای که ایشانرا
آفریده است بدیشان مهربان مهربانترست پس آنحضرت دست بدعا برداشت
وگفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشانرا بسلامت بکنار بیار فی الحال جبرئیل آمد وگفت
ای احمد غم مخور واندوهناک مباش که ایشان فاضلانند در دنیا وبزرگانند در آخرت
وپدر ایشان بهتر است از ایشان حالا در حظیره بنی النجارند وحق سبحانه دو فرشته

را ایشان

بر ایشان موکل گردانیده که نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید که
آنحضرت برپای خاست وما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن وحسین را دیدیم دست در
گردن یکدیگر کرده وفرشته یکبال خود را فراش ایشان ساخته وبدیگر بال ایشانرا
پوشیده پس رسول صلعم حسن را برداشت وآن فرشته حسین را ومردمان چنان دیدند
که رسول خدای صلعم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد
گفت یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که
ایشان بزرگانند در دنیا وآخرت وپدر ایشان بهترست از ایشان هر آینه امروز
مشرف سازم ایشانرا بانچیزی که خدای شرف ارزانی داشت ایشانرا پس خطبه ادا
فرمود وگفت ایها الناس ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد وجده
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن وحسین اند که جد ایشان رسول است وجده ایشان خدیجه
بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان بجهت مادر وپدر گفتند آری یا رسول امه
فرمود که حسن وحسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالبست ومادر ایشان فاطمه ای مردمان
خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال وخاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و
حسین اند خال ایشان قاسم بن محمد است وخاله ایشان زینب بنت رسول الله
ایا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم وعمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن
وحسین اند که عم جعفر بن ابی طالبست وعمه ایشان امهانی بنت ابی طالبست
کجاست در همه عالم بدین شرف نبی ٥ کجاست در همه عالم بدین شرف حسبی ٥ هست از اهل معرفت روشن

صفت حضرت حسین و حسن ۞ آن یکی اختریست تابنده ۞ وان دگر گوهریست رخشنده ۞
آن یکی نور دیدهٔ نبوی ۞ وان دگر شمع جان مرتضوی ۞ روی آن صافتر ز لمعهٔ بدر ۞
گیسوی این نمونهٔ شب قدر ۞ آن یکی ماه آسمان کمال ۞ وین دگر سرو بوستان جلال ۞
و امام حسن فضایل بسیارست و مناقب بی شمار از جمله آنکه روزی با اولاد زبیر در سفری همراه
بودند در نخلستانی که درختان خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیرالمؤمنین
حسن در پای نخلهٔ خشک فراش انداختند و بر آنجا قرار گرفت و اولاد زبیر نیز در زیر یک
نخلهٔ دیگر فرود آمدند نزدیک بحسین ع و گفت کاش بدین نخله خرمای تر بودی تا تناول
کردی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در
زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و خرمای تر
بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحرست حسن بن علی گفت این سحر
نیست لیکن دعای مستجابست و از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند
و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب از علم و عبادت و
کرم و جود ایشان از مکارم اخلاق در کتب اکابر همه مسطورست و بصحت رسیده به جهت
که استقصای آن نتوان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده بر چند بیت که مناسب
ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید بیت اگر عمری بیابم این سخن را ۞
نشاید نعت من نظم سخن را ۞ سخن گویم که جز در عدن نیست ۞ سزای وصف اخلاق حسینیست ۞
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ۞ هنوز از وصف او باشد فروتر ۞ کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ۞

زبان ما ز مدح اوست قاصر ۞ دو گیتی را ز جودش زیب و زینت ۞ نظیر او اگر جویی حسینست
بر اعدا چون شد او منصور و ناصر ۞ ز مدح او زبانها گشته قاصر ۞ ما را وی اخبار گوید که
چون امیرالمؤمنین علی ع بجوار رحمت انتقال فرمود امام حسن بمنبر برآمد و خطبه در غایت
فصاحت و نهایت بلاغت بخواند و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون
رفته است که مقتدای مثل او ندیده اند و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی
متوجه حضرت عزت و قاصد راه صمدانیت شد که موسی عمران در آن شب وفات یافته
و عیسی مریم را در آن شب عروج بآسمان افتاده و او این امت را بخدای دعوت
دعوت میکرد و من هم بطریق هذا میخوانم القصه مردم بر آن حضرت بیعت کردند
و اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت
نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند
و قرب چهل هزار کس بقربت بیعت وی رسیدند و خبر شهادت تا بحاکم شام رسید با شصت هزار
نامرد بعزم تسخیر ممالک عراق روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافت با چهل هزار
کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبدالرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار
نامدار در مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بر ساباط مداین رسیدند در آن موضع
توقفی رفت ناچار پایان آسوده شدند شاهزاده جمعی از لشکریان کاردیدند
که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی نزاعی نیست دامن سلامت
و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از

تفرقه و پریشانی و تشویش خلق بس برین سبب بروی بشوریدند و بسراپرده وی درآمدند
و هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر وی کشیدند و ردای وی
از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد در اثنای راه
جراح بن قبیصهٔ اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک
آنحضرت زد که تا باستخوان برسید و عبدالله بن فضل طایی با یک یار دیگر خنجر از دست
جراح بیرون کرده پاره پاره ساختند و آن حضرت رنجور و نالان در قصر ابیض مداین
نزول فرمود و جراحان بمعالجهٔ زخم او اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید
که کوفیان ملعون با پدرش چه کردند و با وی چه میکنند دلش از کوفیان سیر شد
و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب
طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده دیده برهم نشسته
انگاشته با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد و در خبرست که در مدینه علی بن بشر همدانی
با وی گفت یا ابن رسول الله با اهل شام صلح نبایست کرد امام حسن فرمود که خاموش باش
که ما خازنان گنجهای خداییم نه بزر و سیم بر اسرار علم و ما داناییم آنچه غیر ما ندانند آنرا
و من مصالحه نکردم الا بواسطه آنکه خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون
ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند
و ترا معلوم است که اهل کوفه که انگرین بودند پدرم را کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا
بزخم خنجر مجروح ساختند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار جنگ کنم عاقبت این امرا

سروسوم

بد و تفویض می بایست کرد چنانچه خواب حضرت صلعم بران دلالت میکند و شواهد آورده
که امام حسین ع فرمود که ملک بنی امیه را دید که بمنبر بالا میروند و برسول ص نمودند و دید ایشانرا
یکی بعد از دیگری این معنی بر وی دشوار آمد خدای تعالی سوره انا اعطیناک الکوثر
بر وی فرستاد یعنی ترا جویی عطا کردیم که در بهشت آنرا کوثر خوانند و دیگر سوره انا انزلناه
فی لیلة القدر نازل گردانید که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد بالف
شهر ملک بنی امیه راوی که گوید که مدت ملک ایشانرا حساب کردم هزار ماه بود اما چون
از زمان مصالحه دور چند منقضی شد دعاة شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن
از منزل حیات قدم در دایره وفات نهد جهة آن اشتغال نمودند و اول جعده را
اغوا نمودند و بلواند بهره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند هجوم
آوردند سی هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته با[illegible]
التجا کردند و چون صورت بوقف عرض رسید و آن حضرت رایحهٔ انقض عهد از اهل
شام استشمام نمود با عبدالله عباس از مدینه متوجه دمشق شدند و بهر جا که میرسیدند مردم
استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل رسید نزول اجلال واقع
شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال از مقدم آنشاهزاده
دین و دنیا خبر یافت با بذل و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت افتاد
و وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست که مساعد سعد شد
بیت شد بخت نگون مساعد این پیل ه کو گشت موصل وصال واصل ه گفتم که موصل تو

بسیار مرا دل دایم من و اینک دل و اینک موصل ○ و بعد از چند روز متوجه دمشق شده
و با حاکم آنجا ملاقات کرد و شکوه که از سگان و عیاران بصره داشت باز نمود
و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل
افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کردی و لاف فرمانبری
و وفاداری زدی امام حسن ع در خانه وی نزول کرد و قبل از نزول امام حسن او را مال
دنیا فریب داده بودند و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی
یا مشروبی بخورد امام حسن دهد و آن بی سعادت برای حطام فانی دنیا نظر از نعیم باقی
عقبی بر دوخته و دین درست در بازار خسارت بدرهمی چند فروخته آنرا قبول کرده بود
چون امام حسن ع بخانه وی نزول کرد میان خدمتکاری بربسته سه نوبت از آن زهر
بوی داد کارگر نیامد شاهزاده هر بار رنجور میشد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت در
بیوفایی میزبان دلایل روشن می بود و بزبان حال مضمون این مقال ادا میفرمود **نظم**
از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ○ بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ○ حرمت گرانه
گرد وفا از میان برفت ○ زین پس دو دل بهم که در ایام ما نماند ○ هرچند بنگری بجهان کز فن
کار ○ جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند ○ القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی
و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرا
زهر دادم کارگر نیامد این نوبت بوی نامه نوشتند و مقداری زهر هلاهل فرستاده
در نامه ذکر کردند که سعی کن تا قدری ازین زهر بوی بچشانی که اگر قطره ازین در دریای

محیط افتد

محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه بپای درختی رسید
از شتر فرود آمد تا طعام تناول کند درد شکم بر وی مستولی شود و چنو افتاده که ناگاه
گرگی سیاه گرسنه از بیابان آمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش
بر درخت پیچیده همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن ع از جای می آمد بدین موضع
رسید و این حال مشاهده کرد و شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش جست و
جوی میفرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آورد و نامه
و شیشه نزد آنجناب برد مطالعه کرد تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان
نشود در زیر مصلی نهاد و بکسی ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته و تغیر عظیم در روی
وی بدید آمد و هرچند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست
امام حسن ع جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میکرد و مردم را
بدان مشغول میداشت و خود هم بدیشان مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر
مصلی آنجناب برده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بلرزید و دست و پای
حضرت امام **حسین** ع ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا این میزبان
ترا بپرسم که صورت این واقعه چگونه است امام حسن فرمود که من عمل نمی پسندم سبب آنکه
سبب خجالت و انفعال وی میشوم و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از وی واقع شده
شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت
امام حسن او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوال میکنم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه

برسی

سعد پرسید که حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین علی با تو چه جفا کرده‌اند آنکس گفت من خدمت
آنحضرت نرسیده‌ام و حاشا که از آن حضرت بمن جفایی رسیده باشد گفت امیر المؤمنین
علی را دیده‌ای از وجه رنج کشیده و بارهٔ تو از وجه صادر شده گفت مدت ملازم وی بوده‌ام
و هرگز غبار ملالی از او بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند وی و جگر گوشه مصطفی
این چنین عداوتها میکنی و مانند این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بنام نوشته که اگر
ویرا زهر دادم و کارگر نیاید و اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد که معاذ الله از این خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و بزیر دندانها هلاک شد
امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت
مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را دوست داشتی بظاهر دقیقه‌ای از دقایق خدمت
فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی بودند و در هلاک وی میکوشیدند و تدبیرها
می اندیشیدند تا روزی کنیزکی رومی افسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد
شد نمودی بمنزل مروان آمد مروان وی را پرسید که ای افسونیه بخانه حسن بن علی آمد شد
میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی داری و این جعده در مدینه با سمای بنت اشعث
مشهور بود مروان گفت ای افسونیه با تو رازی خواهم در میان نهاد اگر سر مرا نگاه داری
و راز مرا با کسی نگویی ترا هزار دینار دهم و پنجاه توق مصری برای تو بستانم دیگر
بیعانه صد دینار زر افسونیه چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید سوگندان غلاظ شداد خورد
که افشای سر مروان نکند و هر مهمی که باشد او در اتمام آن بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم

دل اسما را از امام حسن علی بگردانی و گویی که آوازهٔ حسن تو و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام
رسیده و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو مشتاق و بهلاک
نزدیک رسیده رباعیه نادیده کسی ترا که نام تو شنیده دل از مهر تو کرده و مهر تو گزیده
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت جان و دل خود را داده و مهر تو خریده پس او را بگوی
که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که
اسما بدین کار رغبت می آرد مرا خبر ده تا درین کار فکری کنم افسونیه گفت منت دارم
پس از آنجا بیرون آمد و روی بخانهٔ حسن نهاد و قضا را امام حسن با برادران بمنزل عتیق
رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود افسونیه از در درآمد و از هر جا سخنی در میان
آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب رسید
نظم زنان را فسون و از افسانه خویش فرو ریزند نوش صافی از نیش گرم
فریبی از دم گرم صمیم سازند سنگ خاره را موم ز نیرنگ سخن صد رنگ آرند بیک
داو دو صد نقش بازند وفاداری مجوی از خوی ایشان وفا را نیست ره در کوی ایشان
یکی از اکابر علما که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است
ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت
مسطور که ان کیدکن عظیم شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان
در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد از مکر زنان دوران بسیار کسان پیش گین
جامه دران کرده و آن نعره زنان گشته القصه افسونیه بمقدمه افسون آتش فریب افروخت

وقصهٔ عشق زید و وعدهٔ ملکت و تعرف در غزاین کوشش او فرود خدا سماع نبود
ملک و مال جام دوستی زید پوشش کرد و وقت صحبت در پیش امام حسن فراموش بیت
[illegible]
دم [illegible] بازگشت [illegible] باز گفت [illegible]
پیغام فرستاد که تا امام حسن در حیات این مهم متمشی نمیشود نزد اسما گفت من از
دفع او ملتمسم و مجاهده برین صورت اقدام نمیتوانم القصه قدری زهر فرستاد [illegible]
و نیت قتل جگرگوشهٔ مصطفی کرد و با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته
و بوی خورانید و مضمون این سخن بجلوه آمد رباعیه ای دل قدح زهر داده [illegible]
[illegible]
امام حسن از خوردن آن عسل رنجور گشت و شب بر شب تب میکرد و در شکم میگرید چون
صبح شد بر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت صلعم آمد که دار الشفاء دردمندانست
نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای کلی یافت منزل باز آمد و در وقت [illegible]
شده دیگر بخانهٔ او چیزی نمیشد و از خانهٔ امام حسین [illegible] و شام وی آورده [illegible]
بخانهٔ اسما در آمد گفت ای ستیه از خرماستانهای مدینه قدری رطب آورده‌ام
اگر میل داری بیارم و شاهزاده خرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار جارف
طبق رطب آورد بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که مهین خود دیده اند بران کرده
و بعضی را بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن فرمود که ای اسما تو هم

دخوردن

در خوردن رطب موافقت کن [illegible]
نموده از هر دو نوع تناول می‌نمود تا صفت خرمای بزهر آلوده تناول فرمود
حال بیمارتر گشت هم بر آمده دوست از آن بازگشته و بخانه باز آمده و باز آن شب
زیاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بروضهٔ مطهره رفت بحضرت پادشاه دین
[illegible] السلام [illegible] آمده [illegible]
به برکت خود صلعم شفا یافته بازگشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت ای جعده از وی روز
که در خانهٔ تو آن رطب خوردم در خود حالهای عجب می‌بینم اسما هم بر آمده گفت ای
ستیه من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم هم ام
[illegible] امام حسن [illegible] الحال می‌گفت
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم فرد بس درهم و بسته کار و باری دارم فرد پس برادر را
طلبید و گفت ای عزیزان دو سالست که من در این شهرم که از تن درست نبوده‌ام
حالا میخواهم که یکدو سه روزی بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی
روی نماید و چند وقتی دلم از کینهٔ اعادی بیاساید بسلطان ابن عباس رضی الله عنه
و جمعی از خواص و خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب
بموصل شنیدند [illegible] متبع و [illegible] و اعادی محزون و [illegible] گشتند و در دمشق
نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت و چون شنید که امام حسن بموصل آمده با
گفت [illegible] دشمن [illegible] بسر تقتل وی راضی هستم و کس [illegible]

کان فتنه نمی برد هیچ به ازآن نیست که بروم بموصل و با او طرح دوستی افکنم
و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس همان عصای که داشت
بفرمود تا که زیر آب دادند و بر داشته روی بموصل نهاد و چون برسید روی
بمسجد نهاد و امام حسین آنجا نماز میگذارد و اظهار خلوص عقیده کرده هر روز آمدی
و در عقب امام نماز گذاردی و حدیث وی را استماع نمودی و بهای های بگریستی
و پیوسته دران اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی
وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته
باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده بود و از مسجد بیرون آمده و
بر دکانچهٔ در مسجد نشسته پا را بر بالای پای چپ نهاده و با یاران بسخن مشغول بود که
آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمده امام حسن را دعا میگفت و سر عصا بر زمین
نهاد قضا را آن سنان بر پشت پای امام رسید کور ملعون دریافت که
سر عصا بر پشت پای اوست بقوت هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی
فرو برد امام حسن آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون
از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند امام فرمود که دست
از وی بدارید که همچنانکه بچشم کورست بدل نیز کورست و روز قیامت نیز کور مبعوث
خواهد شد چون کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب شد
و شاهزاده از درد پای آغاز فریاد کرد و میگفت بخدا استیتم که دو سه روزی از

محنت وبلا

محنت وبلا و مشقت و جور اهل جفا برهیم خود هر جا که میروم محنت و نیست
ودر دو بلا و رنج همنشین   غم می نزند بی قدم ما قدمی   سبحان الله عجب
وفا دار غمی   امروز جو خود سوخته مطلبم   تا مرد و بدرد دل نبالیم دمی
پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد و گفت این آهن را زهر آب
داده اند و صاحبش و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله
مگذار استتید که تا آن کور را بسزا رسانیم فرمود که خود مکافات عمل خود خواهد یافت
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ بد کنش را اگر در کار سپارد تا از وداد خویش بستاند
القصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر ها از عروق شاهزاده
بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جایی پنهان شده بود تا چهار ده
روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده بود و براه دمشق میرفت قضا را
دران محل عباس علی متوجه خانه سعد بود دید که همان کور همان عصا در دست گرفته
میرود چون چشم عباس بران کور افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش را
باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد برادر زادهٔ مختار
همه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد
و بروایتی آنست که بشام رفت و با والی شام آن سخنان گفت و بروی حجتهای
ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بجانها اصلا امد شد

نمیکرد دیگر باره افسونیه معتقد ان ماتمشان وعده خبر جواب به آتش میزد ان
تبر دا اینجا آورد و آتش او را تیز کرد و گفت زینب از غم تو رنجور است و پیغام فرستاد
که نوای آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز زلال وصال منطفی نشود و مواد
اشتیاق بنوعی در هیجان آمده که جز شربت ملاقات تسکین نیابد شعر
سست ما کرده هجر تو ای ماه میکشیم تا روز گریه میکنیم و آه میکنیم زود بار
واز کار امام حسن بازپرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد
از افق آرزومندی بگیرد دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد بیت
او را که وصال تو که مطلوب منست • بر وفق مراد دل میسر گردد ای اسما جهد کن تا معتدل
در آب یا در جلاب بوی دهی که بی سنگ از دغدغه او باز رهی اسما چون این
جواهر نهمه واین کلمات مهر آمیز شوق انگیز بشنید در کار خود فریفته گشت و بتهیه
آن مهم که پیش مشغول شد هر چند که میکوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت
و مجال نمیدید زیرا که محبت وی منظری و ملاطفه بودند که شب و روز آنجا بودی
تا یکبار شب آدینه در بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس کوفته روی بدان منزل نهاد
و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و بپرسد گویم که مرا پیش ازین طاقت هجران امام حسن نماند
نمانده دیگر نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته دختران و خواهران
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته بی
بهره نشسته بیامد و کوزه آب که بر سر بالین امام حسن بود برگرفت دید که سر

کوزه را

کوزه را بر کوی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بدان رکوی بریخت و بانگشت بمالید
تا بر کوزه فرو رفت و کسی او را ندید اما اندک زمانی را امام حسن بیدار گشت و خواهر
خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم
زهرا را بخواب دیدم قدری آب بیاور تا دهنی لب تر کنم و خود دست دراز کرد و آن
کوزه که بر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد مهر بود دری آب در کشید و گفت این
چه آبست که از حلقم تا ناف رسید پاره پاره شد پس کسی فرستاد و امام حسین را بخواند
چون امام حسین بیامد امام حسن را بدید بغل باز کرده و برادر را در کنار گرفت و گفت
برادر دیدی که دیدار بقیامت افتاد رباعی ما بار فراق بر نهادیم و شدیم • بی صحبت
زخون دل کشادیم و شدیم • کام دل ما تو بودی اندر عالم • ما کام بنا کام بدادیم و شدیم
ای برادر حالی جدم و مادرم را بخواب دیدم که دست من گرفته بودند و در میان
ریاض بهشت میگردانیدند و حوریان قصور و اوالنورین بمن نمودند و جدم میگفت ای نور
دیده شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعادی بگران شدی
فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و این کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق من
تا ناف من درهم برید امام حسین کوزه برداشت و گفت تا من بچشم که این چه آبست
واین کوزه امام حسن کوزه از وی بستد و بر زمین زد و بشکست و آن آب بر ریخت
و آن موضع که آب بدان رسید بجوشش آمد شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده
درد شکم بگرفت و در زمین میغلطید تا آفتاب برآمد قی کرد طشتی در پیش وی نهادند

پاره پاره جگر و احشای او از حلق مبارکش برمی آمد و در طشت می افتاد و پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره جگر در طشت افتاد چنانچه ابن حسام فرماید بیت که ریخت بوی نقش

الماس ریزه در قدحش ۰ کز زهر گشت از آن خون سکوار حسن ۰ در اندرون صد و هفتاد
پاره شد جگرش ۰ همه زار گلو ریخت در کنار حسن ۰ برنگ گونه الماس شد زمرد فام ۰
مفرح لب یاقوت جان فزای آبدار حسن ۰ جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ۰ زحسرت
جگر خسته نگار حسن ۰ لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر ۰ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ۰
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ۰ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ۰ بباغ عترت پیغمبر
از خزان ستم ۰ بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن ۰ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ۰
ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ۰ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش بگشت

امام حسن پرسید که رنگ روی من بچه بر آمده است گفتند بسبزی میل کرده امام حسن با امام حسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آن ای دوست در گردن برادر کرد و روی در روی وی نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله حدیث معراج ما را خبر دهید امام حسن فرمود که جد ما صلعم خبر داد که شب معراج که مرا بجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم که پهلوی یکدیگر که بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون آفتاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن

کیست

کیست گفتند یکی از آن امام حسن است و دیگری از آن امام حسین ع گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود چرا جواب نمیگویی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید که قصر سبز از آن حسن است مدان سبب که او را از سر خواهند داد و در دم آخر رنگ و روی نیش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید خواهند کرد و در دم آخر رخساره مبارکش بخون سرخ شود امام حسن این بگفت و امام حسین را تنگ در برگرفت و روی بروی او مالید و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند گویا در و دیوار در آن گریه و زاری متفق می بودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند نظم

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ۰ کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ۰

والحق این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گریه را باز نتوان داشت و یا کدام دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود نظم

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۰ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ۰ زهر
گویا جام زهر دشمن آوردی ببار ۰ و زهر حسرت جوز هر ابر حسن بگریستی ۰ حال یاقوت
لبش گز زهر شد زنگار فام ۰ گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی ۰ لعل اگر آن خرده
الماس دیدی بر لبش ۰ خون شدی و از سوزان فخر زمن بگریستی ۰ زان جگر کو پاره
پاره گشت اگر آگه شدی ۰ مرغ زاری کردی و بر باب زن بگریستی ۰ ور شواهد گور ست

که در وقت وفات امام حسن ع برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر که
گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که آنکس را بکشی گفت آری فرمود
که ای برادر اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدا از همه صعبتر است و اگر
نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و حضرت خولجه محمد پارسا قدس
سره فرموده در فصل الخطاب که امیرالمؤمنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار زهر
کارگر نکرد و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین بر بالین برادر حاضر آمده گفت ای برادر
دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنم گفت ای
برادر علی مرتضی غمازی نبود و مادرم فاطمهٔ زهرا غماز نبود و جد بزرگوار ما محمد مصطفی صلعم
غمازی نفرمود و جدهٔ ما خدیجهٔ کبری غمازی نکرده از اهل بیت ما غمازی نیامده است و از ما
نیز نباید نظم رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ۵ با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم آنگاه خبر آمده
که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار و ای یار بی وفای جفاکار بدانکه
کرم ورزیدم و فرزندان و برادران را از سر حال تو واقف نگردانیدم و پرده از روی
کار تو برنداشتم و مهم ترا با محکمهٔ قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من
هیچ آزرمت دامن گیر نشد تو غم دوستان با هم این کنند و بی سبب چنین مهم روا دارند
رباعی ای یار کسی بی سببی یار کشد ۵ وانگاه چو من یار وفادار کشد ۵ تو دوست مکو
دشمن خود گیر مرا ۵ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ۵ پس روی از وی بگردانید و گفت
دانم برادرزنی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس امام حسین را آواز داد که همه زنان

و برادران و اقربا را طلبید و بتقوی و طاعت فرمود و نقلیست که ام کلثوم را گفت
ای خواهر نامدار من و ای یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
بفرمود تا قاسم را حاضر آوردند امام حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاد و بهای
های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه
دختر را نامزد فرزند خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر پدری و شفقت از وی
باز نداری پس چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر در آمد حال بران حضرت بگردید و دیدهٔ مبارک
برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند بر سر بالین وی چون پاسی
از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت الهی بحق تو که برادران و خواهران و فرزندان
را همه بحسین اسفارش میکنم همه را در حفظ خود بدار و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بعضی
وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ را نصب خاطر عاطر خود داشته و در روایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا
لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته و دوست بر دوست رفت یار بر یار نظم واحسرتا که بر
روان از چمن برفت ۵ یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت ۵ از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون
وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت ۵ یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ۵ کز مصر نازیوسف
گلپیرهن برفت ۵ برادر آن تجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت میر نهاد
به بقیع بردند و نزد جدهٔ اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت بقول
اصح چهل و هفت سال بوده و باندکی زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان
آن حکم با خود اندیشید که امام حسین مرد غیورست تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود

خواهد رفت اگر اسماء را بگیرد و از وی بپرسد وی از ترس خود بگوید که زهر الماس مروان
فرستاده امام حسین ع خاموش نکردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ
تدبیر تسکین نپذیرد و آتشی فروخته شود که باب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس با تمام
داد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که امام حسین ع فکر تست و اسماء خود از امام حسین ع ترسیده
بود و از عمل خود پشیمان شده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه
مروان برد مروان او را با دو غلام دیگر که بشام فرستاد و نامه نوشت که اسما این زن
را پنهان کنید و زنهار زنهار او را جای فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی از این قضیه
فاش گردد فتنه خفته بیدار گردد و شمشیرهای در نیام رفته از غلاف بیرون آید پس
آن باید کرد که اسما این راز پوشیده را آشکارا نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفکند اما
چون نامه و اسما بدمشق رسیدند و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی
شام تغیر نموده تا دکانها را در بستند و درهای دروازهها را سیاه کردند و خود با جمیع اعیان
و اعاظم ولایت سیاه پوشیدند و تعزیت بزرگانه شبانه روز بداشتند پس از آن
اسما را طلبید و از کیفیت احوال پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول تا آخر
از زهر در طعام کردن و الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را
بجهت خوشی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول خدا و عذاب دوزخ اختیار
کردم حاکم شام گفت لعنت بر تو باد تو از خشم خدای پاک نه اندیشیدی و از رسول خدای
نه اندیشیدی و بر گیسوان تافته بافته عنبرنثار مشکبار امام حسن رحم نکردی و از رخسار

جون ماه

چون ماه وی و از دود سیاه خود و حال تباه خود یاد نیاوردی چه لایق مصاحبت
یزید باشی تو الغرض با جگرگوشه رسول این نوع معامله کنی معلوم است که با یزید که پسر معاویه
چها کنی بیت جز جور و جفا نیاید از تو ٭ جز فعل خطا نیاید از تو ٭ از تو طلب وفا
محالست ٭ البته وفا نیاید از تو ٭ آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از
روزگار مصاحبت امام حسن ع براندیشید و خلق و لطف و کرم و حلم و ملایمت آن حضرت را
یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد والی شام فرمود که اکنون خود را در دوزخ
انداختی و خدای و رسول را بیازردی گریه میکنی حجت کور شود راوی گوید که شبانه
روز میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست دادم و دنیا
خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد و ترقیم خسر الدنیا والآخرة ذلك
هو الخسران المبین بر حال من کشیده شد بیت ازین غصه گر خون بگریم رواست ٭ که من بعد بر من
عقوبت سزاست ٭ بعد از سه روز چهار کس را بفرمود تا او را در دم اسب بستند و بزند
و می بردند و حکم شد تا او را بجزیره نیل برند و دست و پا بسته در دریا اندازند
چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبارآمیز ظاهر شد و او را
در ربود و بجزیره افکند و دیگر کس از وی نشان نداد مصرع آنکس که چنان کند چنین آید پیش
بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد ٭ بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین

و ولادت او و بعضی احوالش بعد از وفات برادر او در شواهد آورده که گو

امام سیوم است از ائمهٔ اهل بیت و کنیت وی ابو عبدالله و لقب وی زکی و شهید و
سبط و ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم سنهٔ اربع
من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده است
که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بامام حسین
پنجاه روز بوده است پس شهزاده حسین بهفت ماه از برادر خود حسن خوردتر بوده و در وقتی
که نهال حدیقهٔ ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار **اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ** بالا کشید و آن
غنچه هایت بیشت ربانی در گلشن عصمت و جوانی جاودانی به نسیم **هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا**
بشکفت روایح ارتیاح بجان پاک مرتضی علی وزید و بشارت فرح و ابتهاج بدل جگر گوشهٔ مصطفی
نظم طلوع کرد تا بید حق ز برج کمال ⁘ مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال ⁘ ازین نهال شرف
تازه گشت گلشن دین ⁘ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ⁘ مژدهٔ قدومش بحضرت رسالت
صلعم رسیده بخانهٔ فاطمه تشریف داد و اسما بنت عمیس اورا در خرقهٔ سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد
و سرور عالم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی بگفت و فرمود که یا علی
این پسر را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر شما سبقت کنم بنام او نبود اما در خاطر میگذشت
که او را حرب نام کنم و قولی آنست بنام جعفر برادرم مسمی کردانم حضرت فرمود که من در تسمیهٔ او
بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر
بنام یک پسر هارون نبی مسمی کردانیدی این فرزند هم باید که بنام دیگر پسر او باشد
حضرت پرسید که پسر دیگر هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت

عبرانیست

عبرانیست و مراحق سبحانه بلسان عربی مبین کرامت فرموده فکونه فرزند خود را بمعنی
دیگر نام نهم جبرئیل گفت یا رسول الله معنی شبیر بعربی حسین است پس آنحضرت او را حسین
نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود
و فرمود تا موی سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که
چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان
و بعد از آن او را خبر ده بقتل حسین و تعزیت آن بوی برسان چون جبرئیل بیامد امام حسین
بیاورد امام حسین در کنار رسول بود صلعم و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت
فرمود و بعد از تهنیت آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت سوال کرد سبب تهنیت معلوم است
موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا
بوسه گاه تست بعد از وفات ما در وشهادت پدر و برادر بتیغ جفا مجروح خواهند کرد
و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید حضرت رسالت گریان شد مرتضی علی حاضر بود
گفت یا رسول الله سبب این گریه چیست آنحضرت خبر جبرئیل را با وی باز گفت و حضرت امیر
نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ
فاطمه در آمد چون فاطمه علی را دید گریان گفت ای پسر عم وای سرور دل پر غم امروز
روز شادی و بهجتست نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غمست
موجب آنرا باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است که پدر بزرگوارت
خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش بر آورد و چادر

عصمت در افکند بحجره پدر در آمد و فریاد بر کشید که ای پدر پسر عم من مرا خبر کرد که تمام از
قول جبرئیل فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت وی ریحان دو دمان حلق نورانی
حسین را که بوسه گاه ماست بتیغ مجروح کردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه
ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده است که در طفولیت بروی چنین ظلمی کنند خواجه فرمود
که این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی
و نه من و نه علی و نه حسن فاطمه دیگر باره زار زار بگریست و فریاد بر کشید که ای مظلوم مادر و وای شهید مادر
بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد که بنهد که بمصیبت تو قیام نماید
و شرایط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم تو نمودمی راوی
گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت
که هر سالی که چون آن موسم در آید که ویرا شهید کرده باشند ایشان تعزیت ویرا تازه کردانند
و شرط مصیبت بجای آرند و اشک ندامت از دیده ببارند و آه جگر سوز از سینه بر کشند
بیت زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست ٭ زین عزا صد شعله غم در دل ویران ماست
شیخ مفید رحمة الله آورده که وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین
افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد و ویرا بشناخت گفت ای فطرس این چه حالتست
که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه و تعالی مرا کاری فرموده اندک تهاونی در آن
از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر من بسوخت دی بر مسند عزت بودم امروز در مهلکه
مذلتم نظم دی روز کسی نبد بزیبایی من ٭ امروز کسی نیست برسوای من ٭ ای جبرئیل تو کجا میروی

کفت مرا بملازمت سید عالم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده است
فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من
باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت
واقعه او را بعرض رسانید و در آن محل حسین بر کنار رسول صلعم بود آنحضرت فرمود که ای فطرس
بیا خود را در حسین مال فطرس پیش آمد و خود را در حسین مالید و پر باقی و بال اقبال یافت
پرواز کرفت و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بر آن
قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا برفیقان بزمین رفتمی و با دشمنان وی
حرب کردمی خطاب رسید که اگر آرزو از آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار
فرشته که تابع تواند برو و بر سر قبر وی ملازم باش و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب
آب دیده خود را بدانها که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا
و بدانچه او را فرموده اند مشغول است تا قیامت رباعیه زین واقعه دیده ملک گریانست
زین غم دل مهر بر فلک بریانست در شواهد آورده که حسین ع جالی بود که چون در تاریکی نشستی
از بیاض جبین او و برق رخساره وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا میانش
و پایهای مبارکش مشابهت بود با حضرت رسول صلعم و حسن از فرق تا سینه مانند بود
بآن حضرت و در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره مذکور است که شنیدم از رسول خدا
صلعم که فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس که حسین را
دوست دارد و حسین سبطیست از اسباط و آنحضرت صلعم بسیار دوست میداشت حسین را

و آنکس را که دوست حسین بود هم دوست میداشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلعم
با جمعی یاران در کوچه میرفت جماعتی کودکان بازی میکردند آن حضرت فرا رفت و از آن
میانه کودکی را برگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند برخی از یاران
گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بنوازش شما مشرف شده نمیدانیم این کیست و حالش چیست
گفت ای یاران مرا اطاعت میکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک
قدم او برمیگرفت و بر چشم خود می مالید من از آن روز باز او را دوست میدارم و فردا شفیع
وی و مادر وی و پدر وی خواهم بود و حکیم الهی خواجه سنایی فرماید بیت پسر مرتضی امام حسین
که چو او نی نبود در کونین ۰ مصطفی مروارید کشیده بدوش ۰ مرتضی پرورده در آغوشش ۰ ح
عقل در بند عهد و پیمانش ۰ بوده جبرئیل مهد جنبانش ۰ شیخ کمال الدین الخشاب رضی الله عنه آورده
و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلعم کشتی میگرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر
بود رسول صلعم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را میگویی که خرد را
بگیر فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر ۰ در عیون الرضا از حسین روایت
میکند که روزی نزدیک جد بزرگوار رفتیم و ابی بن کعب نزد وی نشسته بود حضرت صلعم
مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات و الارض یعنی خوش آمدی ای آرایش
آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند
بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که جان من بقبضه قدرت اوست مرا برانگیخته
است به پیغمبری بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین و او را برپا

عرش

عرش مصباح هادی و سفینة النجات نوشته اند و در تتمه این حدیث اولاد حسین
و اسما و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند
که حضرت صلعم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و در آن محل که حضرت حق سبحانه تعالی
شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت
یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مسکن مسکینان و منزل درویشان
گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت
بدین صورت تفخر کرده و مباهات نموده گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خورسند
گشتم اگر بهشت ارکان و آراسته بحسن و حسین است و اگر عرش مجید است گوشواره
آن حسن و حسین است اگر دل مؤمنست روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظمای این
امت فرموده که لسبطی رسول الله صدری منور و حبهما فی حبة القلب
یزهر ۰ هر دو سبط نبی هست سینه ام روشن ۰ هوای هر دو شده جای گیر در دل من ۰ دو
درج برج کرامت دو بدر برج کمال ۰ دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین ۰ فلک
متابع این و ملک ثناگر آن ۰ جهان منور از آن و زمان مزین از این ۰ و در کنز الغرایب
آورده که اعرابی بحضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله آهو بره صید کرده ام و هدیه بحضرت
تو آورده خواجه عالم صلعم فرمود که بیاور و قبول نمود تا که حسن بن علی بمسجد در آمد و آهو
بچه را دید بجد او زمانی بر آمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی
میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داده حسین در مسجد دوید و گفت

یا عبدالله برآوردم را آهو بره دادی و مرا اندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا
او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد و خواست که
بگرید ناگاه غریو از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند بتعجیل می آید و بچه با خود
داشته پهلو میزند و میدوید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله
دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بحضرت شما آورد و یکی با من ماند خرسند بودم
و حالا او را شیر دادم که ندای بمن رسید که زود بچه خود را پیش انداز و بحضرت
سید عالم صلعم برسان که حسین در پیش او ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که
بگرید و ملائکه از صحبت او سر از صوامع طاعت بیرون کرده اند که اگر او بگرید همه در
بگریه در آیند شتاب در پیش از آنکه او بگرید و اشک بر رخساره مبارکش روان شود
این بره خود را برای او ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا که زمین را
در نوردیدند تا من زود برسیدم بحمد لله که هنوز اشک بر روی مبارکش فرو ندویده
خروش از صحابه برآمد و رسول آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش
همراه بر ادر بحجره در آمدند و صورت واقعه مثر دحا بعرض خاتون قیامت رسانیدند
ای عزیزان ملایکه مقربین و رسولان رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهره
امام حسین روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی
روان ساختند چون خواهد بود و چه عذر خواهند آورد نظم رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد
بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر عطای جد و سیت بدشت کربلا تشنه

لبحرانیای

لب چرا باشد روا بود که جگر گوشه رسول خدا فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد
اخلاق ستوده امام حسین در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن
تحریر آن توان گشت بیت خامه هم هوس خواست که تقریر کند صورت مدحت او
بر ورق گو یا بی خردش گفت که آن پایه رفعت کو رست تو بدین فهم کن از عهده
برون می آیی اما سخاوتش که بازنامه حاتم طی کرده بود دبر دفاتر روزگار مسطور است
و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته شمه از آن در محاربه کربلا
گذارش خواهد یافت و در جراید اخبار مذکور است که آتش قهرش چون برافروختی
شراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن ناپاک را صاعقه وار بسوختی و آب چشمه
طاعتش چون ترشح نمودی غبار جرایم و آوزار از صحیفه حال هر گنه کار محو فرمودی
در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عزیز نسفی رحمة الله علیه حکایت
در نقیه آورده که وقتی معنی این آیت را بیان میکرد که اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده
کرده شده است برای پرهیزکاران الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء
والضراء در آسانی و سختی و توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان
خشم را والعافین عن الناس و عفو کنندگان از مردمان ان الله یحب
المحسنین و خدای دوست میدارد نیکو کاران را مضمون این حکایت راجعست
بآنکه روزی آن نوباوه بستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نجل
ولی یعنی حسین بن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای با علم و ادب بر خوانی

نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آتش گرم مجلس درآمد و از غایت دهشت پایش
بحاشیهٔ بساط برآمد و کاسهٔ آتش بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آتش بر سر و روی
مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از روی خشم و غضب در وی نگریست
خادم از ترس بیهوش شد و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که وَالْکَا
ظِمِینَ الْغَیْظَ امام حسین گفت که خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ جواب داد
که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت
از مال خودت آزاد کردم و مؤنت و معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم
آنکه در وی سیرت نیکو بود ؛ آدمی از آدمیان او بود ؛ نیکی مردم ز نکورویی است
خوی نکو مایهٔ نیکویی است ؛ حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای میداند که چه می باید داد و بکه می باید داد و
وضاب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره همین نقل را در فصل الخطاب آورده
و فرموده که مناقب آنکسانی که پاره از پیغمبر صلعم باشند و خدای تعالی در بارهٔ ایشان
گفته باشد اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا کی بپایان رسد
مصرع کان دریا را کناره پیدا نیست ؛ و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی
از احوال آن حضرتست درین محل بهمین قدر ذکر محامدش اختصار میرود و بعضی دیگر
بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن ع رخت زندگانی
ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید والی شام خواست که پسر خود را ولی

عهد خود

عهد خود گرداند پس اهل شام و عراق بیعت وی فرستادند و داعیه نمود که اشراف
حجاز نیز موافق باشند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و فضیلهای عجیب درین محل
روی نمود که تفاصیل از کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم
شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل
گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسین بن علی ع دوم عبدالرحمن بن ابی بکر
سیوم عبدالله بن عمر چهارم عبدالله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند
و بطریق رفق و ملایمت درآمدند بجایی نرسید و رفقای اربعه از مدینهٔ
طیبه روی بمکهٔ مبارک نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز
مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام
غم انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعه چشید و رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید
و دید آنچه دید مصرع رفت و منزل بدیگری پرداخت ؛ ارکان دولت یزید علیه
ما یستحق اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند و ندای امارت او
باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خاص بر سبیل
دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که بر تو قرار گیرد و بخت حکومت تو پایدار بماند
همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند
و بامارت و ایالت تو سر در نیاوردند اکنون بهر نوعی که توانی به بیعت
خود درآور و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد

بتقدیم رسانان یزید علیه ما یستحق این سخن را بقبول تلقی نموده نامه نوشت بر
ولید بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود و مضمون نامه آنکه خلیفه روی زمین عالم
فانی را وداع کرده رفت بدانجا که مستحق آن بود و مرا در حال حیات خلیفه کرده اند
و من از جرات اولاد ابوتراب و سفک دماء شیخ و شاب می ترسم باید که چون
بر فحوای مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و در رقعه دیگر نوشته
بود که مشو باکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن و عبدالله زبیر بیعت بستانی
و درین باب اهمال نمایی که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم وقت غنیمت
در جهد برگشای ه چو وقت فوت شد نتوانی در او رسیده ه وقت چو درگذشت و محصل
نشد مراد ه تا چند پشت دست به دندان توان گزیده و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهاء
ایشان نزد دار الملک شام فرستی اما چون نامه به ولید رسید و بر مضمون آن اطلاع
یافت گفت مرا با پسر فاطمه زهرا چکار است که او را به بیعت یزید خوانم و از بیم فتنه بتعجیل تمام
مروان را که در مدینه ساکن بود طلب نمود و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده
در آن باب با وی مشاورت نمود مروان گفت سر چهار کس را فی الحال حاضر کن و به
بیعت دلالت کن اگر در متابعت متابعت نمودند فهو المراد و الا به تیغ تیز حکم خود را
بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین ع و ابن زبیر تاخیر جایز مدار پیش
از انکه خبر مرگ والی شام اشتهار یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید مستحکم گردان
ولید کس بطلب امام حسین ع فرستاد و ابن زبیر و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر نشسته بودند

وسخن میگفتند

وسخن میگفتند که فرستاده ولید آمد و گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان
گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده باز گشت و عبدالله زبیر از امام حسین ع
پرسید که هیچ میدانی که ما را ولید چرا طلبید امام حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده
زانکه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد
حالا این خبر رسیده میخواهند که از ما بیعت بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط
باشد توجه خواهی کرد امام حسین گفت من می شنوم که او خمار و قمار دوست و ما بقیه
آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار می برد امام حسین بانگ بر وزد که این همه
تعجیل چیست اگر هیچ کس نباید من خود می آیم قاصد باز گشته صورت حال با ولید تقریر
کرد مروان گفت ای ولید حسین ع عذر خواهی کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش
که حسین عذر آورنده نیست هر وعده که کند به وفا مقرون کرده اند نظم کو ملکی بر صفت آدمیت
اوست که بر تا قدمش مردمیست ه تاج وفا بر سر او افسرست ه افسرش از فرق فلک برترست
آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت مراعات میکرد و چون صفت
وفا داری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول
ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود
مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید
اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که ایشان قصد قتل من

دارند هیچکس را تعرض نرساند پس آنحضرت عصای رسول صلعم بدست گرفت و روان شد
تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود دیگر ساخت و بدرون خانه درآمد
ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند حضرت امام حسین بجای
خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات
پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که کسی پنهان
بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع شوند هر چه مصلحت باشد
بتقدیم رسانیده شود ولید گفت یا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا
تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را
بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید
سرش بردار نقل امام حسین ع از روی غضب بمروان گفت یا ابن الزرقا کرا زهره آن باشد
که مثل این حرکت بنسبت من در خاطر گذراند تو امر میکنی که سر من از تن بردارند اگر
قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی
که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکه است
با یزید که شراب میخورد و علانیةً از وی فسوق صادر میشود چگونه بیعت کنم فردا که
مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بامامت کیست و چون آواز
امام حسین بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که دست بردی نمایند یا در دار
الاماره نهاده آنجناب تفرس اینمعنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از

دخول

از دخول مانع شده بمنزل شریف خود شتافت مروان گفت یا ولید سخن من عمل ننمودی
و حسین از دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم ترا نخواهد شنید ولید گفت ویحک یا مروان
مرا بکشتن حسین میفرمایی واه اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم
مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی باشد و تخفیف که
خفت میزان وی بدین مثابه بود هر آینه حضرت حق يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ بنظر رحمت
در ونگرد و او را بعذاب و عقاب عظیم معذب گرداند **بیت** روز جزا کشنده فرزند مصطفی
بی شبهه لایق درکات جهنم است ○ پس کوردل کسی که کند قصد سروری ○ کو نور چشم سید اولاد
آدم است ○ مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب عبدالله زبیر
فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب درآمد با جمعی از خواص خود براهی که شارع
عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب او فرستادند بدو نرسیده بازگشتند و ولید
صورت حال به یزید نوشته جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کن و عبدالله زبیر را
دست باز دار که هر جا که رود از تو سخط ما بدو خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب نامه
بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناسب ارجمندی تو ارزانی خواهیم داشت
و چون رقعه با ولید رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اگر
یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد که من در خون فرزند رسول الله صلعم سعی نکنم و هر ضرری که
از مخالفت یزید بمن رسد باکی ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را
نوشته نزد امام حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامه میرسد

وی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین قضیه حیرانم و در بادیهٔ این واقعه سرگردانم
بکار خویش فرو مانده و پریشانم ره برون شدن از کار خود نمیدانم
امام حسین ع چون ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضهٔ مصطفی
صلعم رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت
رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکتهٔ اذکّرکم
الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فرمان ترا کأن لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و بی بهره و محروم
بگذاشتند این تحلی بود از بی وفایی جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات افتد صورت
وقایع را بتفصیل باز گویم بسیار بگریست و بعد از آن بنماز ایستاد و پس از طلوع آفتاب
بمنزل خود رفت شبی دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد اقدس آن حضرت شد نظم
هزار جان مقدس فدای روضهٔ او د که خاک درگه او قبله گاه حاجاتست د و بعد از ادای
مناجات گریان گریان سر خود را بر قبر نهاده در خواب شد چنان دید که حضرت رسالت صلعم
با فوج عظیم از ملایکه ظاهر گشت و حسین را بر سینهٔ خود منظم ساخت و در میان دو چشمش
بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است که امت بی وفای ترا در کربلا بکشند
و تو دران حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امید
وار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر
تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوه
ناک پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت

امام حسین

امام حسین در خواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود ببر
آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی
حسین ع بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژدهٔ وصول عروج
بعروج درجات علی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده عزم مکه را
با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود اقربا
و احبا حزین و اندوهگین گشتند و امام حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن
رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار آمد و گفت السلام
علیک حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست از بالای روضه
مادر آوازی شنید که و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین انجا زمانی
بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس حضرت صلعم آمد تا شرط وداع
بجای آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد خواب برو غلبه کرد دیگر باره
حضرت صلعم را بخواب دید که بیامد و پسر ویرا در کنار گرفت و حسین ع گفت یا رسول الله
از جفای امت بیچاره شدیم و بضرورت از زیارت تو محروم می مانم و چنان می بینم
که دیگر بزیارت حضرت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و من می بینم
که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا
گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم
و مانند برادر مظلوم و مثل مادر مهموم بمن رسی بر ان خوان بهشت با من نشینی و میوهٔ مراد از نهال

بعنایت خالق العباد یحیی بن الحسین روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلنار
رسول صلعم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم
یا رسول الله این چه حالتست که برشما پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من
این نشانهٔ کربلاست پس حسین از خواب بیدار شد و شبها دست خود مستیقن گشته عزیمت مکه
جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد از راه راست و متوجه مکه
گشت و از سرگردانی حضرت موسی ع و فرار او از مصر از خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان
بوی یاد فرمود و این آیت میخواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ از موالیان و هوا داران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد بزرگوار خود کجا میروی
و این روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برین است چرا میگذاری جواب داد که من باختیار نمیروم
نظم بکام عاشق بیدل زکوی یار نرفت ٭ کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ٭ و کمالی که
نشان داده درین باب فرموده اند ترجمهٔ مضمون آن این بیتست ٭ بمراد دل خود من دم قربت یا
بسوی هیچ سفر دانکه مقید نزدم ٭ لیک از جور اعادی زچنین جا و مقام ٭ بایدم رفت
و گرنه بدل خود نزدم ٭ و در بعضی مواضع عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت
یا ابن رسول الله نظم کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد
بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود که یا با عبدالله اکنون بارى از
دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده دل از صحبت احباب
و اصحاب بر داشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز بنجی و غمی

دمی

وهر ساعت محنتی و المی بمن میرسد ٭ گردون اسباب غم می سازد ٭ و زمن بکسی دگر نمی پردازد ٭
چون باد بگرد عالم می تازد ٭ حالا مرتیست که عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسیم آنچه
مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بدان منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار
صحت و سلامت و انوار رأفت و عافیت و کرامت ملازم این خاندان حضرت باد و رباعی
اقبال مطیع و بخت یارت باداه توفیق رفیق روزگارت باداه هر آنچه ترا بخاطر رسیده
اگر دستوری دهی بذروهٔ عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع
قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و
مهتر و بهتر اولاد آدمی برو در حرم کعبه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نخواهند کرد
و نکنند هرگز و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که
پدر ترا دران دیار شربت شهادت چشانیدند و برادرت را خوار کردند و من میدانم
که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقهٔ وفا در دوستی
عهد نگاه نخواهند داشت بیت که در جبلت این کوفیان مروت نیست حسین سخن او را تصدیق
فرمود و در بارهٔ او دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل بپایان برد و چشمش
بر جمال کعبه افتاد هم از حال موسی و رسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال نمود و
چون مکیان از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال شتافتند
و بدیدار عزیزش استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش

زرنکال درغه خود دوم دو اندافت

سوش ارباب وجد و حال میرسانیدند نظم دولت وصل تو دایم زخدا می‌جستیم ۝
کعبه کوی تو از راه صفا می‌جستیم ۝ طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست ۝ گاه و بیگاه
بمحراب دعا می‌جستیم ۝ و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج ملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن
امام حسین ع و زبیر بیان نموده نزد یزید بردند ولید را در گرفتن ایشان از امارت مدینه
معزول کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و موذن
حسین ع وقت اذان در غایت بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میگذاردند
سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری
حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوب نوشت که حسین بمکه آمد و میل
مردم بجانب وی در آنجا پیدا گردد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات کرده است
و حسین بن علی ع از بیعت وی امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه متعذر بوده
بمکه مبارکه رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب در خانه
سلیمان خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین ع را به بیعت خود خوانده و او ابا کرده
و بضرورت از وطن خود جلا کرده و بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی اید و را
یاری دهید ناحق را در مرکز خود قرار داده بکشید پس منقاد وی از اشراف کوفه چون مسیب فزاری
و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقاء عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن
بن مخنف و عبد الله عفیف و طارق اعمش و عمر طارق و مختار ابو عبیده و عمر سعد و امثال
ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایم و حسین ع را

بامامت

بامامت بر داشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان
و فلان تحیت بی‌نهایت و سلام مالا کلام میرسانند و میگویند پسر دشمن پیغمبر که بی‌مشاورت
اهل ملت متصدی امر حکومت گردد ما که دوستان و شیعه پدر توایم بامامت و خلافت
وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نقد اموال
خود را وقایه ذات بیدال تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو و بفرح و سرور و بهجت
و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سیدی مطاع و خلیفه واجب الاتباعی و حالا
پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او
میرود و در دهنی سخن اوی شنود تنها در قصر الاماره نشسته است و غیر از عید و جمعه
درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید و بقدم کرم بدین صوب
تحتم می‌نمایید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام
می‌آریم بیت ز تو رایت دولت افراختن ۝ ز ما لشکر بیکران ساختن ۝ سپاهی چو آشفته
پیلان مست ۝ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ۝ چو با تیغ آهنگ خون آورند ۝ ز سنگ آب و آتش
برون آورند ۝ چو تیر از کمان دکمین افکنند ۝ سر آسمان بر زمین افکنند ۝ و هر که از غایت
سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده
و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان
نه بندد و بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم نظم
انجا که گردنان جهان سر بر آورند ۝ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ۝ دشمن که قتال

سوالی اگر کند غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست ◦ القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار
فرموده بودند و اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده نظم ای آرزوی دیده و دل انتظار
هوای تست ◦ جانها اسیر سلسله مشک سای تست ◦ ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ◦ خواهی بدار
خواه بکش رای رای تست ◦ پس آن نامه را بعبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند
و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین ع نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و
نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنابر آن که رسولان دیر مراجعت مینمودند
اشراف و راسای کوفه قیس بن مسهر صیداوی را و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی را بطلب امام
حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه نامه بود که عظمای کوفه ارسال نموده بودند
نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و پنجاه نامه بحسین ع فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار دیگر
فرستادند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج
و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتداری تمام داشتند باتفاق نامه نوشته و مصحوب
سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه
علیه ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضمون همه مکتوبات
قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته ابیاتی
چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن اینست نظم
هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو ◦ هیچ راهی نیست ما را جز خم گیسوی تو ◦ بر عدو بگشا کمین

وز دوستان

وز دوستان نصرت طلب ◦ ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو ◦ اما چون ارسال
رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امام حسین ع در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما
رسید آنها که اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق
شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما و اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا
برادر و پسر عم خود مسلم عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم
کند اگر بر سر حرف خود ثابت باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام کند تا
زود متوجه آنجانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید
که امامی که بکتاب خدای عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست
آورده اند که عبد الله عباس با حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان
آورد حسین ع فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسولم ابن عباس گفت
اللهم نعم من هیچکس را جز تو پسر دختر رسول خدا نمیدانم و پسر دیگر برادرت بود و اکنون بروی
زمین بغیر از تو مردی نیست که پسر پیغمبر باشد و نصرت و معاونت تو برای امت واجب
است حسین ع فرمود که یا ابن عباس تو چه میگویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد
بیرون کردند و از مجاورت زیارت جدم صلعم دور ساختند و قصد کشتن من داشته باشند
تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت بر خواند که
یُخادِعُونَ اللهَ وَهُوَ خادِعُهُم پس گفت ای ابن رسول الله تو زبده ابرار و قرة العین اخیاری
و من گواهی میدهم که از رسول خدای شنیدم که میگفت بدانید ای که جان من بقبضه قدرت اوست

که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان نتوانند که او را یاری دهند که نه خدای تعالی
میان دلهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض کند او را در آنجهان نصیبی
و امید نباشد حسین گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جانم فدای تو باد
سخن تو بآن می ماند که از وفات خود خبر میدهی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه کن و از من نصرت
و معاونت طلب می نمایی و بخدای سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا مرد و دست من بیفتد
هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم
که بیایی و بر سر روضهٔ جد خود قرار گیری حسین ع گفت مرا دشمنان نگذارند که قرار گیرم اگر آنجا
توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی و از تربتگاه وصال روی بمحنت آباد فراق
نهادمی نظم بیدلان زانیت ره در عشرت آباد وصال ٭ بعد ازین در فراق و در گوشهٔ ویرانهٔ
خان مان گر گشت ویران لیک از اقبال عشق ٭ بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ ابن عباس گفت
ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رد میکنی ٭ باری زنهار در سایل کوفیان مغرور مشو
بمواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود در ارسال مسلم بن
عقیل بکوفه بکیفیت گذشت و هر چند عبدالله عباس مبالغه کرد بجای نرسید و فایده که قضا
زمام خاطر عاطر شاهزاده را با اهل و بیت وی بجانبی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب
بود بیت با قضا بر نینوا آویخت ٭ با قدر بر نینوا آمد ٭ هر دری کز قدر گشاده شود
جز از آن در نینوا آن آمد ٭ اما راوی گوید که چون والی مکه بمدینه گریخت و از آنجا بسوی شام
نامه فرستاد و از آمدن امام حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار کرد و یزید پلید عرق عداوت

اصلی و فرعی در حرکت آمد تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حضرت امام حسین گماشت و با اهل
رای و تدبیر در آن باب مشاورت فرمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت
یزید دو نوع بود با امام حسین صوری و معنوی که منشأ آن کار ارواح است در روز میثاق اما
صوری دو نوعست اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صوری تابع
معانی و بواسطهٔ منشأ کار ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و تلخیص این
سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت
حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و
فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه
باصل خود هست که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی
دارند مانند ارواح انبیا و اهل ایمان بدان مقدار بر وفق قرب مناسبت میانهٔ ایشان
و در روز میثاق تعارف واقع شده و درین دنیا میان اشباح الفت پدید می آید
و بیکدیگر مستانس میشوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح
ایشان را نیز بمقدار تفاوت ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست فَمَا تَعَارَفَ
مِنْهَا ائْتَلَفَ میانهٔ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح
کفار و اهل بدع و اهوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند
و بر وفق آن تناکر امروز در میانهٔ ایشان اختلافست که ضد یکدیگرند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا
اخْتَلَفَ و بسبب این اختلاف آنچه در طایفه حضرت نسبت بیکدیگر بظهور می آید مثنوی

دوستی و دشمنی در سر نهاد ◦ زاختلاف روز میثاق اوفتاد ◦ جون جهان کون در هم بسته شد ◦
جنس با جنس اندر و پیوسته شد ◦ نوریان مر نوریان را طالب اند ◦ ناریان مر ناریان را جاذب اند ◦
وانکه جنس هم نبودند از نخست ◦ این بلا و دشمنی سنت جنبت ◦ و مخالفت انبیا با کفار و مخالفت
اشرار با اخیار و مشاجرت فاسق با صلحا همه از ینجاست و آن عداوت همیشه باقیست لازم
جون یزید پلید با مارت نشست و قوت کرفت و فرصت یافت با حسین ع که ضدّ او بود کرد
آنجه کرد و کفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری در نوع
اصلی و فرعی اصلی آنست که میان هاشم و بنی امیه آن واقع بود و مجمل این قصه جنانست که
عبد مناف جهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند
و پیشانی ایشان بهم جسبیده بود و هر جند سعی کردند از هم جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر دو نیم کرده
ایشان را از یکدیکر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید کفت بایستی بجیزی دیکر
جدا کردندی جه بدین سبب میان ایشان و اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالف
ایشان با یکدیکر در نیام آرام نخواهد داشت و فی النفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت
و آنجه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب افاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج
فرمود و آنجه میان عبد المطلب و حرب از مهاجرت بدید آمد و آنکه میان ابو سفیان و
حضرت صلعم از محاربات وقوع یافت و آنجه میان معاویه و حضرت علی بظهور رسید و آنجه
یزید پلید در بارهٔ امام حسین ع کرد دو سبب بود یکی آنکه امام حسین از بیعت او ابا کرد و امتناع نمود
و در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر جبین حال خود نکشید و بعد از وفاتش سخن بیعت را

نکرد

بسمع قبول و اجابت نشنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال از زنان
بیدا اندر و خبر جمال او به یزید پلید رسیده بود نادیده دلش در بسته محبت او شده بود و پیوسته
با خیال او بزبان حال میکفت نظم. ای خبر عاشق جمال توام ◦ لا بوم طالب وصال توام ◦
القصه انواع حیلها ساختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد و از شام
وکالت نامهٔ یزید پلید با بو موسی اشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد
ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید سوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله عمر
را دید و وی پرسید که کجا میروی کفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر میروم تا او را
خواستکاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول کند
عبد الله کفت وکالت کیست و معنی اصالت جیست کفت اصالت از آن من و وکالت
از آن یزید اکر بسندد و راضی شود ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن کوی و اکر قبول افتد
بعقد من در آر کفت جنین کنم و در راه با امام حسین ع رسید و امام بر صورت حال اطلاع
یافته فرمود که من هم ترا وکالت دادم تا بحبالهٔ من عقد کنی القصه ابو موسی بنزد
آن زن آمد و بعد از تحیت و پرسش سخنان از هر طرف بطریق رمز و کنایت در میان
انداخت خاتون فرمود که کنایت را بکذار و مهمی که داری بتصریح در میان آر ابو موسی سی
پرده از روی کار برداشته کفت جهار کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را بسندی
و رضا دهی ترا بعقد وی در آورم پرسید که این جهار کس کیانند کفت اول من اکر قبول
کنی دوم یزید سیوم ابن عمر تو جهارم امام حسین ع خاتون کفت ای زن جوانم ولی

بسیار دارم و مع هذا او عهد آنکه زبیر مرا بی خیانتی طلاق داده است و سبب آن نمیدانستم
اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی هستی پیر و سال خورده
و من جوان [illegible] و نورسیده میانهٔ ما نسبتی نیست تو پای طمع از میان بکش و بی غرض
شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت آنچه در بارهٔ من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر
بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم نظم تشریف خیال تو باندازهٔ من نیست ه زن گفت
این زمان مرا راهی نمای که ازین سه کس کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب امور را
ایشان را بتو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت اگر سلطنت و ملک میخواهی و بجاه و مال
میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرات است یزید را اختیار کن و اگر جوانی
و مرد با حسن و جمال خواهی ابن عمر را مناسبت هست و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت
خلق میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و جنات و همنشینی
فاطمه و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان اینک حسین که از رسول صلعم شنیدم که فرمود
که هر زنی که حبالهٔ حسین در آید و مساس او دریابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و اگر خواهی
که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبرا باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت
انا مال و جاه دنیا فانیست و آنچه خدای تعالی مرا اعطا کرده است تا آخر عمر من مرا بس است
و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری زایل میشود اما خدمت اهل بیت دولت ابدی و سعادت
سرمدیست پس ابو موسی او را بحکم وکالت بامام حسین داد و عقد نمود و آن نیک بخت دنیا
و آخرت ملازمت شاهزاده را اختیار کرد و فرمود نظم آن بنده که خدمت او اختیار کرد

اورا خدای

اورا خدای در دو جهان بخت یار کرد ه چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل
یزید پلید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حبالهٔ ابن
زبیر بیرون آمد حسین او را عقد کرده حرمت ما را نگاه نداشت و چون این عداوت و تهاون
فرعی سبب عداوت اصلی شد کمر هلاکت امام حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیرات آن
اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقهٔ رسالت در تیه کربلا بتشنگی پژمرده
گشت و حالا آب از چشمهٔ چشم دوستان میطلبد بیت دایم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود
بر نهال تشنهٔ صحرای کربلا ه ای دل فغان برآر که درمانده گشته است ه شهزادهٔ
دو کون بغوغای کربلا

باب هشتم

در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل فرزندان او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

روایتست از آن همای هوای سیادت بیضای همای سعادت دلیل سبیل رفیق طریق
بمنزل حسنی و زیادت مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ فا
تبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان عن
المشرکین شاه ملک سپاه ماه فلک پناه نظم ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام
جانها فدای نام تو ای سید الانام ه سلطان سریر اصطفا حضرت محمد مصطفی صلعم
و سلامه علیه و علی المقربین که ان العبد اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندگان حق
که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدای تعالی منزلة لم یبلغها بعمله
منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی بندهٔ شایسته که در ازل منور

وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع نام او نوشته شده باشد و از فضل الهی
و عنایت نامتناهی آن عز و کرامتی برای وی مقدر و مقرر شده در رفعت آن و عظمت
آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده باقدام و اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند
رسید پس بحکمت بالغهٔ ابتلاه الیه مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن
منزلت بجهت رسیدن بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض
و اسقام و آلام گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که آنرا
عرصهٔ تلف گرداند او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در فرزند
او باشد یعنی میوهٔ باغ دل او را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ
چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرونشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر
گرداند برین بلیات و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی
یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بر بساط کرامت بواسطهٔ صبر بر کشیدن بار این
محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ازلی و
لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند
و مرتبهای ارجمند نامزد دلپاکان بادیهٔ محنت و نامردان زاویهٔ مشقت کرده اند
بیت هر بلایی را عطایی با دیست ؛ هر کدورت را صفایی در پی است ؛ زیر
هر رنجیست گنج مضمر ؛ خار دیدی چشم بگشا گل نگر ؛ و نه از عجب است که شرارهٔ آتش محنت
در جانها اولیا انداخته و تا به شعلهٔ حسرت جگر صدیقان را خون ساخته کامی خون در عیان

سوکه

سوکه محبت بر سر میدان هیبت بتیغ غیرت میریزند و کامی سر سروان ممالک عشق و
مودت بر چهار سوی سیاست بتار موی می آویزند پس مرد راه و عارف درگاه
و جوینده قرب آله آنست که هر کجا که متاع خواری بیند بخریداری بر خیزد و هر جا که
طبانچهٔ بلا پیدا شود رخسارهٔ تسلیم پیش آرد هر جا منجنیق محنتی از بام ریاضت بر سند
جا بزا باستقبال آن فرستد رباعی در دام هوای تو گرفتار منم ؛ غمهای ترا
بجان خریدار منم ؛ جان بازی عشاق اگر هست هوس ؛ اول که قدم نهد درین کار منم
فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش نثار بیت حسین منصور قدس سره عارفی معروف
و مشهوریست روزی در مناجات خود میگفت خدایا بحق حقیقت تو سوگند بتو که در
خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن نمای خلعت اندوه در من پوشان
و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشان بلاها را بر من مضاعف گردان و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم
و در هر قدم بمن بارین دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی
اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری
فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین منصور حلاج مرد
طریقت است و در دعوی خود دروغ گفت بخدایی تو اگر بمقراض ریاضت ذره ذره
اجزای وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی
تمنای تو نخواهم فرو کوفت نظم انجا که مهمای کمال ارادتست ؛ هر چند جور بیش
محبت زیادتست ؛ ضرب الحبیب زبیب شربت صفای دوست شیرین باشد

در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت اورا دید که بانواع بلاها
مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق
نیست هر که بر بلای دوست صبر نماید درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که
از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفس هزار بلای گوناگون بدو رسد
شود هر زمان شور عشق در دل او زیادت شود نظم هر بلا کز دوست آید راحتست
وان بلا را بر دلم صد منتست ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم درد عشقت را
خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان جانم از درد غمت شادان بود وز بلایت
سینه آبادان بود درد باشد چاره درمان ما درد می بخشد سر و سامان ما درد کان در
عشق آن جانان بود درد نبود مایه درمان بود غرض از نسبت این ایراد شمه از بلا کشی
اهل بیت رسالت است صلعم و ذکر مظلومی و محرومی و مهجوری ایشان عبد الله مبارک رحمه الله علیه
نقل کرده است که وقتی بعزیمت خانه کعبه متوجه بودم و بر سبیل توکل میرفتم و تنها در بادیه
قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم در سن ده ساله یا یازده سالگی با روی چون ماه و
گیسوان سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه بیت این کیست
این این کیست این یوسف ثانیست این یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را که در ساحت این بادیه خضر است یا الیاس این مگر ۲ فرا پیش رفتم
یا آب حیوان نیست این
و از سر ادب گفتم السلام علیک جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبد الله من بنده
خدایم گفتم از کجا می آئی گفت من الله از نزدیک خدائی آیم این بار گفتم کجا میروی گفت

بنزدیک

۱۵۳

الی الله بنزدیک خدا میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی خدا میطلبم گفتم زاد
و راحله تو کو گفت زادی تقوای توشه من تقوی منست و راحلتی رجلای و راحله من هر دو
پای منست گفتم بیابانی بدین خواری و تو نورسیده بدین خوردی چگونه میکنی جواب داد
که هیچ زایری را که بزیارت فرو رود و آن فرو را او را بی بهره و محروم گذارد دیدیت
گفتم تو اگرچه بسال خوردی بمقام بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از نخست زدگان
روزگار چه می پرسی و از ایشان چه میجویی نظم منم غرقش بیدل ناتوانی نه نامی نه رسمی
نه جسمی نه جانی ضعیفی نحیفی غمش را حریفی بصورت خفیفی بمعنی گرانی گفتم اگر نام نگویی
باری بگو بکدام قبیله نسبت داری و از کدام قومی آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت
نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده گاییم نحن قوم مطرودون ما گروهی از مسکن و وطن
رانده گاییم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست دشمن درمانده گاییم گفتم مرا هیچ معلوم نشد
بیان زیادت کن بیتی چند خواند که مضمونش آنکه ما آب دهندگاییم از حوض کوثر
آیندگانی را که توجه بما نمایند و بسعادت درود بنزدیکی ما مستعد گردند هر که نجات یابد جز
بوسیله ما بدان نرسید و هر که بدوستی ما نرسید هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب
کند روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه او و ماست این بگفت و از نظر من غایب شد
و من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف
جماعتی دیدم که حلقه زده اند و خلقی از خلایق بر پای ایستاده بگرد ایشان فرا پیش شدم
همان کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند

و دقایق قران وحدیث نقل میکرد و ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان
ملیح کره از مشکلات ایشان میکشاد از یکی پرسیدم که این کیست کفت دریغا این را نشناسی
که سنگریزهای مکه اورا شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا امام علی
بن الحسین زین العابدین است اما عبدالله مبارک که این سخن بشنید برفت و دست و پای شاهزاده را
ببوسید و کریه کنان کفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت کفتی درین
امت با هیچکس آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت رفت روز و شب با رنج و تعب قرین
بودند و دمادم با غصه و غم همنشین اکر خرقه پوشیدند در بخیهٔ قهری بود و اکر لقمه
نوشیدند در و تعبیهٔ زهری بود بعضی خستهٔ زهر قهر شدند و برخی کشتهٔ تیغ بیدریغ کشتند
در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار مشاهده و مقابر ایشانست در هر دیاری
مزاری و شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی ببلا مبتلا کشته و از اولاد پیغمبر کشته و از
جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ مسلم بن عقیل است که پسر عم امام حسین بود
و قبل ازین کذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد عدد
متجاوز شد امام حسین در جواب نوشت که این نامه از من بکروه مومنان و مسلمانان اما بعد
نامهای شما بمن رسید هرچه نوشته بودید بدانستم و کفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام
و پیشوایی نیست و من حالا پسر عم خودرا که بزیور علم و عمل آراسته است و من اورا بجای
برادر میدانم بدانجانب فرستادم اکر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آکاهی
دهد هرچند زودتر بیایم والسلام انکاه مسلم را با کروهی از آنها که از کوفه آمده بودند .

روانکرد

روانکرد هنوز یک منزل قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهویی
بیامد و اورا بکرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز کردید و نزد حسین آمد و کفت یا
ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین حالی دیدم و از آن بفال رسیده ام
حسین کفت ای پسر عم مکر ترسیدی اکر ترا رغبت نیست من کسی دیکر را بفرستم که بعوض
تو رسانند و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم اکرنه من چکونه قدم از دایرهٔ
حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر بپیچم ❁ نه آنم که سر ز فرمانت
بتیغم کر زنی هر دم ❁ مرا عید آنزمان باشد که قربان دمت کردم ❁ من اول روز دانستم که مهمان
خانهٔ عشقت ❁ که جز خون جکر خوردن غذایی نیست در خوردم ❁ یا ابن رسول الله صلعم میروم
فاما مرا در کار نیست و مظنهٔ من چنانست که دیکر دیدار مبارک ترا نخواهم دید از آن آرزو میکنم
که تا یکبار دیکر نظم دیده روشن کنم از روی جانان افزون ترت ❁ پس دست و پای امام حسین را ببوسید
و آغاز وداع کرد کریان کریان کفت چنان میدانم که این دیدار باز پسین است
نظم وداعت میکنم جانا وداع آفرین از دل ❁ ز کویت میروم و ز غصه دارم قصهٔ
مشکل ❁ ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ❁ عجب دولت بیدرمان عجب فکریست
بیحاصل ❁ بود حاصل مراد من کرت بینم ولی دیده ❁ جان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر کل ❁
حسین نیز کریان شد و اورا در بر کشیده بسیار بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه
آورده میکریست و میرفت کفتند ای مسلم از مرک میترسی کفت از مرک نمیکریم که بر مفارقت
حسین میکریم که با او خو کرده ام و هرکز از خدمت او دور نرفته ام می ترسم که دیکر نبینم

واز بوستان وصالش میوهٔ لقا نچیدم لاجرم بیت میروم وز سر حسرت بقفا می نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می سپرم . پای می پیچم و چون پای بسرم می پیچد . بار می بندم و از
بار فرو بسته ترم . سوز فراق را خستهٔ داند که بداغ هجران گرفتار شده باشد و درد اشتیاق را
کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده بود بیت نوای در دمن
مرغی شناسد . کاو از آشیانی دور ماندست . چگونه ز آتش هجرت بسوزد . دلی کز
دستانی دور ماندست . القصه مسلم در مدینه شد و در شب بشهر آمد و بروضهٔ حضرت صلعم
رفت داورا دو فرزند بود چون دید سال که بسیار ایشانرا دوست داشتی در مفارقت
ایشان صبر نتوانست کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل
بمزد گرفت تا اورا از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
هلاک شدند و مسلم با فرزندان بانواع محنت بآب رسیدند اما از آتش هجران امام حسین ع
میسوخت بیت میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد . آه اگر ناله زارم برساند بتو باد .
اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای که مدار به مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر
یافته نزد وی مجتمع شدند و وی نامهٔ امام حسین را بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند
فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می آمدند و اظهار طاعت
و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت درآمدند و مسلم نامه نوشت بامام حسین ع که یا ابن رسول الله
اهل کوفه رغبت بسیار می نمایند توجه فرمای که حضور شما را حالی دیگر است بیت
ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین . وصل تو روزی شود وا تو حبیب الرادقین امانت
بشیر

بشیر از قبیل یزید پلید حاکم کوفه بود از مضمون آگاهی یافت و بمسجد جامع رفت و
باستحضار کوفیان فرمان داد بعد از انقضاء مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه
تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید تصور نمیدانید که تهیج آتش فتنه موجب بلا و سبب هلاک دنیا
باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمجاربه نمیکنم و خفته را بیدار
نمیگردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من شیمهٔ عفو شعار
و شعار خود سازم اگرنه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا
همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و جمعی از جواسیس یزید پلید که در کوفه بودند نامه بنام او نوشتند و احوال
مسلم و میل مردم بدو و بیعت کردن بحسین ع و ضعف نعمان در وی درج کردند و این معنی را
مذکور ساخته که اگر بکوفه احتیاج داری مردی با هیبت و سیاست را بکوفه فرست که
تواند در دفع دشمنان کمر اهتمام در بربستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت
با سرجون رومی که مدبر مملکت بود و وزیر و مشار الیه و ثقت بود سرجون گفت
از عهدهٔ اینکار بغیر از عبدالله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است
صلاح در آن می بینم که منشور ولایت و ایالت نیز بنام وی کنی و نویسی فرمان دهی تا از
کسان خود نایبی ببصره گذاشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندید
و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین ع
بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آنجا یا بتو تعیین (؟) داشتیم و مسلم عقیل را

طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سر او نزدیک من فرستی و مطلق عذر تو نزدیک
من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید
بغایت شادمان شد و بتهیهٔ رفتن بکوفه مشغول گشت درین اثنا خبر بوی رسید که
امام حسین مکاتیب باشراف بصره و غلام خود سلمان نام فرستاده و مضمون هر مکتوبی اینست
که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست پیدا
بیت هر که او راه راست میطلبد ٭ گو بیا رو بجانب ما کن ٭ قدمی در حدیقهٔ ما نه ٭ روضهٔ قدس را
تماشا کن ٭ و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آنطرف شوند و
السلام چون پسر زیاد نابکار برین کار مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند
و بوعده و وعید از وی اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آنمردمان را
طلبیده گفت که رسول حسین بمن گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید
که پسر زیادم و در سیاست و خونریختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور امارت
کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده که بدانجانب روم و مسلم عقیل را و سایر هواداران حسین
را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت
باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آورید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت
سپرده است او را باهمکسان او بسیاست رسانم و به آتش قهر و غضب دود از دودمان
او برآرم بیت بیکسو نهم مهر و آزرم را ٭ بجوش آورم کینهٔ گرم را ٭ کسی کو درآید ز روی ستیز ٭
من و گرز او و شمشیر تیز ٭ اهل بصره چون این سخن شنیدند و از وعید آن ستمکار و تهدید او

بترسیدند

بترسیدند و آن ناکس فی الحال سلمان را طلبیده فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف
بصره هر که حسین مکتوب بدو نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و این قصه
در تاریخ اعثم کوفی مشهور است که چون پسر زیاد نابکار نزدیک کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب بگذشت پس بحیلت عمامهٔ سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و روی
فرو گذاشته و قضیبی در دست گرفته است و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم
و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتابی روشن می تافت
و مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین ع خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند
که امام حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای آورده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله
آمدی به بهترین آمدنی بیت خیر مقدم ای برویت دیدهٔ مردم صبا ٭ چشم ما را
نور بخشیدی و مردم صفا ٭ اما عبید الله زیاد نابکار از وی مکر جواب میداد و دیگر هیچ نمیگفت
اما از غضب دندان بر دندان میخایید راوی گوید که چون پسر زیاد بدر دار الاماره رسید نعمان
بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که
امام حسین است گفت یا ابن رسول الله بازگرد و فتنه مکن که یزید این شهر را بتو نگذارد
و برو و بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که کار بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام
میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای مردم
کوفه این عبید الله زیاد است و پسر زیاد هم طیلسان از سر مبارک بینداخت و سخن
گفت مردم او را چون بشناختند پراکنده از دار الاماره بازگشتند و نعمان بفرمود

تا در بگشادند پسر زیاد بکوشک در آمد و دیگر روز بمسجد رفت و اعیان کوفه را و اشراف را گرد آنید
طلبید و منشور ایالت بر ایشان خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار
و دو روز دیگر هم مجلس کرد و در این روز قاعده تمهید نمود و اهل کوفه را بترسانید اما چون
مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوف عظیم بر دل وی مستولی گشت بشب از
سرای مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم
و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری
هانی قبول نموده و حجره در حرم خود برای او مرتب کرده و گفت بسعادت در آی و بسلامت
قرار گیر بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست ۰ کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
و چون محبان خبردار شدند که مسلم در خانه هانیست گروه گروه می آمدند و بیعت امام
از ایشان می ستاندند و با ایشان عهد در میان می آورد که به بیعت وفا نموده
از غدر بپرهیزید و آنجماعت سوگند خورده پیمانرا بایمان غلاظ موکد میگردانیدند
تا زیاده از بیست هزار کس به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و در روایتی آنست
هجده هزار کس در جریده مرقوم شده بودند بیت دلیران گردافکن شیرگیر ۰ فروشنده
با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانکه سعی می نمود پی به منزل ایشان
نمی برد آخر بحیله که او را در دل نمود در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت
معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آنروز او را بخواند و سه هزار درم بدو
داد و گفت برو و با محبان علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگوی که

یکی از

یکی از دوستداران حسین بن علی ام و مبلغی زر از برای مسلم آورده ام توقع آنکه
مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش را ببینم و این زر بدست خود بدو تسلیم
نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان حرب نماید و چون این عمل بکنی و مسلم را
بیابی مرا خبر ده تا ترا از مال خود آزاد گردانم و ترا بانواع رعایتها شاد
کنم معقل آن زر را بحوصله تصرف در آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد
و بمسجد اعظم رفت و در فکر افتاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش
بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز
رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید می پوشند
و در نماز اکثر میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد نظم
از آنکه نشان عشق مولاست ۰ بر چهره او چو نور پیداست پس چندان توقف کرد که
آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته سخن آغاز نهاد و گفت
جعلت روحی فداک جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی
بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دوستان او افکنده پرتو نور ایشان
در دل من و سه هزار درم جمع کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده
بدعوت حسین که فرزند پیغمبر است صلعم اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمایی تا این مال را
تسلیم او نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجدند چگونه مرا اختیار
کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح

در شهر تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسول هاشمی آمرزد و شاد و دل پاک
طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوست دار اهل بیت ام و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا با خدای عهد و پیمان کن این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم
معقل گفت نعم و سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن سپاری در افشای آن نکوشم
مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم
برم و خانه خود را بدان نامرد نشان داد و روز دیگر معقل بخانه او رفت و ابن
عوسجه او را نزد مسلم برده صورت حال نمود مسلم گفت این حال مبادا که حیله پسر زیاد
و مکر و دستان آن بد اعتقاد باشد ابن عوسجه گفت این شخص بغایت پرهیزکار
و متقی باشد و دوست دار اهل بیت است مسلم گفت درآید معقل درآمد و در دست
و پای مسلم افتاد و زار زار بگریست بعد از ابکای طویل و ناله عویل آن درهمها نزدیک
مسلم نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا ویرا سوگند دهم پس مصحف آوردند و معقل
سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و از روز
تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمده
نزد پسر زیاد رفت و بر جمیع حالات او را اصحاب وقوف گردانید روز دیگر اسماء
بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست
که چند روز شد که او را نمی‌بینم گفتند مدتی شد که بیمارست ابن زیاد گفت می‌شنودم که
درین روزها بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند آیا او را چه چیز مانعست که بسلام

هانی آمد

نمی آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم و او را بیاوریم اگر او سوار
تواند شد بخدمت رسانیم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه بسیار و الحاح تمام او را
سوار کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران
خوفی در دل من ازین مرد پیدا شد محمد اشعث و اسماء و خارجه در تسکین او کوشیدند
و گفتند این از وسواس شیطانیست هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص
بمجلس ابن زیاد درآمدند ابن زیاد کلمه کنایت آمیز بگفت هانی گفت ای امیر چه
واقع شده گفت ازین بزرگتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه
داده و تصور تو چنانست که من از کید تو غافلم هانی انکار اینمعنی نمود پسر زیاد
معقل را طلبیده بهانی گفت این مرد را می‌شناسی هانی چون نظر کرد معقل را
دید دانست که وی جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و ازین جهت اثر
انفعال و خجالت در ناصیه وی پیدا شد گفت ای امیر بخدای سوگند که من مسلم را بخانه
خود نه طلبیده ام و در احداث فتنه سعی ننموده ام اما در شبی ناخوانده بخانه من آمد
و زنهار خواست مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت
نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات تو از پیش من بیرون
نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این نکنم و در آیین شریعت و طریقت مروت
چگونه جایز باشد که زنهاری را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری نیست بیت
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ٭ که گرش سر برود از سر پیمان نرود و هر چند ابن زیاد

وندمای او درین باب سخن گفتند فایده نداشت و هانی را در کوشک محبوس ساختند اما
اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد و گفت ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت
تو آوردیم و تو در اول سخن نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی جور آری کردی و محبوس
ساخته وعید قتل میدهی این چه کردار نا صواب است که از تو ظاهر میگردد پسر زیاد در غضب
شد و فرمود که اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ
بتو می رسانم هانی گفت انا لله وانا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید
و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری یا مسلم بن عقیل را هانی گفت مرا جان
من فدای یک موی مسکین او باد وای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را
طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم در خانه تو یافتم اکنون بجزای کر
او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای او کنی پس فرمود تا تازیانه و عقابین
آوردند و جامه از تن وی بیرون کردند هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول صلعم
رسیده و مدتی با مرتضی علی صاحب بوده و او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را
بیاور تا باز رهی هانی گفت اگر عقوبتی از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر پای
من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان ندهم تو ندانسته که ما روز اول که
قدم در راه محبت اهل بیت نهاده ایم محنتهای عالم را بخود قرار داده ایم بیت
ما برسوایی علم روزی که ما افراشتیم ۞ بر سر کوی تو اول نام خود برداشتیم پسر زیاد ناکار
بفرمود تا او را پانصد تازیانه زدند هانی بیهوش شد وندمای آن بدبخت در خواست کردند

کواین

که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرود
آرند پسر زیاد بفرمود تا او را از عقابین فرود آوردند فی الحال برحمت خدای
پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و نعشش را بر دار
کرده سرش را پیش ابن زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم بن عقیل رسید عرق
عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را
بفرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار
مرد مکمل مسلح مجتمع شدند و مسلم سوار شده و این جماعت در رکاب دولت روان
گشتند و روی بقصر اماره نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس بودند
با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود
گرداگرد قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بود که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک بر آمدند و اهل کوفه را تخویف کردند
کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر یزید از شام دمبدم میرسد و امیر
سوگند میخورد که اگر همچنین بمحاربت خود ثابت باشید روزی که دست یابم بی
گناه را بجای گنه کار بگیرم و حاضر را بجای غایب عقوبت کنم ای مردمان بر وجود
ببخشید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات بشنودند خوفی
عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی گشت بنا بر عادت قدیم رسم بیوفایی
پیش

آوردند و از خدای و رسول او شرم نداشتند و روی بمنازل خود آوردند و مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه رفتند و با مسلم یک کس نمانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینیم دوستان را چه شد که روی از ما بگردانیدند الا دریغ که گوئیا ان از روش راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی ملول و نفور اند بیت اندر اول خود نمای میکنند ○ و اندر آخر بیوفایی میکنند ○ چون چنین جلدند در بیگانگی ○ پس چرا آن آشنایی میکنند ○ پس مسلم سوار شده از کوفه بدان نیت که بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس را دید و او گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جایی استقامت کنم باشد که جمعی از مشتاقان من بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زینهار زینهار که همه دروازه ها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته اند و ترا می طلبند مسلم گفت پس چه کنم گفت مرا امید است بیا تا ترا بجایی برم که در پناه کسی باشی پس مسلم را آورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم را آورده ام محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و دست و پای مسلم را ببوسید و گفت این چه دولتست که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد بیت گذار افتاد بر وقت خستگان غمت ○ هزار جان گرامی فدای مقدمت ○ فکند مرو قدرت از کرم من سایه ○ مبادا از سر من دور سایه کرمت ○ پس محمد کثیر مسلم را بخانه

درآورد

درآورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت و او را آنجا پنهان کرده بود بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیرست ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را بیارند و مسلم را در خانه وی بجویند و اگر بیابند بدار الاماره حاضر گردانند خالد پسر زیاد بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورد و نزد پدر فرستاد و چندان در آن خانه طلبیدند از مسلم نشان ندیدند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ برزد که ای پسر زیاد من ترا نیک شناسم پدر ترا بستم بر ابوسفیان بستند ترا چه زهره آن باشد که با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که ناگاه از یک گوشه آواز کوس و ناله کرنای برآمد و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند که ابن زیاد او و پسر او را بگرفت همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شده کار بجایی رسید که پسر زیاد بترسید و بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بخانه رود و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد ابن کثیر بیرون آمد و مردم خود را باز گردانید و بمنزل خود آمده از مسلم خبر گرفت پس شب صرد و مختار بن عبید و ورقا و عازب را و جمعی از مهتران

پیش وی آمدند از مسلم خبر گرفتند و گفتند ای عزیز فرزند اپیرت را از کوشک بیرون آر
تا ما مسلم را بر داریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم
جمع کرده بملازمت امام حسین رویم برین اتفاق کردند قضارا اول بامداد بود
که عامر بن طفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
مستظهر شد و محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود که سلاح پوشند و محمد کثیر را
بدار الاماره نهادند و قوم او با غوغای عام قریب چهل هزار مرد گرد آمده قصر را
فرو گرفتند و چون محمد کثیر بیامد بپسر زیاد گفت بگو تا بن خود را دست ز میداری یا جان
مسلم بن عقیل را جواب داد که ای پسر زیاد باز بر این حدیث رفتی جان مسلم را
خدا نگاه دارد و جان من اینک با ای چهل هزار شمشیر است که قصر ترا فرو گرفته اند ابن زیاد
سوگند یاد کرد که بجان یزید اگر مسلم را بمن باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند
محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که مویی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد
و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بینداخت و بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن
کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه حاضر بودند در او آویختند و تیغ از
دست او بیرون کشیدند و خون از پیشانی او میچکید نگاه کرد که معقل جاسوس که
بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود در آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست برد
و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار بدو نیم گشت ابن زیاد
از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان

قصد وی

قصد وی کردند و تیغ میزد او تا ده کس را بینداخت لکن کار پایش نباد روان در آمد
و بیفتاد غلامان از گرد وی در آمدند و او را بکشتند پسر محمد کثیر چون دید که پدرش شهید شد
شمشیر برکشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر کس که پیش آمدی ظالمان
بزمین رساند القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر کس که بود از دوست
و دشمن بر وی آفرین میکردند بیت تا جهان رستم در و بنهاد دست بردی چنین
ندارد یاد و تا بدر قصر رسید بیست کس را از سرداران از پای در آورده بود ناگاه غلامی
از عقب وی در آمده نیزه بر پشت وی زد که سنان از پشت او بیرون آمد
آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد و خروش از درون
قصر بر آمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله آوردند و ایشان
پیش باز آمده بهم در آمیختند بیت چو دریای هیجا در آمد بجوش ز مردان جنگی بر آمد
خروش ز خون دلیران و گرد سپاه زمین سرخ گشت و هوا شد سیاه قوم کوفه دلیر
وار میکوشیدند و لشکر شام در روی ایشان خیره مانده بودند پسر زیاد فرمود که جنگ
ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کنید و در میان ایشان افگنید
تا دل شکسته ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند و چون کوفیان سر ایشان را
بدیدند در رمیدند و چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که کار
از دست رفت بر نشست با قومی از بنی عمان خود و راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان
بن صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و ورقا بن عازب پناه بمحله شریح قاضی داد که

دران محله محبان اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسر او شنید
بغایت ملول شد و محزون گشته شب از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار شده راه در وازه
میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ سپه زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار
بودند و سپهسالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را دیدند یکی از وی پرسید
که تو کیستی گفت مرد غریبم از قبیلهٔ فزاره میخواهم بقوم خود باز روم آنکس گفت باز
گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت چون بدار الربیع رسید حازم شامی را دید
با دو هزار مرد دلیر وار بگذشت و روی بازار در رد دیگران نهاد و در ان محله صبح
دمید و سواد روشن شد حارس کنانه مسلم را دید بزرگی برنشسته و نیزه در دست
گرفته و دراعه پوسیده و تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از وجنات
و امارت جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر بود نظم سواری بجور رق
و باد میراند که باد از رفتن او باز میماند چو دیگ از آتش بیداد جوشان ز باد
کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل بدر حتی
ببرز یاد آمد و نعمان حاجب را گفت بشادی که ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار در
گران میرفت و روی بدروازهٔ بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدانجانب
روان شد ناگاه مسلم باز نگریست جمعی سواران را دید از عقب او می آیند فی الحال
از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بشارع روان شد و او روی بمحله نهاد
و دکان می برد که از آنجا راه بیرون رود و آن کوچه را پیش بسته بود مسلم بران کوچه

از دور

درون رفت مسجدی خرابه دید بدان مسجد درآمد و در گوشهٔ بنشست اما نعمان پی اسب
بر گرفت و میرفت تا بمحله حلاجان رسید اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود درین
فکر خیره ماند و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد برد و صورت حال باز نمود
ابن زیاد بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی کردند که هر که خبر
مسلم یا پسر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتاده و قدم
در راه جستجوی نهاده میگشتند و مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب
درآمد قدم از ان مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود با خود گفت ای دریغ
که در دست دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین برکنار نه محرمی که زمانی
با او غم دل گذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه پیکی
که نامهٔ سوزناک درد آمیز من با امام حسین رساند نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز
من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند بیت نه قاصدی که پیامی ببر دیار برد (?)
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست که غصه از غریب
بشهر یار برد مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای پیرزنی
رسید دید که نشسته و تسبیحی در دست میگرداند و کلمهٔ اذکار الهی بر زبان میراند
نام او طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربتی آب دهی تا حق
تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته ام و تشنه جگر طوعه
بطوع و رغبت آبی داد و مسلم بیاشامید و همانجا بنشست که کوفته و مانده شده بود

و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میجویند نبادا که در دست دشمنان
گرفتار آید اما چون مسلم منشست پیرزن گفت شربتی پرآشوب برخیز و بوثاق خویش
ازین بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر
من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده و از یار و دیار دور افتاده
نه منزل دارم و نه یاری نه بقعه و نه سرایی **دیاری** در کوی بلا ساخته دارم وطنی ○ در منزل
در خسته جانی و تنی ○ هر چند بروی کار در می نگرم ○ محنت زده نیست بعالم چو منی ○ اگر مرا در
خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در بهشت جای دهد طوعه گفت تو
چه نام داری و از کدام قبیله گفت از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفا کشیده
چون پیرزن طوعه از حد گذرانید مبالغه مسلم بضرورت اظهار کرد که من مسلم بن عقیلم که کوفیان
با من بی وفایی کردند و مرا در ورطه بلا بگذاشتند و جان بسلامت بردند و حالا
درین محله افتاده ام و دل بر هلاک نهاده ام و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل
نیستم و نمیدانم که حال او بکجا رسید که با این مردمان بی حیا و بی وفا طوعه چون دانست
که مسلم است در دست و پای مسلم افتاد و فی الحال او را بخانه در آورد و منزلی پاکیزه
جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و بانهایت
ناتمامی وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز
مضمون این مقال میفرمود **نظم** ملک رحمت در آمد از در ما ○ که شد بهشت برین کلبه محقر ما
مقر بهشت که نزول قدسیان است ○ چراغ حور فروزد ز شمع منظر ما ○ مسلم طعامی بنوشید و نماز

کذشته

گذشته را قضا فرمود و سر بر بالین نهاد اما چون پاره ای از شب بگذشت پسر آن پیرزن
بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه درون میرود و بیرون می آید و میگرید و میخندد
گفت ای مادر امشب ترا حال عجیبست و در آن خانه بسیار میروی و تردد بسیار میکنی خیرست
مادر گفت خیرست تو بخور و مشغول باش پسر آرام نبود که البته مرا برین قضیه مطلع گردان
مادر گفت بگویم اما بشرط آنکه سوگند خوری که این راز با کسی نگویی پسر سوگند خورد و
قبول کرد که با کس نگویم مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است که تنها پا آورده است و او را
درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آرم و بدان از
خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته
بود ناگاه خوابی آشفته دید بیدار گشت و از هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد
خود یاد فرمود و بگریه در آمد و از دیده غمدیده در باب گریه در کار و بار محنت روز
کار مرد میطلبید **نظم** بیا ای سنگ تا بر حال زار خویشتن گریم ○ چو شمع از محنت شبهای
تار خویشتن گریم ○ اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر سرای پسر زیاد نهاد و در وقتی که
ابن زیاد با حصین نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید که
هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات او بر آرم و اگر
کسی پنهان سازد و در خانه او بیابند آن خانه را غارت کنند و اهل آن خانه را بقتل رسانند
چون پسر پیرزن وعده زر و وعید درم شنید و سیاست کشتن پیش دو دید صورت واقعه
با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزد پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوش

دل شده عمرو بن حریث مخزومی را فرمود که سیصد مرد از سرهنگان خاص من با محمد اشعث
ده تا که او آن سرای را میدانند بروند و مسلم را گرفته بیاورند محمد اشعث سوار شده با آن
سپاه روی سیاه روی به سرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم
نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم مرکبان بگوش وی رسید و دانست
که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد
و آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و در آن حمله
چند کس را بینداخت و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی محمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد سوار
فرستادم که یک شخص را بگیری این چه عجزست و ضعف که تو داری اگر هم مسلم مرد دلیرست
آخر یکتن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن علاجی
یا جولاهی فرستاده ای و ایمه که مرا بجنگ ببر دمان و شیر ژیان روانه کرده این دلاورست
که بحسام انتقام خون جباران بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک
از معرکه در مغز سران می اندازد نظم جو برجوشد از خشم چون تند میغ ۰ در آب آتش انگیزد
از برق تیغ ۰ ابن زیاد جواب فرستاد که او را امان دهید و نزدیک من رسانید که جز با امان
بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان بمسلم رسید ابن اشعث بمسلم خطاب کرد
کای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزد من آی که امیر ترا امان داده است
مسلم گفت مرا با امان شما چه احتیاج است که قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید
نظم ندیدیم از هیچ کوفی وفا ۰ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ۰ این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد

وچند کس

و چند کس دیگر را مقتول و مجروح ساخت لشکریان در ماندند بعضی بپا دوشده بیامها
بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختند و تن نازنین او را بسنگ کوفته مجروح کردانیدند
و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت
هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاویدی و سعادتیست
سرمدی رباعیه خون جگرم ز دیده برخ پالود ۰ رخساره کجا برم چنین خون آلود ۰ پس روی
بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که بر سر عمت چه میرود و من در راه تو از دنیا
پاک بیزارم نظم گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ۰ دست من و آستین جانان ای دل ۰ یا
کوی بدر برم ز میدان ای دل ۰ یا در سر کار دل کنم جان ای دل ۰ ناگاه سنگی بیفکندند و بر لب
و دندان مبارکش آمد و خون بر محاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش بخون آلوده گشت
و این معنی بزبان حال او جاری شد بیت هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست ۰
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست ۰ شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان ۰ کشته غم
من ز این سنگها خاک منست ۰ پس مسلم از بسیاری که زخم سنگ خورده بود دست بدیوار سرای
بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمده شمشیر حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد
و لب بالای او ببرید مسلم در همان گرمی تیغ بر آن حرامزاده راند و سرش را
از تن ده قدم دور انداخت و باز پشت بدیوار آورده میگفت بار خدایا مرا یک
شربت آب از دست کوفیان نظاره ایستاده بودند و آن سخن میشنودند و هیچکس
یاری آن نداشت که او را آب دهد ناگاه پیرزنی از خانه بیرون آمد قدحی آب دل انگیز

کرده

بدست مسلم داد چون آن آب بر دهان نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد
دیگر باره پر خون گشت آن را نیز بریخت بار سیوم که قدح بر لب نهاد دندانهاش
در قدح ریخته مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی
از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت وی زد و مسلم روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب
درآمده او را بگرفتند و پیش ابن زیاد بردند و در آن محل او بر کوشک بود چون مسلم را در
آوردند سلام نکرد یکی گفت چرا امیر را سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامتی دنیایی هم
و نه سلامتی عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را درآوردند ابن زیاد مدتی سر در پیش افکنده
بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این فتنه انگیختی مسلم
گفت امام زمان امام حسین است و من بفرمان او بدین شهر آمده ام و آنچه کردم درین رضای او
حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسید یا ابن مرجانه یقین میدانم
که بکشتن من اهتمام خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا
نزد من آید تا وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد
قرب قرابت مرا با تست سه وصیت دارم ملتمس اگر وصیتهای مرا قبول کنی وصیت
اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسبم را نعمان بن حاجب دارد از
وی بستانی و سلاح که در برم آن را برداری و با اسبم را بفروشی و وام مرا ادا
کنی عمر سعد گفت قبول کردم و ابن زیاد گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچکس مانع
نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود که وصیت دوم آنست که چون

مرا شهید

مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهد فرستاد تن مرا از ابن زیاد درخواهی و
جایی که مناسب دانی دفن کنی ابن زیاد با کار گفت چون ترا کشته باشند هر چه با
تو خواهند بکنند پس وصیت سیوم آنست که پیش امام حسین نامه نویسی که کوفیان بی
وفایی تمام کردند و پسر عمت را تنها گذاشتند تا کشته شد زنهار تا بکوفه نیایی و بقول
این مردم فریب نخوری ابن زیاد گفت اگر حسین قصد نکند ما نیز قصد نکنیم و اگر متعرض
خلافت گردد خاموش نباشیم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما او را
نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد و مسلم عقیل گذشته که گفتن و شنودن آن موجب
ملالت القصه ابن زیاد مردود آواز داد که از اهل قلعه من کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سرش را از تن جدا کند بکیر بن حمران گفت ای امیر اینکار منست که
امروز پدرم را کشته است پس دست مسلم گرفته او را ببالای کوشک بر آورد و مسلم حمد خدا
میرفت بر حضرت مصطفی درود میفرستاد و میگفت اللّهم احکم بیننا وبین قومنا
بالحق بارخدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم
فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان دروغ پیشه گشتند پس چون ببالای بام
رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله از حال مسلم
عقیل خبر داری دبیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی اینست شعر ای باد صبا
ز روی یاری ◦ سوی حرم خدا گذر کن ◦ شهزاده حسین را چو بینی ◦ بنشین و حدیث مختصر کن ◦
گو پیر که کوفیان بدیدی ◦ فرزند رسول را خبر کن ◦ بر کوی که مسلم ستم کش ◦ شد کشته تو چاره

دگر کن

مغرور مشو بقول کوفی و ز فتنهٔ شامیان حذر کن ○ پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود
که یکبار دیگر دیدهٔ محنت دیده را بدیدار تو روشن گردانم عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار
با قیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در دلم ○ رفتم بخاک و تخم وفای تو در
دلم ○ نور الائمه خوارزمی آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه
که ایستاده اند و نظارهٔ وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند از عربی ادا فرمود که
ترجمهٔ آن اینست بیت ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید ○ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ○
هر کاروان که جانب مکه روان شود ○ پیغام من مرا بسوی کاروان برید ○ گویند کز برای خدا
بهر یادگار ○ نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید ○ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ○ از من
تحیتی سوی آن طفلکان برید ○ و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا بر آورد و گفت بار خدایا
نصرت ده دوستان مرا و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه گفت و متوجه قتل بایستاد پسر بکیر حمران
خواست که تیغ بر مسلم زند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد ظالم بردند او را
طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من آمد و انگشت
خود را بدندان میگزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص
چنان ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نترسیده ام ابن زیاد تبسم کرد و گفت چون بخلاف
عادت خود کاری خواستی کرد وحشت بر تو استیلا یافت خیالی بنظرت درآمد یکی دیگر را
فرستادند چون بالای بام رسید صورت مصطفی صلعم بنظر وی درآمد که آنجا ایستاده است
زهره اش بترقید و بمرد مردی شامی را فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و بعضی گفته اند

که پسر بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تن مبارک او را از بام قصر
بزیر انداخت نظم فغان از عالم بالا بر آمد ○ خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد ○ غبار از
ساحت آفاق برخاست ○ ببام قبهٔ خضرا بر آمد ○ بسا دلهای آتش بار کز غم ○ بجای موج
از دریا بر آمد ○ از آن زاری که روح مرتضی کرد ○ غریو از مرقد زهرا بر آمد ○ ز اهل حرم
آل محمد ○ ز روح انبیا غوغا بر آمد ○ آنگه پسر زیاد ظالم بفرمود که تن مسلم و جسد هانی
را در بازار قصابان از دار درآویزند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی
احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید پلید نامهٔ او را مطالعه کرده آن سرها را
از دروازهٔ دمشق درآویخت و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده‌ای
و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صادر میشود همه مرضی و مستحسن است و چنان میشنوم که
امام حسین عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها و گذرها را مضبوط گردانی
و هر کرا از روی صدور فسادی متصورست بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد
رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غازیان پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را
درین شهر دو پسر است پنهان چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل
تاب گیسوی ایشان می آرد نظم روی چگونه رویی چو آفتابی ○ موی چگونه مویی
هر حلقهٔ و تابی ○ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانهٔ هر کس که باشد
و نیاورد و بمن نسپارد و بعد از آن مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند
و صاحب آن خانه را بخواری تمام بکشند آن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز

جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت ایشان و مراقبت ایشان داد مبالغه
داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش
بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شهزاده از قتل پدر خبر
نداشتند چون گریه قاضی دیدند سنگی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که
چون ما را دیدی فریاد برآوردی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان
میزنی چندانکه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت بیت ما لها امر چند که نخواهم
که پنهان برکشم ٭ سینه میگوید که حن تنگ آمدم فریاد کن ٭ شریح فرو دستش درگرفت و گریه از
سر گرفت و گفت ای شهزادگان بیت بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ٭ دلها ز درد و
داغ جدایی کباب شد ٭ مهر شرف در ابر کرم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ٭
بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سرور اعتبارش آلوده بزهر
ماتم مشرب مرتبتی بکدر نشوب تفرقتی و گلستان سرخوشی پیوسته بخار زار عسرتی
نه صبح روشن دلی درین عالم ٭ روز شادی بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار که اختر برج معالی
بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت
جانب ریاض سعادت پرواز کرد نظم دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت ٭ در روضه بهشت
بخوبی قرار یافت ٭ حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کرداناد
پسران مسلم که این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش شدند و بیفتادند و بعد از مدتی
که بخود آمدند جامها پاره کردند و عمامها از سر برداشته گیسوهای مشکین پریشان ساخته

فریاد [کر]دند

فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوزست بیت چه حالتست همانا
بخواب می بینم ٭ که قصر دولت و دین را خراب می بینم ٭ بدرد دل ز لب شرع ناله میشنوم ٭
ز سوز جان جگر دین کباب می بینم ٭ ناله وا ابتاه و وا غربتاه برآوردند قاضی فرمود که ای شاهزادها
حالا محل فریاد و فغان نیست که پسران ابن زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند که ایشان
در هر منزل که باشند اگر مرا خبر ندهند آن منزل را غارت کنند و صاحب منزل را بقتل
رسانند و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال
من اند و من بر جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی بسپارم
که شما را بمدینه رساند ایشان را از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش شده خاموش شدند
و قاضی هر کدام را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنیدم
که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر
و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه
رساند اسد ایشان را در شب راه پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضا را
کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان
اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان شدند
و اسد باز گردید اما چون قدری راه رفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد
و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند
چون دانستند که ایشان فرزندان مسلم اند فی الحال گرفته بربستند و امیر عسسان بحکم

خاندان بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آوردند و ابن زیاد فرمود تا ایشان را
بزندان بردند و هم در شب نامه نوشت بیزید که فرزندان مسلم عقیل را که دو طفلند در سن
هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس شدند و منتظر فرمانم
تا چه امر صادر شود بکشیم یا آزاد کنیم یا زنده بخدمت فرستیم والسلام و نامه به پیکی داد و
بجانب دمشق روان شد اما راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار
اهل بیت نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان بردند و بدو سپردند و او
دانست که ایشان چه کس اند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشاندند و طعامی
حاضر گردانید تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر میان جان بسته بود و در مقام عذرخواهی
ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردم فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده
بسر راه قادسیه آمد و انگشتری خود را بدیشان داد و گفت این راه امنست بروید تا
بقادسیه آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را بنشان نوبی دهید تا شما را بمدینه رساند
ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون بحکم لا رادّ لقضائه
تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد و بمقتضای لا معقّب لحکمه مقتضای
قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد بیت قضا تیغی و تیری ای برادر نیست ۰
اگر ترس نشینی قضا چه غم دارد ۰ وحق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب
بهر چه زودتر بپدر بیچاره معصوم خود رسند لاجرم باری تعالی را حکم رفته پس بتقدیر رفته
راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند و چون روز شد و عالم روشن شد نگاه کردند هنوز

بر در شهر بودند برادر بزرگتر برادر خرد را گفت ای برادر ما هنوز بر در شهریم
مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار شویم پس بنگریستند بر دست
چپ ایشان نخلستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده
و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمدند و قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درآمد
کنیزکی حبشیه آمد که آب بردارد و آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس
صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند بیت دل صورت زیبای تو در
آب روان دید ۰ بیخود شده فریاد بر آورد که ماهی ۰ کنیزک بلا گریت چه دید نظم
دو گل از گلشن دولت دمیده ۰ دو سرو از باغ خوبی سر کشیده ۰ دو ماه از برج ابلی رخ نموده ۰
ز دیده چشمه باران گشوده ۰ یکی مانند مهر از دلربایی ۰ یکی چون آب خضر از جانفزایی ۰
گل رخسارشان زیر کلاله ۰ شده از گریه خونین همچو لاله ۰ لب آن گشته خشک از آتش غم ۰
رخ این مانده تر از اشک ماتم ۰ چون کنیزک را نظر با جمال با کمال آن دختر فرخنده فال
اوج عزت و اقبال افتاد دست شادی آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد افتاد
آفتابه از دست بنهاد و بپرسید که شما کیانید و چرا در میان این درخت پنهان شده اید ایشان
فریاد بر کشیدند که ما دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم محنت غریبی چشیده
از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده ایم کنیزک گفت پدر شما
که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمهای آب از دیده گشودند نظم خدا را ای رفیق
از منزل جانان مده یادم ۰ که من در وادی هجران بی دل بفریادم ۰ کنیزک گمان برد که

مسلم آند

ایشان زیاد برسید که ای جاریه تو بیگانه یا آشنا دوست با وفایی یا دشمن پر جفا
کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او لاف محبت شما
میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما باید با من تا شما را نزدیک وی برم
مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را بر داشت و روی بمنزل نهاد و چون
نزدیک خانه رسید درون دوید و بی بی را خبر داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم
بیت باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد ۰ مژده آمدن یاسمن و نسرین داد ۰
بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم
پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم آمد و در دست و پای ایشان افتاد و بر مسلم
و فرزندانش بگریست پس یکیک از ایشان را در برگرفت و بوسه بر روی ایشان نهاد و چون
مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر ای بیکسان
مظلوم و ای بیچارگان محروم وای بر آن کسان که شما را بدرد فراق مبتلا ساختند
و در میدان کینهٔ اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را
بخانه در آورد و طعامی که داشت مهیا کرده حاضر آورد و کنیزک را گفت این راز را
زنهار پنهان دار و شوهرم را ازین قصه آگاه مساز بیت که در حرم اهل وفا محرم نیست
راوی قصه گوید که چون زندان بان بجهت رضای خدای تعالی آن دو مظلوم را
از زندان خلاص کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد بردند زندان بان را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را آباد

آباد کردم

آباد کردم بدین عمل پسندیده و کردار ستوده ابن زیاد گفت از من نترسیدی
گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت گفت ای ستمکار
نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی و به تعذیب داشتن آن دو کودک نارسیده
بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا سازی من برای
روح سید کونین و صدر ثقلین محمد مصطفی صلعم ایشان را از بند آزاد کردم و
رهایی داده بدین کار که کردم امید شفاعت دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد
ظالم در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم مکشور گفت هزار جان فدای ایشان
باد بیت من در ره او کجا بجان وامانم ۰ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ۰ یک جان
چه بود هزار جان بایستی ۰ تا جمله بیکبار بر او افشانم ۰ پسر زیاد جلاد را فرمود که تا او را
بر عقابین کشند گفت اول او را پانصد تازیانه بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای
آورده تازیانهٔ اول که زد مکشور گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت
خدایا صبرم ده چون سیوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت
خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول صلعم میکشند گواه باش چون پنجم تازیانه بزد
گفت خدایا مرا برسول و اهل بیت او در رسان آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد
تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرده گفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد گفت آبش
مدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت خواست کرد و بخانه برد و
که بعلاج او مشغول شود که مکشور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند

این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و بیج جانش مقیم روضهٔ دار السلام و رباده گلشن پیرایی مرقد
او پرنور باد اما راوی گوید که چون آن مومنهٔ صادقه هر دو کودک را ببرای درآورد
و خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب درآمد
ایشان را بجا آبادید و دلنوازی می‌نمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و
بر جای خود قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت
ای مرد کجا بودی که درین وقت بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه بودم
منادی برآمد که بگشود زندان بان این پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است
هر کس ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر
گرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان افتادم
و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد نمودم آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه
پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان
مسلم چکار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و دینار بسیار
وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت بی‌نام مردی باشی
که آن یتیمان را بگیری و بدست دشمنان دهی و از برای دنیا دین را از دست
بگذاری مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار است طعامی اگر داری بیار تا بخورم
زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت طعام بخورد و بر روی جامهٔ خواب
چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده

اما چون از شب پاره‌ای بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد
و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز خواهند کشت
که درین ساعت پدر خود را بخواب دیدم که مرتضی و حسن و زهرا
و دوستان در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت مسلم بر من افتاد و ما با تو از دور
ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که آن دو طفل
مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدر باز نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله
اینک در قفای من می‌آیند و فردا نزد ما خواهند بود برادر خوردتر که این سخن
بشنید گفت ای برادر بخدای که منهم همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست
در گردن یکدیگر کرده میگریستند و روی بر روی یکدیگر می‌نهادند و میگفتند وا
ویلاه وا اسلماه وا مصیبتاه از آواز گریستن و خروش ایشان و افغان و ناله
آن غریبان حارث بن عروه از خواب بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش
و فغان چیست و درین خانه کیست زن عاجز فرو ماند حارث بدبخت گفت ای زن
برخیز و چراغ روشن کن زن چراغ بیخود داشته بود که بدان کار قیام نتوانست
نمودن آخر حارث ملعون خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد
و آن هر دو کودک را بدید دست بگردن هم درآورده و واویلاه میگفتند پرسید که
شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از مومنانست گفتند ما فرزندان مسلم
بن عقیلیم حارث گفت واعجباه دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم من امروز

و جلب می نماییم تا حدی که اسبم از تاختن هلاک شد و شما خود در منزل امن
ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شدند و سر در پیش
افکندند و آن بدبخت سنگین دل هر یکی را طپانچه بزد که رخساره نازنین ایشان
کبود شد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروه وثقی بود بهم
باز بست و بیرون آمد و در خانه مقفل ساخت آن زن بیچاره مومنه در دست و
پای شوهر افتاد و سر در قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری
میکرد و میگفت بیت بیداد مکن برین یتیمان ◦ لطفی بنمای چون کریمان ◦ اینها بر آتش
مبتلا شده اند ◦ در شهر غریب بی نوایند ◦ بگذر ز سر جفای ایشان ◦ پرهیز کن از دعای
ایشان ◦ نفرین یتیم محنت آلوده ◦ آتش بجهان در افکند زود ◦ حارث بدبخت بانگ
بزد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا هم جفایی که با ایشان خواهم کرد با تو کنم زن بیچاره
خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه بدبخت
برخاست و تیغ برداشت و پسر و آن دو کودک را به پیش انداخت روی بلب آب
فرات نهاد و ایشان پای برهنه از پی میدویدند و زاری میکردند و درخواست می نمودند و چون
نزدیک میرسید او تیغ کشیده روی بوی می نهاد و ایشان از بیم آن بدبخت بازگشتی و چون
ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدندی برین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند
حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب آن بدبخت
ظالم می آمد چون بدانجا رسید آن روسیاه کافر شمشیر بدست غلام داد که بزودی این

کودکان را

کودکان را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که
این دو کودک بیگناه را بکشد آن لعین غلام را دشنام داد و گفت برو
و هرچه میگویم چنان کن بیت بنده را با این دلاوران کار نیست ◦ پیش خواجه قوت
گفتار نیست ◦ غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نباشد و از روح مقدس حضرت رسالت
صلعم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان ایشان باشند هلاک کنم آن ظالم
گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا
بکشی من ترا بهمین شمشیر هلاک کنم حارث نبرد دیده بود موی سر غلام بگرفت
غلام نیز دست کرد و ریش او را بگرفت و پیش کشید چنانچه حارث بروی در افتاد
غلام خواست که زخمی بروی زند حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
غلام نیز تیغ خود را از نیام بدر آورد و برخواجه حمله کرد آن روسیاه پسر پیش آورد
و حمله او را رد کرد و شمشیر بزد و دست غلام بیفکند غلام بدست چپ گریبان او بگرفت
و خود را بر وی چسبانید و نگذاشت که دیگر زخم بر وی زند و هر دو با هم در آویخته بودند
که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام را گرفته باز پس کشید
و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر
مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده ضربتی بر غلام
زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تر ندیدم و جفاکارتر
نشنیدم بیت جفاکاران بسی بشنیدم اما ◦ بدین تندی جفاکاری که دیدست ◦

نداری هیچ جز آزار دلها • چنین شخص دل آزاری که دیده هست • حارث بدبخت
گفت ای پیر سخن کوتاه کن که بی تیغ در ره این هر دو کودک را بیرون گفت ای آدم
که هرگز اینکار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری میکرد که
مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر و ایشانرا پیش ابن زیاد بر تا مقصود
که داری بر آید گفت اکثر اهل کوفه هوادار این مردم اند اگر من ایشانرا بشهر برم
امکان دارد که غوغای عام کرده شود و ایشانرا از من بستانند و مقصودی که دارم
ضایع ماند پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر بیکسی و یتیمی ما رحم کن و بر ما ببخشای بیت مسکین دل خون شود از ما بیابی زاده
ای بی دل پولاد تو بگذر و سوهان کن [illegible] • آن معلون که سنگین دل بود ایشان بگذرد پیش
زود تا یکی از ایشانرا بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدای ترس
مکن و از جزای قیامت بیندیش آن بدبخت در غضب شد و زن را مجروح ساخت
اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخمی دیگر بزند از جهت
دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب باب علم فرو نشان
آن بدبخت تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز شهید کرد اما چون پسر خود را
کشته دید خود نیز از نهاد او بر آمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت
همین فریاد میکشید و هیچ جا نمیرسید بیت جایی رسید ناله که از آسمان گذشت
با او هیچ جا نرسید این فغان ما • پس آن بدبخت بنزدیک شاهزادگان آمد آن یکسپان

مظلوم

مظلوم و آن یتیمان محروم گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا او هر چه
خواهد در باره ما بجای آرد گفت شما را ادعیه آنست که بشهر در آرم و غوغای عام
شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده کرده است بمن نرسد گفتند اگر مراد
تو مالست گیسوان ما ببر و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس هیچ غیرت
و حمیت جاهلیت افتاده گفت من البته شما را میکشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی
ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگذاریم گفت وا نگذارم گفتند بلا این چه دشمنیست که با ما ظاهر میکنی در یکدیگر
گرفتاری نه کسی بفریاد ما میرسد و نه یاری در مرد کار نمی آید بیت یک همنفس
نیست عالم ما را • فریاد رسی نیست درین غم ما را • پس آن لعین ناکس قصد هر کدام که کرد
آن دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید القصه
سر برادر بزرگ که محمد نام بود از تن جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر
خورد تر که ابراهیم نام داشت بر جست و روی او نهاد و لب او بر لب نهاد و میگفت
جان برادر تعجیل کن که من هم می آیم حارث سر از دست او بعنف و غضب بستاند
و سر او را نیز جدا کرد و شهید کرد و تن مبارک او را نیز در آب فرات انداخت
در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد فریاد
از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند
و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بخار رخسان حادثه جان گداز خراشیده

کشت

نظم دریغا که خورشید روز جوانی ۞ چو صبح دوم بود کم زندگانی ۞ دریغا که ناگه
گل نو شکفته ۞ فرو ریخت از تند باد خزانی ۞ اما چون حارث بدبخت کافر جفاکار سیه روزگار
سرهای آن دو شاهزاده نامدار از تنه جدا کرده و در توبره نهاده از قربوس زین
درآویخته روی بخانه عبیدالله زیاد ظالم نهاد نیم چاشتی بود که بدانجا رسید و هنوز
دیوان مظالم باقی بود که بقصر اماره درآمد توبره را پیش ابن زیاد نهاد و ابن
زیاد پرسید که در توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن جدا
کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد بفرمود که آن
سرها را نشسته در طشتی نهاده پیش او بردند تا ببیند که سرهای چه کسانست اما بامر اله
از آن سرهای معصومان بی گناه آواز قرآن بگوش حضار اهل مجلس رسید ازین
واقعه لرزه و هیبت در تن پسر زیاد افتاد و اهل مجلس ازین واقعه حیران شدند
و گریبان سر در پیش افکندند تا لحظه که ختم قرآن با تمام رسید اما چون شنیدند و
پیش آوردند پسر زیاد نگاه کرد رویها دید چون قرص آفتاب و ماه و گیسوها شان
گرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست آن بدبخت گفت از آن پسران مسلم
ابن زیاد را آب بی اختیار از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد
پرسید که ایشانرا کی یافتی گفت ای امیر دی روز تا شب در طلب ایشان بودم
و اسب من هلاک شد و ایشان خود در خانه من بودند و من خبر نداشتم چون دانستم
صباح ایشانرا بربستم و بلب آب فرات بردم هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم

القول را

القصه ایشانرا بکشتم و تن ایشانرا در فرات انداختم و سر ایشانرا اینجا آوردم
پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت الله تعالی نه اندیشیدی
و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من بیزید فرستاده ام
که ایشانرا گرفته ام اگر فرماید زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشانرا بفرست
من چگونه کنم اکنون ایشانرا چرا زنده نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کنند
و ایشانرا از من بستانند و طمعی که دارم با تیر حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جای
محکم نساختی و خبر من نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشانرا بیاوردمی پنهان
از عوام شهر آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندمایان کرد و در میان ایشان
شخصی بود مقاتل نام و او از دل و جان دوست دار خاندان بود و پسر زیاد
عقیده او را میدانست اما تجاهل میکرد بواسطه آنکه مقاتل ندیمی قابل بود و او
را پیش طلبید و گفت این ملعون را بگیر و بلب آب فرات که همانجا که این دو طفل را او
شهید کرده بهر خواری که خواهی او را بقتل رسان و سرهای آن معصومانرا ببر که
تنهای ایشان در آب افکنده است اینها را نیز در آب افکن مقاتل بغایت شادمان
گردید و گفت اگر پسر زیاد تمامت پادشاهی خود را بمن ارزانی داشتی مرا چنین
خوشی نیامدی که کشتن این ملعون بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد که دستهایش
باز بستند و سرش برهنه کردند و دستهایش را باز بستند و سرش را بکشیدند
و میان بازار کوفه بگردانیدند و سرها بر دامان نمودند از مردم غریو و شیون برآمد

وزار زار میگریستند و بران لعین لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر وروی او میریختند
وبرین وجه مقاتل اورا می برد تا بموضعی که مقتل آن شاهزادها بود نگاه کرد زنی دید
مجروح افتاده و غلامی و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و آن زن نوحه میکرد و بر
فرزندان مسلم میگریست و پسر نوجوان خود میگفت نظم ای دریغ آن سرو باغ زندگی
من که شد در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا چون مقاتل برسید پرسید که چه کسی گفت
زوجهٔ این بدبخت ام و ازین کار او را منع می نمودم و پسر و غلام با من متفق بودند
آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد و مجادله که نفرین آن طفلان بیگناه در وی
اثر کرد پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین
را بدین قتل بناحق از دست بدادی مصرع نه دین داری درین صورت نه دنیا
پس حارث لعین مقاتل را گفت دست از من بدار تا در خانهٔ خود روم و ده هزار
دینار نقد بتو دهم گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و بمن دهی دست از تو باز ندارم
و نا چار چون تو برایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا بجزای تمام هلاک کنم و از حق
تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان
مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست
بدعا برداشت از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید و آن سرها را در آب فرات انداخت
راوی گوید بکرامتی که اهل بیت رسول صلعم را می باشد آن تنها از آب برآمدند و سری
بر تنهٔ خود ملحق شد دست در گردن یکدیگر آورده با آب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان را

فرمود که تا اول دستهای آن ملعون ببریدند و پس پایها او را پس هر دو گوش او را
قطع کردند و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشکافتند و اعضای بریده او را در پیش
نهادند و بر چوبی بسته در آب فرات انداختند زمانی برآمد آن آب بموج اندر آمد و آن
لعین را بکنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند جایی
بکنند و او را در آن افکندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را
بروی زمین افکند تا سه بار این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز او را قبول نمیکند پس
بران خرماستان رفتند و هیزم خشک شده از خرما بنان آوردند و آتش برافروختند
و وی را در ان آتش انداختند تا بسوخت و خاکسترش را بباد دادند پس دو جنازه
حاضر کردند و پسران آن زن و غلام را بران خوابانیدند و بشهر بردند و آنجا که باب
دکان بنی عورست با جامهٔ پر خون دفن کردند و هوا داران اهل بیت پنهانی ماتم شاهزادها
بداشتند بیت دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت ازین
جهان رفتند چو عندلیب سحر دگر کنیم نالهٔ زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبود شان درخورد بجانب پدر خویشتن روان رفتند والله اعلم

باب نهم در رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا غفر الله جمعهم

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر شکایت
بمرتبه ایست که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه مملو بر غم و غصه

بمثابه که بوسیله صورت تحریر تحبیر ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهارست
و نه زبان قلم را قوت گفتار **نظم** می ترسم که اندر وقت تقریر ٭ زبان از آتش سحد
بسوزد ٭ و گر تحریر خواهم آزمانم ٭ قلم بنگار و کاغذ بسوزد ٭ نه سامع را قوت شنیدن
لغبار استعلای نوای این حکایت و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شداید
این روایتست **بیت** فریاد که یارای سخن نیست زبان را ٭ بر بست غم و غصه ره نطق و بیان را ٭
اعلام صورتی که **مسبوق بسبدی** نتیجه اوست و اخبار از واقعه که **و لا ینطق لسانی** محبت
متفرع بر و بوجه بر منصه تبین و تفصیل ظاهر تواند **شد بیت** ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد ٭
که می نویسم و مغسول میشود فی الحال ٭ ز آه و ناله شکایت نمیتوانم کرد ٭ که صد گره بزبان می فتد بوقت
مقال ٭ آری شهادت امام حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه
حضرت رسالت صلعم را از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت
بر دل زهرا و مرتضی نهاده بودند در کنز الغرایب آورده است که جبرئیل پنج نوبت حبیب رب
العالمین را از شهادت خبر داده بود اول در روزی که متولد شده بود دوم در چهار سالگی
و آن چنان بود که از ام الفضل بن الحارث روایت کنند که فرمود که شبی در خواب دیدم
که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلعم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان
و هراسان نزدیک سید عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس
آن آرام از دل من رفته و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل
نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون متولد شود ترا

دایه او سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد و او را بام الفضل
دادند در رضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلعم بخانه من در آمد
مصرع ز مقدم او کلبه من خلد برین شد ٭ پس گفت بیار جگر گوشه مرا حسین را بر کنار پیغمبر نهادم
و آن حضرت روی بر حلق او می مالید و بوسه بر روی او میداد بعد از زمانی حسین
اراقه کرد و قطره از آن بر جامه رسول چکید و من او را بعنف از رسول بستاندم چنانکه
حسین بگریست رسول صلعم فرمود که مهلا یا ام الفضل مهلا آهسته باش ای ام الفضل
که این قطره را آب پاک کرده و این رنج که بر دل جگر گوشه من رسید بچه چیز بر خیزد جبرئیل در آمد
که ای سید تو گریستن حسین را طاقت نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر آبدار ببریده باشند
و جسد نازنین او را غرقه در خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خلاصه کاینات صلعم
ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گشت پس هر که درین مصیبت اندوهناک
باشد معذورست که با حضرت صلعم موافقت نموده و ازانجا گفته اند که ارواح انبیا علی
نبینا و علیهم السلام بجهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه حسین ع محزون اند
در نظم آدم ز رنج بلا با غم و غصه مبتلاست ٭ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ٭
جان ای خلیل آتش نمرود دیده ٭ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ٭ رنگین چرا ست
پیرهن موسی ز نیل ٭ وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست ٭ گویا برای ماتم سلطان
دین حسین ٭ چندین خروش و لوله در خیل انبیاست ٭ اینها غم از برای دل مصطفی
خورند ٭ آن خود چه خیرتست که در جان مصطفی است ٭ گر مرتضی بگریه ازین غصه در خورست ٭

ور فاطمه بنالد ازین حالها دور است ○ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک ○ در هر که
بنگری همین داغ مبتلاست ○ و این حکایت ام الفضل در کتاب السئول فی مناقب آل الرسول
از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد نیز از ام الحارث نقل کرده و او را علم سیوم
خبر شهادة حسین در سه سالکی واقع شد و این حکایت را امام طبری در تفسیر کبیر که یکی بود
از یاران رسول که او را دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا و نیکوخوی بود و بعضی اوقات
بتجارت گذشتی و هر گاه که بنزدیک آن سرور صلعم آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و هر باری
که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت حسن و حسین میوهای که در آن زمان بودی بیاوردی
و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر در مسجد با حجره آن حضرت
تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار روی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی
اما جبرئیل امین گاه گاه بصورت دحیه که جمال بکمال داشت نزدیک آنحضرت صلعم می آمد
روزی او را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخوار در آمده
بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند روی
مبارک آنحضرت برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشانرا دور کند جبرئیل فرمود
که ای سید ایشانرا هیچ مگو پیغمبر فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم که ایشان ترا مزاحم اند
و حرمت بجای نمی آرند و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل فرمود که
ای سرور عالمیان و ای بهتر آدمیان بسیار بوده که فاطمه تهجد گزارده بود و در خواب رفته
و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که بگریند از آفریدگار فرمان رسیده که

ای جبرئیل بتعجیل برو گهوارهٔ ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید
یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان بسیار جنبانیده ام و صدای ان فی الجنة نهرا
لعلی و حسین و حسن بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستان فاطمه کشیده ام
که او در زمانی که دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کشی و گهواره جنبان
ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من چه میجویند
حضرت رسول فرمود که ایشان ترا دحیه پنداشته اند و هر گاه که دحیه اینجا آمدی برای
ایشان میوهٔ تازه یا نبرکی دیگر در آستین داشتی ایشان از تو همان میخواهند جبرئیل
دست بپارید بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد
و خواستند که تناول کنند که سایلی بر در مسجد آمد که اهل بیت از آنچه میخورید مرا نیز بدهید
بتخصیص از آن انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت جبرئیل گفت یا رسول الله این
ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این روی حرامست اما چون ابلیس دید
که او را دانستند ناامید شده بازگشت پس شاهزادها میوه مینوشیدند و پیغمبر
در روی ایشان می نگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوهٔ باغ خلد ترا دو این
دو چشم و چراغ ترا بتیغ بیدریغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی
شفاعت خواهد بود ابن حسام فرماید شعر بروز حشر ببینی بدست پیغمبر
کلید گنج سعادت بخون بهای حسین ○ و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت
انار و سیب و بهی فراگرفت و بدیشان داد و ایشان شاد شدند و حضرت صلعم فرمود

که این میوه پیش مادر و پدر برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنانکه فرمود
در روز دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بحال اول باز رفته پس هر گاه که از آن
بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست بودی تا آن زمان که فاطمه از
دنیا رحلت کرد آن انار را دیگر نیافتند و چون حضرت امیر را شهید کردند آن به نیز نا
پیدا شد اما سیب نزد امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر وی
غلبه کردی آن سیب را ببوییدی تشنگی او کم شدی و چون حسین را نیز شهید کردند آن سیب
غایب شد اما بوی آن از تربت مقدس او می‌شنوند از امام زین العابدین منقولست
که زائران مومنی که در هر موسم بزیارت حسین آیند بوی آن سیب از تربت وی بشنوند و بوی
تربت آنحضرت هزار بار از مشک و اذفر و طیب و عنبر خوشترست بیت اگر بر مرقد جنت نشانش
گذری یابی ۰ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر ۰ هوای مشهدش چون روضه فردوس
روح افزا ۰ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور ۰ چهارم خبر شهادت آن حضرت از جبه
سالکی وقوع یافته و آن چنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر آمد صلعم و حسین در کنار آن حضرت بود
و سید عالم بوسه بر روی و حلق او میداد و سر مبارک او را بسینه با سکینه بی کینه خود
باز می مالید جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباده باغ نبوت و باکوره حدیقه ولایت
و فتوت و مروت را دوست میداری حضرت فرمود که اولادنا اکبادنا
راوی گوید که تعویذی برشته وابسته در گردن حسین ع بود و اثر آن رشته بر گردن
نازنینش مانده مانند خطی جبرئیل در آن خط مینگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلعم

فرمود

فرمود که ای برادر جبرئیل در آن رشته می نگری جبرئیل گریان شد و گفت یا رسول الله
روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته گردنش خون آلوده گردد و جانهای اهل بیت
بمصیبت آن مظلوم غمزده و محنت فرسوده شود بیت ملک را جان درین ماتم بسوزد ۰
فلک را هم جگر زین غم بسوزد ۰ بدانسان آتش گردد فروزان ۰ که از یک شعله آتش
عالم بسوزد ۰ پنجم اعلام از واقعه هایله و حادثه نازله آن شاهزاده و سلطان شهیدان
در حد سالکی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان بحجره سید عالم درآمدند و گفتند
ای جد بزرگوار امروز عید است و بزرگ زادگان عرب را می‌بینیم جامهای نو پوشیده و در زین
لباس رنگارنگ پوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجناب تو آورده ایم که تاج العمرک
و خلعت یا ایها المدثر در بر داری عیدی بستانیم و عیدی بجامه نو نخواهیم خواجه
عالم تامل فرمود و جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود ناامیدی و محرومی ایشان
نیز لایق ندید متوجه بارگاه احدیت شد و هم خود بحضرت صمدیت فرستاد فی الفور
جبرئیل بیامد و دو حله سفید دوخته بیاورد مناسب قد و قامت آن شاهزادها از حلل بهشت
و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوشان حضرت سید صلعم
شاد شده شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت دوخته فراخور قد
شما از عالم غیب فرستاده نظم خلعت قدر که خیاط کرامت آراسته ۰ بر قد و قامت
اقبال شما آمده راست ۰ اما چون حسن و حسین آن هر دو خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز
گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس رنگینست

رسول صلعم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله صلعم خاطر جمع احوال دارید که استاد کارخانهٔ

صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد

بفرمایید تا طشت و آب دستان بیارند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریق آب پیدا کردند

و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب میریزم و تو دست مبارک در ان می مال تا هر رنگ

که مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن

آغاز کرد پس حضرت پیغمبر روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیدهٔ خود در این جامه

رنگ میخواهی گفت سبز آن حضرت دست در حله مالید بقدرت الهی چون زمرد سبز

گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین

آورد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ

سرخ فی الحال باثر دست خواجه انبیا آن حله برنگ یاقوت رمانی بر آمد و حسین آنرا

در بر گرفت جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال گریان شد شاهزادگان شاد شدند

روی بحجرهٔ ما در نهادند و سید عالم صلعم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان شاد گشتند

تو و اندوهگین گشتی گفت ای سید کاینات بقیهٔ قصه آنکه بنام حسن و حسین ساخته اند بر خاطر مبارک

مانده که کسوت حسن از زمرد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ و اینجا نیز

اختیار هر یک از ایشان مؤید آن حالتست و البته حسن را زهر دهند و از الم زهر رنگ مبارک

او زرد گردد از اثران سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش از خون دل سرخ

نظم: سبزه رخ بر خاک مالد از غم زهر حسن ۰ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ۰

در شواهد

در شواهد از عایشه نقل میکند که روزی رسول صلعم با جبرئیل نشسته بودند و

حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود

نشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند سید عالم صلعم گفت وی را که کشد

گفت جمعی از امتان تو و اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت

پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدر خاک سرخ بر گرفت و برسول نمود و گفت

این خاک مقتل وی بخون وی رنگین خواهد شد بیت: خاک را گر خون آن شهزاده

رنگین کرده اند ۰ حله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند ۰ کوه خارا سنگها بر سبز زرد

گر شنود ۰ آنچه اسنگین دلان با آل یاسین کرده اند ۰ وه چرا بر خاک میدان غرق

خون افتاده اند ۰ شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند ۰ اما راویان این اخبار

جگر سوز و ناقلان این حکایت غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدا حال

که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بوی رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید

دادند هیجده یا بیست هزار مرد بواد گرای نامدار سرارادت بر خط متابعت نهادند

و مسلم کتابتی بحضرت شاهزاده نوشت و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای

قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام را بمبالغهٔ تمام ادا نمود نظم:

همای اوج سعادت بدام ما افتد ۰ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۰ چون این مکتوب

بحسین رسید آهنگ رفتن عراق کرد و در تهیهٔ اسباب سفر آورد دوستان و هواداران

او برین صورت موافقت ننمودند اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرمودند

مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین موکد ساخته مفید نیفتاد و با فرعبد الله
عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا را اختیار
مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق رفت دیدی آنچه دید که بدو چه رسید و اهل کوفه
همان مردمند که قصد برادرت کرده و جهات او را غارت نموده زخم بر وی زدند تو
از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن و سخن ایشان را وثوق نشاید
و از ایشان وفا و عهد و پیمان نیاید بیت وفا مجوی ز ایشان وگر نمی‌شنوی ۰
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باشی ۰ حسین فرمود که این قصه با تو نهان ماند و نیست بزار
که مسلم عقیل بمن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد مرا خبر داده و مردم کوفه مکاتیب
بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آنجانب شوم شاید که کار دین حق تمشیت یابد
مهم باطل درهم شکند و حالا بر من حجت لازم شده اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت
ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرف کسان اوست
اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان جانب
توجه نمودن صوابست و اگر چنین نکنند رفتن تو ناصوابست و ترا مرا اینها با لشکر یزید
جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در ان واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و تنها بی کس
و بی فریادرس بمانید حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب بازدهم ابن
عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه فال کشاد از مصحف این آیت آمد که کُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حسین فرمود که صدق الله وصدق رسوله

سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هردو
موید شهادت منند مرا از ان چاره نیست مصرع رفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن ۰
روز دیگر ابن عباس آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر
عراق را تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده آنچه مرا حق
در آنست رضای ما هم آنست عبد الله عباس گفت ای حسین اگر البته میروی و میل
سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکتی عریض و عرصه فسیح است و حصون
و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام محب پدر تواند و دیگر دوستان
و هواخواه اهل بیت در آن نواحی بسیار است و چون در ان ولایت قرار گیری
اعیان خود را باطراف و اکناف روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند
و لشکری درهم بندی آنگاه هرچه مدعای تو باشد بدان قیام نمایی امام حسین
فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا درباره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نسبت
خود می‌شناسم اما عزیمت من سوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ ان صورت
نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه
پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود که
أُوتِيتُ عِلْمَ الْمَنَايَا وَالْبَلَايَا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت
را میدانیم دیگر درین باب مبالغه مفرمای که بجایی نرسد و من درین سفر بی اختیارم
و زمام امور من در دست دیگریست نظم بارها گفته ام و بار دگر میگویم ۰ که من دلشده

این ره رنجود می پویم ه عبدالله عباس گفت اگر البته عزم این عزیمت با مضا خواهی رسانید
ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را با خود مبر حسین فرمود که ایشان را
کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنست که با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله
مرا امید بود که در رکاب تو باشم اما تقدیر قضا عنان عزیمت بجانب مدینه
میکشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت تو آیم رسیده نمیدانم که بار
مفارقت تو چون خواهم کشید و جام غم انجام ترا بکدام قوت توانم چشید نظم مهابوت ع
تو میروی و من خسته باز می مانم ه در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم ه تو باد پای عزیمت
جو باد میرانی ه من آب دیده گلگون چون آب میرانم ه پس امام حسین برادران و خویشان و
سواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سیوم
ذوالحجه آن روز که قضا مسلم عقیل را شهید کرده بودند از مکه بیرون آمده روی براه
نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله
بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی
نیست حسین جواب داد که از اول از محبت ایشان اندیشه مندم و از ینجا از بیم
اعادی در گریزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از غیب در افکنده اند
گرفتار آن کمندم بیت چه گر ز دو من که گرفتار کمندم ه که از ین سو به بندم که از آن سو به
کشندم ه اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که [illegible] از جانب
کوفه می آید چون فرزدق را دید بر حال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب

پیاده شد و بر ران در رکاب حسین بوسه داد حسین گفت ای فرزدق از کوفه
می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد
که دلهای ایشان با تست که را حق تو داری پس فرزدق وداع کرده بجانب
یمن روان شد و چون امام حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده
او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما
بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم من خدای شما را جزای خیر داد
و سعی شما را در باره من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال
یافت و من عنقریب از عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آن حضرت
گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در
آن مقام آرام داشتند بسبب آنکه جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او
را از آمدن شاهزاده اخبار کرده بودند پسر زیاد تمام راهها را بمردم دلیران سپرده
کار زار را بر آن راهها باز داشته بود و ملازمان امام حسین را از ین معنی
خبر نبود و از ین مکر آگاهی نه چون قیس بقادسیه رسید حصین او را بگرفت و
بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود او را از بالای قصر
زیر انداختند و شهید شد نورالله مرقده آورده که ارسال نامه از کربلا بوده و عنقریب
آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را
دید که می آید پرسید که از کجا می آیی و از کوفیان چه خبر داری گفت یا ابن رسول الله

نشنیده الکوفی لا یوفی حسین فرمود که راست گفتی و از آنجا درگذشت و بمنزل
زرود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه بدان جا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه
کیست گفتند زهیر بن القین است و او در آن وقت از مکه آمد حج گذارده و
از مناسک آن فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعللی
نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام صلعم توجه فرمود حسین گفت ای زهیر
هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تازی و بشمشیر آبدار سر افساد
آتش اهل فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمای
و دوری از خشنودی حق تعالی بر روی خود بگشایی بیت زجان بگذر تا بجانان رسی
ز نور شهادت بپایان رسی ۰ روی زهیر از شادی برافروخته گشت و بفحوای
این سخن مترنم شد بیت سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست ۰ سریست اگر سزاوار
تاج عزت نیست ۰ به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه ۰ دلی که سوخته آتش محبت نیست ۰ بدین [illegible]
که مترصد این دولت و مترقب این سعادت می بودم نظم منت خدایرا که رسیدم بکام خویش
دیدم شراب شوق شهادت بکام خویش ۰ پس از نزد امام حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه
او را برکندند و قریب بخیمه امام حسین نصب کردند پس باصحاب خویش گفت از شما هر که
آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و
شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی
اعراض نمودند و روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید گفت ای یار غمگسار

وای مردم

وای مردم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من
حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او همراه
برادر خود بکوفه رفت و در روایتی آنست که زن گفت ای مرد مردانه وای
صاحب فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم
دختران فاطمه باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمت کاری اولاد رسول بر میان
بسته و طریق هواداری اصفیا و شیوه اخیار ربوده از سعادت هر دو سرا [illegible]
مصرع این کار دولتست کنون تا کرا رسد ۰ پس از آنجا برفتند تا بثعلبیه رسیدند
شخصی از کوفه می آمد امام حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن ملک استفسار
نمود آن مرد گفت بخدا از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه را شهید کردند و تنهای ایشان را بر دار کشیدند و سرهای ایشان را
بدمشق فرستادند حسین ع که این خبر شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس
آن مرد برفت و غیر از حسین کسی بران خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم
دختری داشت سیزده ساله و حسین ع او را بنواختی و با دختران حسین ع مصاحب
بود درین منزل که فرود آمدند آن دختر بعادت خویش پیش حسین آمد شاهزاده
او را نوازش فرمود و مراعاتی کرد که هرگز مثل آن واقع نشده بود و بسیار در روی
او در می نگریست و دست مبارک بر سر او میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد
و بفراست دریافت و چیزی معلوم کرد و گفت یا ابن رسول الله امشب با من

ملاطفتی می نمایی و رعایتی میفرمایی که فرزندان یتیمان باشند مگر پدرم شهید شده است
حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مدار که من پدر تو باشم
و زینب خواهر من مادر تو باشد و دختران من همه خواهران تو باشند دختران
فریاد برکشیدند و مضمون این سخن که اداب عرب بود اداء میکردند نظم
ای کاشکی نخست زمادر نزادمی ۰ یا این زمان ز دست پدر را نزادمی ۰ ای کاشکی
نشناختمی خوابگاه او ۰ تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ۰ ای کاشکی بگریه شدی راست
کار من ۰ تا جوی باز دیده چشم کشادمی ۰ چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران
مسلم بر آن کار مطلع شدند و بناله و افغان درآمدند و عمامه از سر برداشتند و
از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یکی از ایشان بسوز تمام میگفتند
من خود از درد دل بفریادم ۰ حال مسلم چه میدهی یادم ۰ اما حسین از مصیبت مسلم
بسیار متالم شده بود و از دغدغه معامله اهل کوفه متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت
مسلم و داغ بیوفایی کوفیان آب از دیده شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار مترنم آمد بیت بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم ۰ دلا خون شو که
تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ۰ تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بیماری ۰ گهی از زخم
بیرون گاه از داغ درون گریم ۰ آورده اند که بعضی از رفقای امام حسین آنحضرت را
سوگند دادند که بر خود و بر اهل بیت رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن
خویش مراجعت نمای که مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست

فرزندان

فرزندان و نبیرگان عقیل همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز
نمیگردیم تا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم حسین ع
نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء یعنی پس از اینها در زندگی هیچ لذتی
نباشد بیت زندگی بهر دیدن یارست ۰ یار چون نیست زندگی عارست ۰ و چون از آن
منزل کوچ کردند بدنباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده
نوشته بود برسانید مضمونش این که اهل کوفه جفا که رسم و ذمیمه ایشانست
غدر و بیوفایی نمودند و مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز
بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده
و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی
حاصل گردید جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کردند
و متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند
سراپرده دیدند زده و نیزه بزمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسپی بر
لگر بسته امام پرسید که این خیمه را صاحب کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که
از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت
سرآمده اکفا و اقرانست بیت در آهنگ چون شیر غران بود ۰ که جنگ شمشیر ران بود
امام حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام
و پیام آنحضرت بدو رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین ع مرا چه میطلبد گفت تا او

همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت
علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بیرون بجهت آن آمده‌ام که
مبادا که حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان می‌باشم و بدان
ای حجاج که اهل کوفه نه بنا بر محبت تو بلکه برای دنیا از خاندان نبوت برگشته‌اند
و پسر زیاد پیوسته و حال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من طاقت حرب ایشان ندارم
و موافقت ایشان سرشت فرو نیارم حجاج باز گشته صورت حال بدرود غرض باز خبر
حسین خود برخاست و به ناقه وی آمد ابن الحر آنچه شرایط تعظیم و لوازم تجلیل
و ما یکون من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای خود بنشاند و خود
در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که معارف شهر من نامها نوشته‌اند
و رسولان فرستاده‌اند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار شماییم مسئول
آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نماییم
و اکنون می‌شنوم که از راه هدایت روی برتافته ببادیهٔ ضلالت شتافته‌اند
و تو میدانی ای عبید الله که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثابی و معاقبی خواهی شد
من ترا امروز بمعاونت و مناصرت میخوانم اگر اجابت کنی فردا پیش جدم صلعم شکر تو
بگویم عبید الله نامرد جواب داد که بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت
بهرهٔ او از مثوبات کامل و نصیب او وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو
در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند

برخی

پیش نشیند و غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی بود و لشکر یزید بسیار
و من یک تنم پیدا است که از یاری من چه خیزد مرا معاف دار و از وی این مادیان
که ملحقه نام اوست قبول فرمای بخدای سوگند که این اسبی است که از پی هیچ
جانوری نتاخته‌ام که در وی نرسیده است و هر که از پی من تاخته بمن نرسیده است
و این شمشیر من هم تیغی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی
باشد توقع میدارم که قبول کنی و منت بر جان من نهی مصرع پای ملخ نزد سلیمان
قبول کن و شاهزاده قبول نکرد و برخاست که من بطمع اسب و شمشیر تو نیامده‌ام بلکه
توقع از تو معاونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی و مرا با مال کسی که جان خود
از من دریغ دارد التفاتی نیست راوی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله جعفی
نامرد بر تقصیری خویش تأسفها خورد و در آن باب ابیات دردانگیز گفت
چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد مکی مسطور است و چون در مبدا تألیف
این اوراق منظور میشد تتر صدا ایراد ابیات عربی نکرده مگر آنچه ذکر او ضرورت باشد
چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی را سبب توزیع ضمیر می‌باشد لاجرم باثبات
ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست بیت زهی حسرت که چون شاه شهیدان
مرا گفتا قدم در نه بیاری ۰ چرا همراه آن حضرت نرفتم ۰ نورزیدم طریق حق گذاری ۰ اگر
در کربلا میکشتم آن روز ۰ شهید راه او در دوستداری ۰ بسی بودی بفردای قیامت
مرا از لطف او امیدواری ۰ کنون او رفت و من از دوری تقصیر ۰ بمانده در مقام شرمساری

به‌بیزاری دمادم میکشم آه ° ولی سودی ندارد آه و زاری آورده اند که
در منزلی از منازل طریق کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر بر کنار
دختر خود زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار شد و آب از دیده بارش گرفت
خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ رسول صلعم وای نور دیدهٔ مرتضی وای سرور سینهٔ
زهرا چرا میگریی و دیده گریان میباد الا بخیر حسین فرمود که این ساعت جدم را
در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین بشتاب که تو بمن نزدیک شدی و سواری را
دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما مشتابید که مرگ بر اثر شما می‌شتابد بیدار
و مرا از گریهٔ جدم گریه آمد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حرم عصمت و طهارت
همه ملول شدند و محزون گشته میگریستند از میانه علی اکبر گفت ای پدر ما بر حقیم
گفت نعم ما بر حقیم و حق با ماست پس باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه
یقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بنیاد ناپایدار و سلاک
جملهٔ ابنای عالم بشربت را بشربت کل شیء هالک الا وجهه مقرر است و مسافران
منازل بادیهٔ دنیا را برقم اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر نیست نظم که در کشت
تخم امانی بکشت زار جهان ° که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند ° کدام دوحهٔ اقبال سر کشید
بچرخ ° که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ° ای ما کشش فنا را بنفحات ریاحین
وللدار الآخرة خیر آراسته بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یرزقون
فرحین مزین و منور بینیم پس ما را از مرگ چه باک باشد بیت مرگ رگی آمد که جانها در دست °

مرگ سازد مغز را خالی ز پوست ° مرگ بردارد حجاب ما ز پیش ° تا شویم از فرع سوی
اصل خویش ° مرگ جانها را سوی جانان کشد ° بلبلان را جانب بستان کشد پس از آن
منزل رحلت کردند بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند فرود آمده در آن منزل
لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحل آیید شما را دستوری دادم باز
گردید و هر جا که خواهید روید که کوفیان با ما بی‌وفایی کردند و مسلم را بقتل
آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد
جمعی که در راه بیوفایی جست و در کوی وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت
آنحضرت را بگذاشتند و امام حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان
و جمعی اندک از موالیان امام حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان
و خویشان را از من گزیری نیست اما شما را اجازت است عنان بگردانید و حالا
که مجالی هست بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان
اهل بیت سید مختار علیه الصلوة الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص گشودند و
صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای
خاک پای تو باد که تو سپهر هدایت را ماهی و مسند امامت را پادشاه نظم
ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید ° هر که از تو سر بپیچد بی‌شک ببر درآید °
هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده تواند در تو نگریستن بیت
ای قبله هر که مقبل آمد کویت ° روی دل جملهٔ بختیاران سویت ° امروز کسی که از تو بگر

فردا بکدام دیده بنید روت ۰ یا ابن رسول الله بچه حجت دست از اعتصام دامن
والای تو باز داریم و از ملک خدمت تو و ملازمت حضرت تو که سبب پادشاهی
جاوید منیست روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آزادیم که سلطانش تو باشی
و جان را از آن دوست داریم که جانانش تو باشی بیت خوشا ملکی که سلطانش
تو باشی ۰ خوشا جانی که جانانش تو باشی ۰ خوشا رویی که در روی تو باشد ۰ خوشا چشمی
که انسانش تو باشی ۰ بدرد دل ببر بردیم عمری ۰ ببوی انکه درمانش تو باشی ۰
ای ریحان روضهٔ رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود
بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل و گلابست بخار خار عشق جمالت آن همه
در نظر ما خارست بیت با خار غم عشقت آویخته از دامن ۰ کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت رنجی ما را برسد غم نیست ۰ چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها ما ابن رسول الله
بالحقیقت نزاشناخته ایم و لوای هوای تو داریم و رسم بیوفایی را و پیمان شکنی
که در مذهب ارباب فتوت و مروت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال
بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در رانی
از دیوار درآییم بیت گر تو صد بار دامن افشانی ۰ نگذاریم دامن تو ز دست ۰ بعد ازانکه
نعمت خدمت تو دریافتیم طریقهٔ شکرگذاری و وظیفهٔ سپاسداری اقتضای آن میکند
که تا زنده ایم جهان نقش از دست ندهیم و بوعدهٔ بالشکر تدوم النعم سر ارادت
بر خط انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید گریبان امید ۰ حیف باشد که بگیرند و

دیگر مگذار

دیگر بگذارند ۰ موالیان در اثنای این سخن بگریه درآمدند و حسین نیز بگریست و ایشان را
دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد بدبخت جاسوسی بمکه فرستاده بود
که چون حسین ع بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید
و خبر رسانید که شاهزاده بیست روز است که از مکه بیرون آمده است و امروز در قبیله
بنی سکونست پس ابن زیاد که این خبر بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد
که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود و حر راه
بادیه پیش گرفت و حسین ع را میطلبید امام حسین ع از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه
میرفت که شخصی را از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس
گفت ابن زیاد لشکرها در طلب تو ببادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا
عذیب همه صحرا سپاه گرفته است و انتظار تو میکشند ای پسر رسول مصلحت آنست
که مراجعت نمایی و بجد سوگند که تو نمیروی مگر بجانب نیزها و شمشیرهای ایشان
و بیقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان ملعون اعتماد نیست بلکه اکثری
از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این
حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند امام حسین ع فرمود که جزاک الله خیرا
تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا خیر دهاد پس حسین از و برگذشت و میرفت
تا بمنزل سرات رسید شب آنجا سکون فرمود علی الصباح روان شد و چون آفتاب
بوسط السما رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسبان

خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان
صف برکشید حسین علی فرستاد که مهتر ایشان کیست گفتند حر بن یزید ریاحی امام حسین
گفت که یا حر الله ام علینا یا حر یار ما آمده یا بر ما گفت بر حرب شما حسین گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت
مرا پسر زیاد فرستاده است که ترا بگیرم و رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرف
دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حسین بازگریست و گفت ای حر وقت
نماز پیشین رسیده فرود آی تو با قوم خود نماز بگذار تا من با قوم خود نماز گذاریم حر گفت
تو فرا پیش رو تا من و لشکر در قفای تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل
جهانی و مضمون این بیت ادا کرد که ای بیت من و اقتدا با تو در هر نمازی دمی تا
زنده ام نیت من امام حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد و بر دست و
بر شمشیر خود تکیه زده خطبه فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب ننهادم
و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی نکشید
که بسرعت تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی
مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خود
راسخید بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از متابعت
و مبایعت پشیمان شده اید عنان مراجعت برتافته هر جا که خواهم بروم حر گفت یا ابن
رسول الله من ازین مکتوبات سوگند بخدای که خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر اند

کنامهای

که نامهای ایشان با منست پس فرمود تا مکاتیب آورده چون خواندند بعضی از آن
مردم و بعضی از خاصان سر در پیش ماندند و خجلت زده شدند پس حسین بر خاست و نماز
دیگر با جماعت بگذارد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد
ظالم بوی داد و مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف
داری و او را در منزلی که آب و زمین گیاه باشد فرود آری حر نامه بخواند و با امام حسین داد
که اینک بنگر پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرومانده ام که اگر
چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم میدارم پس
پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول صلعم دست حر بریده باد اگر تیغ بر روی تو
کشد و دیده حر بر کنده باد اگر بخیانت بجانب تو نگرد و من در راه که می آمدم هیچ سنگی
و کلوخی نگذشتم الا که مرا اشارت به بهشت میدادند و من با خود میگفتم وتلک وای
بر تو بحرب پسر رسول خدا میروی این چه بشارتست اکنون مخالفان با من همراه اند
و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه
برانیم و چون فرود آییم شما بر بهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید و آنگه که مردمان
بخواب روند بر خیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود مردم
من بیدار شوند و معلوم گردد که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را
بهانه ساخته مراجعت نماییم حسین او را دعا کرد و سوار شد و مردم و لشکر سوار شدند و با
یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند چون لشکر بخفتند

و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی براه آورد و شبی بود بس
تاریک و نمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح دمید بیت صبح آمد و علامت
خود آشکار کرد • آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد • اسب امام حسین بزمین هولناک رسید و
بایستاد و هرچند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمیگرفت حسین پرسید که هیچ
میدانید که این چه زمینست یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین فرمود که شاید نامی دیگر داشته
باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت اللهُ اکبر اَرضُ کَربٍ و
بَلاءٍ و مَهلِکُ الدِّماء این زمین کربلاست این جای ریختن خونهای ماست این محط رحال
آل عباست بیت گر نام این زمین بیقین کربلا بود • اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود •
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند • و اینجا بود که ماتم آل عبا بود • کار مخدرات من اینجا تبه شود
پشت برادران من اینجا دو تا شود • زیر و زبر ز مصیبت من اب چشم خویش • هر مرغ و ماهی که در آب
و هوا بود • علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه حالت که میگریی و این چه مقالت
که میگویی گفت جان پدر با حضرت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع
رسیدیم که کرب و بلا میگویند حضرت امیر مردان فرود آمدند و سر بر کنار برادرم حسن نهاد
و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد گریان برادرم گفت یا ابتا
ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای خون درین صحرا روان شده است و حسین
در آن دریا افتاده است و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسید انگه
روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله ترا درین صحرا واقعهٔ هایله دست خواهد داد چه

خواهی کرد

چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز شکیبایی و صبر چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مزد
صبر کنندگان در شمار نمی آید اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ خدا
یار صابرانست و ما را تمسک بخبری که فرمود صبر است پس حسین فرمود که حالا شتران را بخوابانید
و بارها باز کنید و خیمه‌ها بزنید بیت بار بگشایید کاینجا خون ما خواهند ریخت •
آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت • گوهر کان جعفر طیار را خواهند کشت • گرد بر رخسار
آل مصطفی خواهند ریخت • آن سگان از حیله روباه بازی دمبدم • خون نور دیدهٔ
شیر خدا خواهند ریخت • آنگاه حسین پای از مرکب بگردانید و همانجا فرود آمد اما چون
قدم امام حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و ازو غباری برخاست که
گیسوی حسین پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و ازین
بادیه هولی عظیم بدل من میرسد بیت وادی عشق که جز تشنه درو نایابست • ریگهایش از
خون دل تشنه لبان سیرابست • حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبید
وصیت کرد که ای یار دلنواز من و ای غمگسار کارساز من چون مرا ببینی درین موضع
از اسب افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته
زنهار تا سر موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم است و ثواب مصیبت
اما اهل بیت این سخن بشنودند و همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور
این چه خبر دلسوز جانگداز است که میدهی و این چه نوع اندوه و ملالست که بر سینهٔ ما
یتیمان و غریبان می نهی نظم این سخن چیست که دلها همگی خون گردید • دیده‌ها از غم دل جمله

چیچون کردید شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره نیست بجز آنکه صبر کنید
پناه بخدای دهید آنگاه حسین همانجا فرود آمد تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب
فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین ع از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن
صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا
یاری کنی و وعده خود را بوفا رسانی و قاعده مروت بجا آری و اگر بیوفایی کنی این
صورت از اهل کوفه بعید نیست که با پدر و برادرم و پسر عم من همین کردید حالا لشکر مخالف
سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن برضای خدای تعالی داده و گر مرصد
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده ام مصرع درمان ما بحکم رضا دادا
دانست پس دبن نامه بقیس اعرابی داد و قیس رو بکوفه نهاد در راه داران او را بگرفت پیش
پسر زیاد آوردند چون چشم قیس بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید پسر زیاد
گفت این چه کاغذ بود که دریدی گفت نامه بود و برنده آن بودم گفت از کی آورده بودی
گفت از پیش امام حسین ع گفت چرا دریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش
کردن شرط امانت نیست پسر زیاد لعین گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی
یا نام آنکسانی که نامه بدیشان آورده بمن بگوی یا بر منبر روی و بر حسین و برادرش و پدرش
ناسزا گویی و مرا و یزید را بستایی قیس گفت اظهار اسامی اهل نامه ممکن نیست اما این کار
دیگر بکنم قوم را در مسجد جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس ندا کردند تا خلایق
در مسجد جمع شدند و منبر در صحن مسجد نهادند و قیس بر منبر برآمد و خدای تعالی را بصفات سزا

ستایش

ستایش کرد و بر حضرت رسالت درود فرستاد و از ابتلای حق تعالی مر انبیا و
اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که پسر رسول مرا فرستاده تا
این ولایت بوی دهید گردی از یزید بستانید و از تربت نجاست که فرزند رسول خدا است
پس بیایید و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردمی فرد مانده و لشکر مخالف بسیار بر
خونش حالی صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی بیابان کربلا آرد قطعه
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ده کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ده پس در آستانه در حضرت
یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد خبر به پسر زیاد رسید کس فرستاد
تا او را از منبر بزیر آورده ببالای کوشک بردند و شهید کردند و چون خبر قتل قیس بحسین ع
رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شوم شنید که امام حسین ع
در کربلا است نامه نوشت بوی که مضمونش این بود که یزید بمن نامه نوشته که زنهار اگر
حسین ع را بیابی یا خبر او بشنوی بر بستر گرم نخسبی و نان و آب نخوری تا او را به بیعت در
نیاری و اگر اباکند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم
بیا به بیعت یزید در ای و اگر چنین نکنی جنگ را آماده باش چون نامه به حسین رسید برخواند
و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند
رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک رسول پسر
زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین ع فرمود ما له عندی جواب لقد حقت علیه
کلمة العذاب نامه او را از نزدیک من جواب نیست و سزای او جز کلمه عذاب آن رسول پیش پسر زیاد

آمد

و خبر نامه انداختن و جواب نامه ناکونشتن بیاورد غضب آن ملعون زیاده شد و روی
بحضار مجلس آورد که کیست متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد
بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیوم هم اجابت نکرد القصه
عمر سعد را پیش طلبیده گفت مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری
و فی الواقع آن ولایت وسیعست و عرصه فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار است
حالا میخواهم که منشور طبرستان بنام تو بنویسم و این آرزوی تو از خلوت قوت بصحرای
فعل آوریم عمر سعد گفت امیر اختیار دارد و خدمت کرد پسر زیاد فرمود تا نشان حکومت
ری و ایالت طبرستان بنام آن کم نام نوشتند و خلعت شریف پوشیده و مرکبی با ساخت
زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپهسالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی
و حالا انچه خروار زر بتو می بخشم و این همه بشرط آنکه بکربلا روی و امام حسین را به بیعت یزید
درآری و اگر ابا کند سر او را و تابعان او را بر داری عمر گفت ای امیر این کار بزرگ است
و بی تفکر و تدبیر در چنین کار شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب
خود مشاورت نمایم پسر زیاد گفت برو زود و دهمن خبر برسان عمر رفت و جامه خاص
ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبتی وی سوار شده و منشور حکومت ری بدست گرفته
بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از
کجا آوردی و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بما روی
آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع اثر کرده که نهایتش هویدا نه نظم

امروز بخت

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ۰ اقبال رخ نمود و مرادات آن ماست ۰
دولت رسید اینکه دل بفراوان دعاش خواست ۰ عید است اینکه دل بهزاران دعاش خواست ۰
بدانید که امیر عبدالله سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و ایالتی
بمن ارزانی داشت و منشور ولایت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه
بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات ای
پدر این چه سخنست که میگویی و این چه اندیشه بدست که کرده و این چه سودای محالست
که بسودای دل درآورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر کدام خاندان برمیان کین
علی البته حسین جگر گوشه رسول خداست و نور دیده مرتضی است و سرور سینه فاطمه
زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد
جان ایشان کرده مکن و از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت بیندیش
و جواب حضرت رسالت آماده کن که چون در قیامت از تو پرسد که چرا با
فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه
عذرخواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست نامبارک خود نوشته و بدو فرستاده
و او را خوانده و او بسخن تو و امثال تو اجابت کرده و بقول تو روی بدینجانب
آورده اکنون قصد کشتن او میکنی و مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان
اهل بیت تا قیامت بر تو ناسزا گویند نظم مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد ۰
که عاقبت مقر و جای تن لحد باشد ۰ عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی

گفت اگر برادرم میگوید اگرچه راستست ولی نسیه است بیت نقد را ایگان زدست مده
وز پی نسیه روزگار مبر ⊙ گفت صوفی که ابن الوقت نقد ⊙ از عملهای نسیه نیکوتر ⊙ عمر گفت
ای پسر راست میگویی حالا ما دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روزی دیگر
عمر بخدمت امیر الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب امام حسین ع ابن زیاد شاد شد و پنج
هزار کس بوی داده بجانب کربلا فرستاد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا عمر
بحرب فرزند رسول خدای میروی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عمارت در
آخرت موصل نار اما حکومت ملک ری بسبب ذوق و حضور است دو اشطر شادی و سرور
عمر سعد اینجا بیتی چند برخواند و ترجمه اش برین وجه آورده بیت مرا الحق امیر عبید الله از
میان عرب ⊙ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ⊙ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ⊙
قبول کن از دو ملک راست شور و شغب ⊙ ملک ری دل من مایلست و می ترسم ⊙ که گر کنم
پادشاه ملک عرب ⊙ چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست ⊙ شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و
ادب ⊙ بنزد قاتل او دوزخست میدانم ⊙ که این چنین عمل آرد خدا را بغضب ⊙ ولی
چو بکرم ری و حکومت آن ⊙ همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ⊙ آورده اند که حمزه
مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون گمان عزم محاربه با حسین جزم کرد نزدیک وی آمد و
گفت ای خال تو به حرب حسین یکی از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب استیهال از
بی وفایی تو مرتکب این چنین کاری چرایی عمر گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت
و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست

گزز دخدا

گزز دخدای روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه افتاد و خواست
که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه ضلالت
افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امام حسین آمده بود فرستاد
که سبب آمدن تو بدین جانب چیست امام حسین ع در جواب فرمود که تو دانی از آن تو بمن مکتوبها
نوشتند و متعاقب رسولان فرستادند و در التماس شدند من مبالغه از حد گذرا
نیدند من بکلمات و امید ایشان درین راه آورده ام و شما نقض عهد و پیمان کرده
پسر عمم را با ابن زیاد بتر دادید تا بزاری هلاک شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع
من نشود عمر سعد از جواب حسین خوشدل شد و گفت شاید که میان حسین و پسر زیاد
بصلح در گذرد و حسین باز گردد و بحرب احتیاج نباشد پس مکتوبی با ابن زیاد نوشت
که بیعت یزید بر حسین ع عرض کن اگر قبول کند مرا اعلام کن و الا منتظر فرمان من
باش عمر سعد دانست که ابن زیاد بمراجعت امام حسین راضی نمیشود و آن نامه را نیز
بحسین فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمود که هرگز ببیعت ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او
نبرم و چون خبر آبا به پسر زیاد رسید غضب بر و مستولی گشت و حصین نمیر را و شبث
ربعی و شمر ذوالجوشن را با جمعی از سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد
که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع شوند تا وقتی که به بیعت در آیند
پس عمر سعد و عمرو بن حجاج را با پانصد مرد جهت ضبط آب تعیین نمود و حسین و مردم
او را از آب دور کردند اما چون تشنگی بر ملازمان امام حسین غلبه کرد عباس علی

بی سوار و بیست پیاده بطلب آب رفت و عباس با عمر محاربه کرده غالب آمده مشکها
پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین نزد عمر فرستاد که میخواهم که امشب
با ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد
و حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک
یا عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو
میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و بزخارف دنیاء غدار که بهیچ کس
بپای نیامده و بهره نداده و تو غره باد مشو نظم کنج بقا نیست درین خاکدان ٥ مغز خیانت
درین استخوان ٥ آنچه برین مایده جز کمیست ٥ کاسه آلوده و دست تهیست ٥ هر که ازو گفت
زبانش بسوخت ٥ وانکه ازو خورد دهانش بسوخت ٥ اینچنین مزبله بگذر منه ودل در عروسی عشوه
دنیا منه که این عجوزه عروس هزار داماد است ٥ عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچه گفتی حق و صدق است
اما میترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که بهای
دنیا چنان مجو بینی که این همه تعلق بدو توان ورزید اگر قصر بلند ترا بیت سازند کوشکهای
رفیع برای تو در بهشت بنا کنند و مع هذا اگر تو با من باشی سرای از آن بهتر بتو دهم گفت
مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است و ارتفاع بی شمار از آن می اندیشم
که این زیادها از ما متصرف کردند حسین فرمود که آن اگر ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم
که صد از آن افزون عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد گفت بر او که بفضل
خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و الحال آن بود که بزبان مبارک آنحضرت

گذشت

گذشت چه اندک زمانی از مختار بوعبیده او را و پسرش حفص ناجوانمرد را که پدر را بر جنگ
حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت
بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله عباد و زهاد بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای
چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت من فردا روم
شاید که پنبه غفلت از گوش او بکشم و موعظه مرا بسمع قبول اصغا نماید امام حسین گفت
که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت صباح برنشست
و بلشکرگاه عمر رفت و او در خیمه بود بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام نکرده
بنشست عمر در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی
مگر من مسلمان نیستم بریر گفت حضرت رسالت صلعم فرموده که المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و یده مسلمان کیست آنکسیست که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند اینجا
آب بر اهل بیت پیغمبر صلعم بسته و زبان بمدح بنی امیه و بمذمت فرزندان رسول گشاده
و با فرزندان رسول خدا عداوت میکنی و حرب آورده و لشکر در برابر عترت پیغمبر کشیده
از خلق خدا از هیچ ترا شرم و حیا نیست عمر سعد زمانی سر در پیش انداخت
پس سر برآورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حق ایشان را
غصب کند لا محاله جای او جحیم بود و جزای او عذاب الیم اما من ترک ملک ری
نمیکنم و دل از حکومت و ایالت ری بر نمیتوانم داشت بریر فرمود که یا ابن سعد
هر که هوس ملک ری کند مرا نیز بساط خدمت حق طی کند و مرکب سعادت بتیغ شقاوت

پی کند و مردم نیک بخت عاقل اینچنین کار کی کنند بیت گیرم که روزگار ترا سروری کند
آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند ه گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال ه با دی وفا کند
جهان با تو کی کند ه پس یزید از پیش او بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید
که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت با آب کوثر و زمزم سفید نتوان
کرد ه گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ه اما شمر ذو الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب
رفته و با امام حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و به پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد
رسل و مراسل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها میکنند و حقیقت
این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر که من ترا بمحاربه فرستاده ام
نه بمصاحبت و می شنوم که با حسین هم کلام و هم پیالی اگر این کار از دست تو نمی آید
منشور که بنام تو نوشته ام باز ده و سپهسالاری لشکر بشمر ده چون نامه رسید
عمر سعد اندوهناک شد و دل بحرب امام حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم
در لشکرگاه امام حسین آب نماند آن مردم بتشنگی مبتلا شدند و اطفال داد و فریاد
العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این
زمین را بکنید چون قدری بکندند آب شیرین خنک پدید آمد همه لشکر از آن آب
خوردند و مرکبها را سیراب ساختند و مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپدید شد هر چند
طلب کردند نیافتند و نشان از آن پدید نشد و این از جملهٔ کرامتهای شاهزاده
بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال

داده

داده تا در بادیه چاه میکند کار بر او سخت گیر و مجال بر او تنگ بساز که یکی
لشکر پی در پی میفرستم شمر با دو هزار و بروایتی با چهار هزار ملعون خارجی بدر
فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو
هزار مرد در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس او حجاج
بن الحر را با هزار کس تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد فرستاد و او پنج
هزار داشت که مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک
مردی بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ
بنی اسد نشسته است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم
پس اجازت یافته بمیان آن قوم آمد و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا و جگر
گوشهٔ مصطفی صلعم را بیست هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان
منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم که اگر بشفاعت رسول صلعم احتیاج دارید باید
و حسین را دریابید عبید ابن النبر از آن مردمان برپای خاست و گفت
اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت حسین کرد
من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن بشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت دادم
ترا بهشت القصه نود کس از بنی اسد به بیعت حسین درآمده مکمل و مسلح بر اسبان
تازی نشسته روی بلشکرگاه امام حسین نهادند قضا را بدبختی هم از آن قبیله
خبر بعمر سعد برد و ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غازیان در پی

ایستاده لشکر را بر سر ایشان برد و در کنار آب فرات بهم رسیدند و جنگ
در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند
که مقاومت با آن لشکر نمیتوانند کرد بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب نزد شاه
آمد و گفت که احوال این نوع شد و این هم موجب غم اهل بیت شد بیت
هردم افزاید غمی بالای غم ٭ زین غم دل تنگ دارم دمبدم ٭ و چون خبر زیاد شنید
که امام حسین بقبایل میفرستد و مدد میطلبد آتش غضب از آن لعین در اشتعال آمد
کسی بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بجنگ حسین مشغول نشوی ترا و سرکردانت همه را
بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد بعمر سعد رسید اگرچه روز بیگاه
شده بود فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی بجنگ حسین ع نهادند و آن روز نهم محرم بود
که تاسوعا گویند و در آن محل امام حسین ع سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود و چون
گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند چون
از این حال وقوف یافت برادر خود را عباس با بیست سوار پیش ایشان باز
فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس معلوم نموده باز گشت
و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر جنگ اقدام نموده حسین ع فرمود برو و این قوم
را بطلب و باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و شب را
که شب آدینه و شب عاشورا تا باشد که بمراسم طاعت و اوراد در این شب بر قرار
مانند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی یک امشب از شما مهلت

میطلبد

میطلبد و بیقین میداند که شب باز پسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت عبادت
گذراند و ورد اوراد و اذکار را خللی نیفتد عمر با امرای لشکر مشورت نمود
گفتند ما تنگ آمدیم و از غضب امیر میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال
ناکام ابو سبحان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن نفاق شرم
داشت بانگ بر آن جماعت زد و گفت این چه سخت دلیست دست بهانست که
میکنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادی
آخر این اهل بیت پیغمبر شما نیست و شما امت جد وی نیستید از خدا نمیترسید و از خلایق
شرم دارید بیت شما بس سخت روی و سست دینید ٭ چو شیطان لعین با کبر و کینید ٭
ز حق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی ندارید ٭ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ٭
بصد کرب و بلا از کربلا اند ٭ مردمان این سخن استماع کرده دست از جنگ بداشتند
و همانجا فرود آمده نگهبانان بر گماشتند امام حسین قبل از این فرموده بود که گرد
لشکرگاه خندقی کنند تا در روز مصاف کسی از عقب نیاید و حرم نیز از تعرض
بیگانه نیز ایمن باشد و پر هیزم ساخته بودند و در این محل فرمود که آتش در زنند
تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسب نشسته
پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین فرمود
که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی یا دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم
و تو بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش

بر نم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو بنگر تا قدرت خدای را ببینی
پس رو بقبله دعا کرد و گفت اللّهمّ جُرّه الی النار بار خدایا او را بسلسله آتش
درکش و پیش از بازگشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال
بحکم دعوة المظلوم مستجاب اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسوراخی فرو رفت
او بجانب شغلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب باند و اسب او را
بهر سوی دوانید تا بکنار آن آتش آورد و او را از رکاب در آتش انداخت و خود
بازگشت فریاد از مردمان برآمد و این کرامتی دیگر بود پس امام حسین علیه السلام سجده شکر
بجای آورد و آنگاه سر برداشت و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت رسول توییم و ذریت برگزیده حضرت توییم داد ما را از ظالمان
بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغمبر چه نسبت است که هر ساعت لاف میزنی
حسین ابن اشعث را بی زد از درون غیرت و با حضرت کارساز بی‌نیاز در مناجات
آمد که خدایا پسر اشعث قطع نسبت من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فَأَرِنِه
فِی الیَومِ ذُلًّا عَاجِلًا پس هم در این روز خواری بوی نمای و رگ جانش قطع کن
هنوز تیر دعا بهدف اجابت نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در
رسید و فی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضا
حاجت مشغول شد کژدم سیاه بامر اله نیشی بر عورت آن دل سیاه زد و
مکشوف العورة در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن مردار او جدا شد

به دوزخ رسید و این کرامت دیگر بود که از آن حضرت واقع شد پس جویده
فرزند پیش راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات را می بینی که دریای مواج
و میرود و بخدای سوگند که از و قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین چون این
بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللّهمّ أَمِتْهُ عَطْشَانًا خدایا او را تشنه بمیران
فی الحال کسی اسپش در رمید و وی را بینداخت و او برخاست پیاده ز پی اسپ میدوید
تشنگی بر و غلبه شده میگفت العطش العطش و هر چند آب بلب او میرسانیدند نمیتوانست
خوردن تا در آن تشنگی بمرد و این هم ولایت سیوم بود که هم در آن روز از آن
حضرت ظهور نموده لشکر پیر زبان آن همه کرامت مشاهده می نمودند و همچنان
بر ضلالت جبلی و غوا مستقیم بودند بیت اشقیا منکر کراماتند ، اولیا را چو خویشتن
پندارند ، سر باهل صفا فرو نارند ، زانکه اهل عقوبت نارند ، این همه بهر آنکه حبشی نژاد اند
دود دیو اند و نوع انسی اند القصه آن روز و آن شب بسر کردند و ملازمان
امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بدرگاه الٰهی
در ورد حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز
تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب
مقام گرفت و شب مشکین فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید خاتونان
تا بخانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
و عرصه زمین گرد ادبار و خاکستر غبار بر فرق خویش بیخت بیت دود ظلام دود

زمین را سیاه کرد هر روی خویش را بجز اشتش تباه کرد در آن شب امام حسین ع
بفرمود که تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا بنهادند
و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبهٔ در غایت جزالت
و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خدای تعالی و درود بر سید عالم صلعم
فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش
وفادارتر نیافتم از شما و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر
ندیدیم فجزاکم الله منی خیرا خدای شما را از جهت من جزای خیر دهاد بدانید
که من امشب ربقهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خود بحل ساختم و این مهلت برای شما خواستم
وظن من آنست که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجهت جوی دیگری نیز
دارند پس باید که هر کس از اصحاب من دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق
متفرق گردند تا از محنت رهایی یابند نظم من بشدم غرقه گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید ه برادران و فرزندان و خویشان و
موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت
تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم
با عدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ه تا نگویی که دران روز وفایت ننمود ه امام حسین ع
ایشان را دعای خیر کرد و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما

بمواعید

بمواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه
فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در
طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را بهدف
سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی و اهل بیت نبوت را از دون نا سپاسی
برانداختند الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت
شهادت پوشید حالا شما یادگار مسلم اید و شما نیز غم زده و ماتم زده اید بر
خیزید و مادر خود را برداشته ازینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمبدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد
ظاهر خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که از حضرت رسالت
صلعم شنوده است و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزهای
حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابومسلم کجاست محمد بن حنفیه گفت
ای پدر وی در کدام صفوفست امیر فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست مقصود
من صاحب جیش ماست که از جانب شرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه
کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنکه با وی
موافقت نموده در اعدای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نماید و این نقل
بصحت رسیده است و در شواهد النبوه مذکورست که مراد ازین کس صاحب الدعوه
ابومسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاه جان بیرون آمده با بنی

امیه محاربه نمود از شهامت مردانیان عالم را به پرداخت القصه امام حسین ع
این سخن با ولاد مسلم بگفت که بر دیده و نمک دیگر بالای جراحت پدر بر زیدند شمارا
فراق پدر و برادر ازان بسیت مع اندرین روز نشاید داغ بر بالای داغ ایشان کن
فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده مع ماییم و خاک کویت تا جان زتن بر آید جان زده خطر
باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر راه چه قدر است که نثار خاک آن پا نکنیم پدر بوفا داری تو سر
در باخت و ما در هوا داری تو جان در می بازیم او بغیرت ما دشمنان دین در ساخت
و ما از سر محبت ما دوستان جانی در می بازیم تو نه از آن سروری که با تو بر صفا تقه
توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا از دست توان داد رباعیه ما سر زکریبان
اجل بر نزنیم ٥ ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ٥ امام حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفای صافی دم میزنند در راه مهر وفا ثابت قدم اند دعای خیر در حق ایشان
بر زبان راند و فرمان داد که چون مهم اصحاب من بدین وجه قرار یافت باید که بروند
و بقیه که از شب مانده است بطاعت و عبادت گذارند و صباح حاضر گردند که نماز
آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنزل خود
بشتافته بادرا د خود مشغول گشتند و آن شب ناله و آه از عرصه زمین بفرق ماه
میرفت و نم اشک غریبان بادیه فراق و عنا از چشم جهانها به پشت ماهی میرسید
بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ٥ ماه و ماهی را بر اشک خویش میکیرم گواه
نور الایمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان عرش آوازی می آمد

که یا خلیل الله ارکبوا ای لشکر خدا و دوستان او سوار شوید که هنگام کارزار
رسید و بر نشیند که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم مجون بشنید پیراهان
جوشان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این چه صداست
که از آسمان آمد شنیدی امام حسین گفت آری شنیدم و ازین عجبتر دیدم پیش
ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ با فول رسید و مردم چشم
از روزنه جان بنظاره گلشن جان مشغول شد بحکم وراثت جدم صلعم که گفت
تنام عینای ولا ینام قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که
بر من حمله کردند و در میان آن ها سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود
میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین حیرت بودم که جدم صلعم پیش من پیدا شد
و گفت یا بنی ای پسرک من و ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من
اینک باستقبال روح پاک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی آمده اند
و هر تبه بزرگ تر بشارت میدهند چند کن که امشب نزد من افطار کنی و توقف
تاخیر جایز مداری و هم دران جدم صلعم فرشته دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین آن
کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه
سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت
ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع است شعر الوداع ای دوستان
کین دم سفر خواهیم کرد ٥ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ٥ ما فو دا زاییم چون یوسف

پی کند و مردم نیک بخت عاقل اینچنین کار کی کنند بیت گیرم که روزگار ترا سروری کند ه
لیکن نه مرگ ناگه عمر توطی کند ه گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال ه با دی وفا نکرد
جهان با تو کی کند ه پس بریر از پیش او بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید
که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت تا آب کوثر و زمزم سفید نتوان
کرد ه گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ه اما شمر ذو الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب
رفته و با امام حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و به پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد
رسل و مراسل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها میکنند و حقیقت
این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر که من ترا بجنگ حسین فرستاده ام
نه بمصاحبت و می شنوم که با حسین هم کلام و همپا می اگر این کار از دست تو نمی آید
منشور که بنام تو نوشته ام باز ده و سپهسالاری لشکر بشمر ده چون نامه رسید
عمر سعد اندوهناک شد و دل بحرب امام حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم
در لشکرگاه امام حسین آب نماند آن مردم بتشنگی مبتلا شدند و اطفال دا فریاد
العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این
زمین را بکنید چون قدری بکندند آب شیرین خنک پدید آمد همه لشکر از آن آب
خوردند و مرکبها را سیراب ساختند و مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند
طلب کردند نیافتند و نشان از آن پدید نشد و این از جمله کرامتهای شاهزاده
بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال

داده تا در بادیه چاه میکند کار برو سخت گیر و مجال برو تنگ بساز که یکی
لشکر پی در پی میفرستم شمر با ده هزار و بروایتی با چهار هزار ملعون خارجی بدر
فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو
هزار مرد در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس او حجاج
بن الجبیر را با هزار کس تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد فرستاد و او پنج
هزار داشت که مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک
مردمی بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیله
بنی اسد نشسته است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم
پس اجازت یافته بمیان آن قوم آمد و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر
گوشه مصطفی صلعم را بیست هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان
منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم که اگر بشفاعت رسول صلعم احتیاج دارید باید
و حسین را دریابید عبید الله بن البشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت
اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت حسین کرد
من بودم حبیب گفت بشارت یا ابن بشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت دهاد خدا
ترا ببهشت القصه نود کس از بنی اسد به بیعت حسین در آمده مکمل و مسلح بر اسبان
تازی نشسته روی بلشکرگاه امام حسین نهادند قضا را بدبختی هم از آن قبیله
خبر بعمر سعد برد و ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غاز در پی

ایستاده لشکر را بر سر ایشان برد و در کنار آب فرات بهم رسیدند و جنگ
در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند
که مقاومت با آن لشکر نمیتوانند کرد بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب نزد شاه
آمد و گفت که احوال این نوع شد و این هم موجب غم اهل بیت شد بیت
هردم افزاید غمی بالای غم ○ لشکر غم را نگردد زهم ○ و چون پسر زیاد شنید
که امام حسین بقبایل پیغام فرستاده و مدد میطلبد آتش غضب از آن لعین در اشتعال آمد
کسی بعمر نحس فرستاد که اگر در همین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست همه را
بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید اگرچه روز بیگاه
شده بود فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی بحرب حسین ع نهادند و آن روز نهم محرم بود
که تاسوعا گویند و در آن محل امام حسین ع سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون
گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند چون
از آن حال وقوف یافت برادر خود را عباس با بیست سوار پیش ایشان باز
فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس معلوم نموده باز گشت
و گفت عمر نحس است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین ع فرمود برو و این قوم
را بطلب و باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را
که شب آدینه و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و اوراد درین شب بر قرار
ماند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی یک امشب از شما مهلت

میطلبد

میطلبد و بیقین میداند که شب بازپسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت
گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر با امرای لشکر مشاورت نمود
گفتند ما تنگ آمدیم و از غضب امیر میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال
ناکام. ابوسبحان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم
داشت بانگ بر آن جماعت زد و گفت این چه سخت دلیست و سست پیمانیست که
میکنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادی
اگر این اهل بیت پیغمبر شما نیست و شما امت جد وی نیستید از خدا بترسید و از خلایق
شرم دارید بیت شما پس سخت روی و سست دینید ○ چو شیطان لعین با کبر و کینید ○
ز حق سبحانه شرمی ندارید ○ ز مردم نیز آزرمی ندارید ○ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ○
بصد کرب و بلا در کربلا اند ○ مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب باز داشتند
و همانجا فرود آمده نگهبانان بر گماشتند امام حسین قبل ازین فرموده بود که گرد
لشکرگاه خندقی کنند تا در روز مصاف کسی از عقب نیاید و حرم نیز از تعرض
بیگانه نیز ایمن باشد و پر هیزم ساخته بودند درین محل فرمود که آتش در زدند
تا کس شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسب نشسته
پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین فرمود
که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی یا دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم
و تو ببهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش

بر نم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدای تعالی بینی
پس رو بقبله دعا کرده و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسلهٔ آتش
درکش و پیش از باز گشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال
بحکم دعوة المظلوم مستجاب اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخی فرو رفت
و او بجانب بشغلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب باند و اسب او را
بهر سوی دوانید تا بکنار آن آتش آورد و او را از رکاب در آتش انداخت و دود
باز گشت فروش از مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود پس امام حسین سجدهٔ شکر
بجای آورد آنگاه سر بر داشت و باواز بلند چنانچه مرد و لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت رسول توییم و ذریت برگزیدهٔ حضرت توییم داد ما را از ظالمان
بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغمبر چه نسبت است که هر ساعت لاف میزنی
حسین ابن اشعث را بی زد از درون غیرت و با حضرت کارساز نیاز در مناجات
آمد که خدایا پسر اشعث قطع نسبت من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فادینه
فی الیوم ذلا عاجلا پس هم در این روز خواری بوی نمای و رگ جانش قطع کن
هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در
رسید و فی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بتقضا
حاجت مشغول شد کژدم سیاه بامر الهی نیشی بر عورت آن دل سیاه زد و
مکشوف العورة در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن مردار او جدا شد

هر دو رخ رسید و این کرامت دیگر بود که از آن حضرت واقع شد پس جویره
فرس پیش رانده آواز داد که ای حسین این آب فرات را می بینی که دریای موج زند
و میرود بخدای سوگند که از قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین چون این
بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران
فی الحال آن کس اسبش در رمید و وی را بینداخت و او برخاست پیاده در پی اسب میدوید
تشنگی بر وی غلبه شده میگفت العطش العطش و هر چند آب بلب او میرسانید نمیتوانست
خوردن تا در آن تشنگی بمرد و این هم ولایت سیوم بود که هم در آن روز از آن
حضرت ظهور نموده لشکر پر زیاد آن همه کرامت مشاهده می نمودند و همچنان
بر صراف حیل و خناستقیم بودند بیت اشقیا منکر کراماتند ٭ اولیا را چو خویش
پندارند ٭ سر باهل صفا فرو نارند ٭ زانکه اهل عقوبت نارند ٭ این همه از آنکه چنین نادانند
دو و دیو اند و نوع انس نه اند القصه آن روز در آن شب و ب نکر و ند ظالمان
امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بدرگاه الهی
دردو و حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند نور الایه آورده که چون روز
تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان سیارگان در تعزیت خانهٔ غروب
مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید خاتونان
تا بخانهٔ بالا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمدند تنق خون دیده در دامن سپهر زر تخت
و برصفهٔ زمین گرد او بار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت بیت دود ظلام گو

زمین را سیاه کرد مرد ول خویش را بجز آتش تباه کرد در آن شب امام حسین ع
بفرمود که تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت درمیان صحرا بنهادند
و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبهٔ در غایت جزالت
و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خدای تعالی و درود بر سید عالم صلعم
فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش
وفادارتر نیافتم از شما و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر
ندیدیم فجزاکم الله منی خیرا خدای شما را از جهت من جزای خیر دهاد و بدانید
که من امشب ربقهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خود بحل ساختم و این مهلت برای شما خواستم
و ظن من آنست که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجهت خون دیگری نیز
دارند پس باید که هرکس از اصحاب من دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق
متفرق گردند تا از محنت رهایی یابند نظم من مسلم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان و
موالیان آن جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت
تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم
با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن روز وفایی نبود ت امام حسین ع
ایشان را دعای خیر کرد و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما

بمواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه
فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در
طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف
سهام تعرض ساختند و در سوم حق شناسی و اهل بیت نبوت را از دور ناسپاسی
برانداختند الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت
شهادت پوشید حالا شما باید کار مسلم اید و شما نیز غم زده و ماتم زده است بر
خیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمبدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد
ظاهر خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که از حضرت رسالت
صلعم شنوده است و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزهای
حرب صفین ندا فرمود که واابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه گفت
ای پدر وی در کتم عدمست امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود
من صاحب جیشی ماست که از جانب مشرق با رایت سیاه پدید آید و جنابی محاربه
کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقتا که با وی
موافقت نموده در اعدای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نماید و این نقل
بصحت رسیده است و در شواهد النبوه مذکورست که مراد ازین کس صاحب الدعوه
ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجان بیرون آمده با کی

امیه محاربه نمود از شیاطت مردانیان عالم را به پرداخت القصه امام حسین
این سخن با اولاد مسلم بگفت که بر دیده نمک دیگر بالای جراحت پدر بیزید فراق
فراق پدر و برادر اِن بپیت مع اندرین روز کاشاید داغ بر بالای داغ ایشان کن
زبان برکشیدند که ای شاهزاده جمع مائیم و خاک کویت تا جان از تن برآید جان را چه خطر
باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدریست که نثار خاک آن پا نکنیم پدر بوفا داری تو سر
در باخت و ما در هواداری تو جان در می بازیم او بغیرت با دشمنان دین در ساخت
و ما از سر محبت با دوستان جانی در می بازیم تو نه از آن سروری که با تو بیوفائی
توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا از دست توان داد رباعیه تا سر زگریبان
اجل بر نزنیم ٥ ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ٥ امام حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفای صافی دم میزنند در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر ایشان
بر زبان راند و فرمان داد که چون همه اصحاب من بدین درجه قرار یافت باید که بر
و بقیه که از شب مانده است بطاعت و عبادت گذارند و صباح حاضر گردند که نماز
دیگر بجماعت خواهیم گذارد و ما از این بامداد خواهد بود القصه خادم بمنزل خود
شتافته با درا دخود مشغول گشتند و آن شب از وآه از عرصه زمین بفرق ماه
میرفت و نم اشک غریبان با دیده فراق و عنا از چشم جنبها به پشت ماهی میرسید
بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ٥ ماه و ماهی را بر شک خویش میکردم گواه
نور الائمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان عرش آوازی می آمد

ایشان

که یا خلیل الله ارکبوا ای لشکر خدا و دوستان او سوار شوید که هنگام کارزار
رسید و برنشیند که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم چون این ندا شنید
خروشان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این چه ندا ست
که از آسمان آمد شنیدی امام حسین گفت آری شنیدم و ازین عجبتر دیدم پیش
ازین ساعت یک لحظه نور باصره از فلک دماغ با فول رسید و مردم چشم
از روزنه جان بنظاره گلشن جان مشغول شد بحکم وراثت جدم صلعم که گفت
تنام عینای ولا ینام قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که
بر من حمله کردند و در میان آن ها سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود
میگفتم که او مرا اهلاک خواهد کرد و در این حیرت بودم که جدم صلعم پیش من پیدا شد
و گفت یا بنی ای پسرک من و ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من
اینک باستقبال روح پاک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی آمده اند
و بمرتبه بزرگ تر بشارت میدهند جهد کن که امشب نزد من افطار کنی و توقف
تاخیر جایز نداری و هم در راه جدم صلعم فرشته دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین آن
کس را میشناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه
سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین گفت
ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداعست الله الوداع ای دوستان
کین دم سفر خواهیم کرد ٥ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ٥ ما خود از ایم چون یوسف

درین زندان اسیر • مصر عزت را عزیزآسا مقر خواهیم کرد • حاصل دنیا متاعی نیست کانرا
قیمتی • زوجو صاحب دولتان قطع نظر خواهیم کرد • ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه •
منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد • هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست • گو
مهیا شو که ما آنجا سفر خواهیم کرد • پس حرم امام حسین ع و اولاد و احفاد آن بزرگوار
او بیامدند حسین زنان را از پیش خود خواند و بوسه بر سر و روی یکیک می نهاد و روی
بر سینهٔ ایشان می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و میگفت ای جگر گوشگان
من وای فرزندان من جانم بر شما میسوزد وقت یتیمی شما نیست درد غریبی علاوهٔ
حزن یتیمی شده نمیدانم چه چاره جویم و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار
دیرینهٔ من و نور دیدهٔ من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من چگونه
غم ایشان خواهی خورد و فروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون
در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان
متلاطم شد و منزل اکم گردید دیدهٔ دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت
و زبان زمان بنغمهٔ دلسوز جگر فراش ترنم آغاز کرد بیت موج زن می بینم از هر دیده
طوفان غمی • میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی • اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است •
اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی • ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی
و ای لالهٔ نو رستهٔ هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این
کلام دلسوز است جد ما صلعم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود

و چون

و چون امیر بال شهادة سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت امام
حسن بر فرق ما گسترده شد بعد از برادر محرم ما محرم ما و پناه ما مظلومان بودی
ای یادگار خاندان نبوت چون نوبت وی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت
دلها که باشد فریاد ازان روز که ما بی تو بمانیم در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم
درین سخن بودند که صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء
الصبح فرق بیننا • صبح سر برزد از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و شانهٔ زمان گیسوی شب را در
ماتم شهیدان ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن زر
بخیهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست بیت
هر صبح اگر نه تعزیت آل مصطفی است • پیراهن کبود فلک غرق خون چراست • گر آفتاب
شرع نه در خاک میرود • بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست • گر در فراق آن رخ
گلگون نسوخت زار • خورشید را چرا رخ لعلی جگرباست • اما چون اثر صبح ظاهر شد
حسین بانگ نماز و قامت بگفت یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را
با جماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی
و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح
روی بمیدان نهادند و رایتها و علمها نصب کردند و ندای هل من مبارز در دادند
و محبان حسینی سپاه عراق را که مخالف حجاز بودند با جان برگ و نوا دیدند عشاق

وارکمر خدمتکاری بدیت یقین برای آن خسرو زمان بر میان جان بستند و پیاده و سوار
روی بصف کارزار آوردند عمر سعد سپاه بتعبیه لشکر پرداخت میمنه با میمون را
در عهده عمرو بن حجاج کرد و میسره را بشمر ذو الجوشن سپرد و علم را بدست
مولای خود درید داد و آن قلب سپاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه
معدودی چند بیش نبودند از کثرت دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نیز
زهیر بن قیس کرد و میسره با پیر حبیب بن مظهر را مقرر نموده و رایت را برادر خود
عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت
مبارزان امام حسین در میدان شهادت نقدهای روان برکف نهاده هاتف غیبی از
عالم لاریبی بگوش هوش ایشان ندا میرسانید که بیت روز جنگست جنگ باید کرد
کوشش نام و ننگ باید کرد تا شود مرد عرضه در میدان تنگ بر اسپ تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب خوش باشد وقت کوشش درنگ باید کرد اندرین بحر غوطها باید خورد
جا بکام نهنگ باید کرد رزم با این سگان روبه باز همچو شیر و پلنگ باید کرد وز برای
دیدهای کج بینان فکر تیر خدنگ باید کرد اما چون هر دو صف راست شد امام حسین ع
بخیمه درآمد و عمامه رسول علیه السلام بر سر بست و درّاعه آن حضرت درپوشید
و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفت و بر اسبی ذوالجناح نام که مرکب
راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شروع آغاز کرد که یک بیت از آن اینست
انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حین افتخری و مضمون سخن

اکنون حضرت

اکنون حضرت حسین ع فرمود که ای اهل عراق سوگند بشما میدهم که میدانید که من پسر حضرت
مصطفی ام و سبط رسول خدا ام و جگرگوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام
و برادر حسن مجتبی ام و عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العالیات عم پدرم سید
شهدا است و می بینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این درّاعه
اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرتست که حمایل کرده ام و این اسب خاصه اوست
که بزیر ران درآورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین بدرستی در آنچه گفتی
صدقت و حقیقت حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که برد و دام
دهید و نصارا حلال است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود
است از حوض کوثر همچون که شتران تشنه را از آب باز میگردانند درین محل آواز
گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت برآمد و بسمع همایون امام حسین رسید از استماع
آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را
بفرستاد که بروید و با ایشان بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل
مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده با صفوف خویش رفت و گفت ایها الناس
بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده است و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده
خلاف نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض
الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسبت عالی که من دارم امروز هیچکس
بر روی زمین ندارد و من مردی بوده ام از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار

خود صلح گشته مرا در آنجا رها نکرد دیدید و باضرورت ترک مدینه گرفتم و پناه بحرم کعبه بردم و
بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسولان متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید
که ما ترا بامامت احق داده ولی از غیر تو میدانیم بباید که متوجه اینجانب شوی تا در قدم تو
جان افشانیم اکنون بقول شما آمدم بکر نهانی قصدهای پنهانی ناگهان میکنید و آبگینهٔ
نازک ما غریبان را بسنگ غدر و جفا درهم میشکنید اگر از باره مکر شما که متاع صبر و
سکون مرا سوخته ساخته اید حرفی بگوش کوه زد خوانم فی الحال صفت وبست الجبال
بسا روشن نمایم و در زمان از ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد
حالا بسبب دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینهٔ آمال را
از مهبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم نظم دریای غصه را کران و
پایان پدید نیست ه کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ه دارم درون سینه و دل
صد هزار تیر ه پنهان چنانکه یکسر پیکان پدید نیست ه پس یکیک از روسای کوفه را
که در آن لشکر بودند آواز داد و نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج پلید و
ای شیث ربعی و فلان و فلان شما نامه بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر من در آمده
و قاصد خون من گشته اید گفتند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان همراه
داشت بدیشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف با وقوف ما قلمی
شده حسین از کذب ایشان متحیر شده فرمود که آن مکتوبات در آتش افکندند پس فرمود
که الحمد و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش که ای حسین تا

الشفاد

این سخنان نتیجه نمیدهد با یزید بیعت کن و اگر نه ترا بضرب تیغ هلاک میسازیم پس تیری
بر کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه بدانید و گواه باشید و نزد امیر عبیدالله زیاد
ظالم اقامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم
پس آن تیر را بجانب حسین افکند شاهزاده علی بن تبارک بدست خود بگرفت و
گفت غضب خدای بر یهود آن وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم
الهی بر نصاری زمانی شدید شد که گفتند عیسی ابن الله است و سخط خدای تعالی
درین محل بر شما معد و مهیا باشد که قصد کشتن فرزند پیغمبر او میکنید و من حالا از
منهج شکیبایی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله انحراف نمی نمایم و بعروهٔ
وثقی که محبت بحکم ان الله مع الصابرین خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران
راست نمی آید تمسک مینمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسد
و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شود بیت که گردهم
عالم کمان ظلم بزه ه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد ه منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا
یهمل جزای کردار و گفتار شما نزدودی در شمار رسد بیت هر که آیین ظلم پیش گرفت
بند بر دست و پای خویش نهاد ه چند روزی اگر سر افرازد ه دهرش آخر ز پا در اندازد ه
پس امام حسین ع عنان مرکب از میان میدان برتافت و بصف لشکر خود باز آمد
و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه دهم محرم بود و سال بر شصت و یک از
هجرت سید عالم صلعم و لشکر مخالف بقولی هفتاد و بقولی سی هزار و اصح روایات آنست

که بیست و دو هزار سوار و پیاده از نامردان شام و ناجوانمردان کوفه در آن معرکه
حاضر آمدند و ملازمان حضرت بزرگوار عالیمقدار امام حسین ع بقولی هشتاد و دو کس
و بروایتی هفتاد و دو تن بودند بغیر از آن حضرت سی و دو تن سوار بودند و چهل
تن پیاده و در اغلب رسایل که بجهان این مقتل مرقوم شد بتفصیل این مبارزان آن
و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و نسبی اکتفا کرده اند و این کمینه
تفحص و تتبع بسیار کرده تفاصیل این واقعه را بطریق خیر الکلام درین اوراق آورده
و ایراد نموده و رجزهای مبارزی که میخوانده چون پارسی زبانان را از آن فایده نیست و رشتهٔ
سخن بجهت آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمهٔ
آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب اذهان لطیفهٔ اهل زمان نمی نمود مطول شد الا
آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله الاعانة و التوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال
راست شد از هر دو جانب چشم در میان میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند و حسین ع
میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف بحرب ابتدا نکند متعرض حرب او نباید شد
اما حر بن یزید ریاحی پیش صف لشکر ایستاده بود و چون دید که حال بدان منوال شد
مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت والله
قتالی بسیار بی تن خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر سعد
هیچ جواب نداد حر از وی اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاد
و دل در برش میطپید چنانکه هر کس که پهلوی او بود آواز آن می شنید مهاجر بن اوس

ازقوم

ازقوم و در روایتی دیگر آنست که مصعب بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا
چنین خوفناک ندیده ام و تو از جملهٔ شام دلاوران مبارزانی و هرگاه که از دلیران
و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام میگرفته اند و ترا میستوده اند
این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا لرزه بر تن نیست اما
نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود اندیشه کرده ام که چگونه
بر آید ناگاه نعره زد و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس
تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب حسین را بوسه داد
و روی بر سم اسب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این قوم لعین
چنین کنند و خیال می بستم که هم بصلح از هم بگذرند اکنون که تمرد و عصیان ایشان
بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من قبول شود یا نی و عذر گناه من
بعز قبول رسد یا نی بیت با خجالتهای کلی رو براه آورده ام ۞ جان پر درد و زبان
عذرخواه آورده ام ۞ بر من بیدل میفشان بیت دد زیراکه من ۞ بر امیدی رو بسوی این
بارگاه آورده ام حسین از بالای مرکب دست در سر و روی او مالید و گفت ای حر هر
بنده که گناه کند چون رو بدرگاه خداوند آورد و استغفار نماید و از آن گناه عذر
خواهد امید قبول آمیدست وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبَادِهِ جرمی که نسبت
من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد درگذاشتم مردانه
باش و دل بر حرب قوی کن که امروز روز بازار سعادت است و میدان گلوگاه

شهادت

و یا دل از محبت حسین علیه السلام روی بمیدان نهاد و در طلب کردن و جولان نمودن داد
مردی بداد چون مصعب برادر او دید که حر مروت را بر دنیا گزید و دست والا در دامن
آل عبا زد اسب برانگیخت و در عقب او بخدمت حسین آمد و لشکر سعد کمان بردند که بکمک
برادر میرود و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات بکنه
سرچشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزارم
و ... معامله هم باشم با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد حسین
آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در
مقتل دیگر آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله دیشب
پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم
که رفته بودم که سر راه بر حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید که وا ویلاه ترا با فرزند رسول
چکار است اگر طاقت آتش نار داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول و رضای
پروردگار عالم میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی برو با دشمنان
او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو مهمان مایی
صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخالفت تو آمد من بودم
دستوری ده تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت
داد و حر مردی مردانه و دلاور بود داوران در کارزار او را با هزار سوار برابر داشتندی
و سپهسالار سپه زیاد بود و بر مرکبی رونده دونده جهنده سوار شد و بمیدان آمد

ورجز

و رجز گویان مبارز طلبید و ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده بیت
منم شیر دل حر مردم ربای ۞ کمر بسته پیش ولی خدای ۞ منم شیر و شمشیرزن بیدرنگ
که دارد بر شیر و شمشیر پای ۞ عمر سعد چون حر را در میدان دید لرزه بر اعضای وی
افتاد دلش بپیچید و یکی از مردمان عرب که او را صفوان بن حنظله گفتندی طلبید
و گفت برو حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر
تیز سرش را بردار صفوان با زادتی تمام و زینتی لا کلام در برابر حر آمد و گفت
ای حر تو مرد عاقلی و پردلی و از مبارزان کامل روا باشد که از یزید بگردی و روی
بحسین آری حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو این سخن عجب است که میگویی
یزید ناپاک و فاسق و حسین پاک و پاکیزه تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره
او را جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده و وصفش از شرح و بیان
بالاتر است ۞ حر چون گویم از آن والاتر است ۞ صفوان گفت من این همه میدانم و
زیاده ازین می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی ایم
ما را یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید
حر گفت ای خاک رحمت را می بینی و می پوشی و شربت شیرهای جان ربای غرور دنیا را
می نوشی ۞ فردات کند خار کین دامستی ۞ صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد
حر نیزه بر نیزه او افکند و بمدد آنکه نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان کری سنان
نیزه بر سینه اش زد که یک گز از پشتش بیرون رفت پس وی را بهمان نیزه از پشت زین

درربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد که استخوانهای
وی ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از
غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند و نیزه از جگر برکشید و خدای را بعظمت و قدرت
یاد کرد و دوال کمر یکی را بگرفت و از خانه زینش دررربود و چنان بر زمین زد که گردنش
خورد بشکست و دیگری را بتیغ بشکافت از سر تا سینه دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب
او در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه او بیرون آمد پس روی بجانب
امام حسین نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کن و از من خشنود شو امام حسین گفت
نعم یا حر انت حر کما سمیتک امک آری من از تو خشنودم و تو آزادی چنانچه مادرت
ترا نام نهاده است یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و چوب در پوست هر جانب که تاختی از
کشته پشته ساختی متقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب
درآمد شعلهٔ خشم جهانسوزش زبانه کشیده و نایرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال یافته
بیت بنیزه صخره را سوراخ میکرد ٭ به پیکان موی را صد شاخ میکرد ٭ لشکر که آن گونه
کارزار میدیدند سوار و پیاده از پی او میدویدند امام حسین دید که حر پیاده است
اسبی تازی و ساخت کرده بپایه فرستاد تا او سوار شد و چون آن مرکب نزدیک حر آوردند
رکابش ببوسید و سوار شده بجولان درآمد نظم عنان مرکب خود تا بمیداده بجنگ
نوک سنان آب میداد جمعی را که مانند پروین گرد آمده بودند چون بنات النعش

متفرق

متفرق ساخت خواست که باز گردد و نزد حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد
که حوران منتظر قدوم تو اند پس حر روی بجناب امام حسین کرد که یا ابن رسول الله
نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای حر تو پیش باش
که ما نیز بر عقب تو روانیم فریادش از اصحاب حسین برآمد و حر خود در لشکر دشمن زده
چوب میکرد تا نیزه او در هم بشکست پس تیغ آبدار بکشید و هر جا که فرود آوردی که بر فرق
میزد تا بسینه میشکافت و هر کرا که بر میان میزد دو نیمه میکرد گاهی حمله بر میمنه میکرد
و شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان
کردی بدینسان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علم دار لشکر عمر سعد رسانید و خواست
که علمدار را با علم درهم زند که شمر حمله بر لشکریان زد که گرداگرد او فرو گیرند یکبار
آن ملاعین غلبه کرده از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر در میان آن گروه
میجوشید و میخروشید و مردانه وار میکوشید ناگاه قسورة بن کنانه بدبخت نیزه
بر سینهٔ حر زد که در وی جای گرفت و حر گرم حرب بود چون در نگریست قسوره را دید بر وی حربه
زده بود و خود از سر خشمی اشتد شمشیری بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه اش
بشکافت و قسوره از اسب درگشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن
رسول الله درکنی مرا دریاب حسین مرکب در تاخت و حر را از میان آن جماعت در
ربود تا پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و بنشست و سر حر را در کنار
خود نهاده باستین مبارک گرد از رخسار آن وفادار پاک میکرد و حر از مقی ماند

دیده باز کرد و سر خود در کنار امام حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله
از من راضی شدی حسین فرمود که از تو خشنودم خدای نیز از تو خشنود باد حر
ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود و گفت نظم بدین مژده گر
جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭ حسین ع از برای وی
بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم حسینی آورده که شاهزاده
در مرثیه حر سه بیت فرموده است از آنها یکی اینست نعم الحر حر بنی ریاح
صبور عند مختلف الرماح ابو الفاخر آورده بیت خوشا حر فرزانه نامدار
که جان کرده بر آل احمد نثار ٭ ز رخش تکبر فرود آمده ٭ شده بر براق شهادت سوار
بعشق جگر گوشه مصطفی ٭ بر آورده از جان دشمن دمار ٭ اما چون مصعب برادر حر
دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام سعید روی
بمیدان نهاده در خصمان پیچیده و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از
جیا و آزرم یگانه شربت شهادت نوشش کرد و با برادر با جان برابر دست
در آغوشش آورد آورده اند که فرپیری بهشت در میان لشکر کوفه زهیش
علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت پیاپی
آب دهیم و هر دو لشکر حاضر از میان بدر آمدند پسر سعد بیرون تاخته روی
بلشکر امام حسین آوردند و چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید
از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزدیک پدر آمده روی در روی

دل مالید

دی مالید حسین ع گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت یا ابن رسول الله گفت من پسر
حرم که جان در خدمت نثار کرد من نیز آمده ام تا که در قدم حضرت تو جان فدا کنم و
نکته الولد المر یقتدی بابایه المره آشکارا کنم نظم پسر کو ندارد نشان پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ٭ حسین وی را دعا گفت و علی دستوری یافته
روی بمیدان آورد در رجز گویان طرد میکرد و جولان مینمود و مبارز می طلبید
مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال
رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از زین برداشته بر زمین زد
و گفت بیت ریاحی نژادم نه من بنده ام ٭ نبی دشمنان را سر افکنده ام ٭
من از دولت خویش شرمنده ام ٭ که او کشته شد من چرا زنده ام ٭ مبارز دیگر برابر
وی آمد و بکین پدر و عم بکشت و بصحرای عدم میفرستاد و حسین با آواز بلند
آفرین میگفت و بروی دعا میکرد که آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و
مادری که تو زاده ازو لغو الانام او را در میان گرفته شهید کردانیدند
و به پدر نامدار و عم بزرگوار خود رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت
در فراق خواجه و خواجه زاده گریان شد و دلش بمفارقت ایشان بریان گشت
عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد تمام جنگ در پیچید
و روی خصمان در مهلت در پیچیت تا چند کس را در میدان نبرد بدروازه
عدم روان کرد پس نزد امام حسین ع آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی

کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسم و رسوم آداب حرب نیاموخته ام و
فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار
کنم و فردا در عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار کنم اگر مرا بغلامی خود قبول
کنی بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم حسین بر او آفرین کرد و او با سرور تمام و نشاط
لا کلام روی بمیدان نهاد آورده اند که زمانی بخواجه و خواجگی رسید و بنقد
شهادة متاع سعادة جاودانی خرید بیت دیده بر بست از جهان تا
طلعت مقصود دید آورده اند که امام حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره
بمیدان آمد و میان هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه دشنام
من ابتدا الحرب شما کردید و شما اول تیر بر روی من انداختید و من هنوز بر حضور
محاربه شما نشستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته است و کسان او از شما بوده
که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری من باختند و من باز
بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی نباشد ای گروه مردمان بیایید
و با من از سه کار یکی بکنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با
او مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که خلافت بروی بیعت
کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی آواز داد که نگذاریم که نزدیک یزید روی
که مرد شیرین زبانست و جای سخنی نباید که معاذیر دل پذیر او را بفریبد و از
دست او خلاص شده دیگر باره فتنه انگیزی و در ممالک شورش پدید آید حسین

فرمود که چون چنین میکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود
روم و آنجا مجاور شوم و بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند
بدین نیز راضی نیستیم و رضا ندهیم چه ممکن نیست که قومی از اجلاف عرب
بر تو گرد آیند باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر بار فتنه پدید آید
فرمود که اگر این هر دو نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و
کافه عالمیان را در آب حق اکثر است گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان
رمیم در فانست شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از
حرب هیچ روی نمانده است پس شاهزاده گفت بوقت مبارزت یگان یگان
بیرون آیید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنری ممتاز گردد گفتند
نعم الصنعة یا ابن فاطمه که همچنین باشد و بدین صورت جهت آن راضی شدند
که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا
سازند و بمفاخر و مآثر قبیله خود و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابیات
تصلف و تکلف بکشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون
این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز
نامدار را که سالم ازدی کعندی بمیدان فرستاد و سالم بیامد بر مرکبی تیز گامی
سوار شده و سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در آورد و نام خود آشکارا
کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین محل زهیر بن حسان در پیش امام حسین ایستاده

بود

کفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مرا اجازت ده تا با او هم نبرد کنم
و بنای لاف و کزافی که در ساحت میدان برافراشته میزند درهم شکنم اجازت یافت و
این سیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده بود و مدت شانز ده را
از همه عالم برکزیده مبارز مردانه بود و دلاور و فرزانه در نبردها اقداح افواج خطر
نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** در افکنده مرکب
بمیدان دلیر ° بغرید مانند درنده شیر ° در کرفتن تاختن سر راه بر سام ازدی کرفت
سام چون زهیر را دید بر خود بلرزید و از راه نصیحت در آمده کفت ای شهسوار مضمار مجاز
وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میکذاری و
روی بتقویت حسین در نمیشت مهمات او می آری زهیر کفت ای ناکس دون ترا شرم
نمی آید که شمشیر در روی اهل بیت مصطفی میکشی و برای نعمت فانی دنیا بی عقوبت
دائمی اخروی اختیار میکنی سام خواست که دیگر سخن کوید که زهیر نیزه بر دستش زد که سنان
نیزه از پس سرش بیرون آمده فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالک جهنم داد پس
زهیر در برابر قلب لشکر عمر آمد و نعره زد که اهل العراق کر مرا شناسید خود شناسید و اگر
نشناسید بدانید که منم زهیر بن الحسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا با یکدیگر بکردیم
تا بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک می اندازد **نظم** کوی شقاوت دو ز خم بلا
پی در پی ° کو حریفی که قدم بر سر آن کوی نهد ° اهل شام و عراق که نام آن یکانهٔ آفاق
شنیدند و قبل ازین آوازه شنیده بودند سر در پیش افکندند و از محاربت با او ستیز

عمر سعد

عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد و کفت این چه بی حمیتی است که شما را دریافته است اکر
یک کس بمیدان او نمیرود و نام خود را در جمع پهلوانان بلند میکرداند نضر بن
کعب بجلی سوار تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را با صد سوار
برابر داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمده کفت ای شجاع عرب از
نعت خود جدا ماندی و از بنی عمان خود دست برداشتی بیا تا ترا نزد امیر برم یعنی
ابن زیاد تا از خارستان کلفت بکلزار راحت و بهجت رسی زهیر کفت ای لعین
در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزد و در کلستان خدمت
حسین در زمان نهال معرفتی بر نخیزید و من اکنون از روضهٔ محبت آن حضرت کلها
مراد چیده ام از خار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **نظم** ز روی دوست
مرا چون کل مراد شکفت ° حواله بر دشمن سنک خاره کنم ° نضر اندیشه کرد که زهیر را
بسخن مشغول کند ناکاه خنجر نیزه بسوی او انداز د زهیر این معنی را دریافته مجال جنبش
نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان
آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را رد کند بضرب
در زهیر و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده
شدن نداشت اسب میجست و لکد بروی میزد تا پاره پاره شد کعب بن نضر از پدر
خود شجاعتر بود با نتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زد و در برابر زهیر آمد هنوز
نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف او زد که از پشتش بیرون رفت زهیر با

وسلاح آن مقتولان هیچ التفات نکرد و خویش را بر پیادگان زد که در پیش سواران
ایستاده بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد باز مراجعت نموده بمیدان آمد و
مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد بنیزه خون او میریخت و با خاک زمین امیخت
نظم غریوان بهر جانبی می شتافت ° بنیزه دل دشمنان می شکافت °
یک ساعت بدین صفت سردار را از پای در آورد عمر بن سعد روی بحجار کرد و گفت
که تو پشت و پناه لشکری بر دو سر این مرد را بیار که تمام حاجتی که داری برآرم حجر گفت
هیهات روباه با شیر ژیان چه حیله تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز چه پرواز تواند
نمود و این مبارز بنی اسدست تنها با هزار سوار بر می آویزد و من از جان خود
سیر نیامده ام که بمقاتله و مقابله او روم نظم گوزنی که با شیر بازی کند °
بخون ریز خود دست بازی کند ° مگر آنکه سعید سوار از شما به موضع کمین گیرد و من بمیدان
رفته زمانی با وی بگردم و همین که بمن حمله آورد روی بگریز نهم و بجانبی که کمین گاه باشد
روان شوم و هرآینه او هم دستیزنده است از عقب من بیاید و آن چند سوار کمین که
وی کشایند و اگر صف ایشان را بهم برزنند روی بکمین گاه دوم آرند و همچنین سعید
سوار گرد وی فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی کشایند شاید که در آن محل از پای در آید
پس سعید سوار مکمل به موضع کمین کردند و زهیر بن حسان ازین خبر در میدان
ایستاده بود و انتظار مبارز زهیری برد و لب از تشنگی خشک شده و دهان از
گرد میدان پرخاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد و زهیر گفت یا ابن اللاجا

نزدیکتر آی

نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت من بمحاربت نیامده ام که بنصیحت آمده ام که
ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانایی چرا از پی پسر زیاد نیایی که ترا
از مال دنیا غنی گرداند لغز میدانی که حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و
اقتداری نیست همت بلندت اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت
ای ملعون دولت از امام حسین باید طلبید که همای اوج سعادت و مرغ علو
همت بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار دیت و آنکس که زمام اختیار
بدست او باز دهد دون همت و بی دولتیست بیت دولت از مرغ همایون
طلب و سایه او ° زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود حجر خاموش شد و از ترس
قدم پیش نمی نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد آن ملعون هزیمت نمود و
بسوی کمین گاه رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از دست او برود و از تشنگی
بر هر بجنبید و بانگ بر مرکب زده از عقب او بتاخت چون حجر بمیان کمین گاه رسید
زهیر خود را بوی رسانید حجر نیزه یاد برکشید که مراد ربایند و خود را از مرکب در
انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او میرفت که یکبار سواران کمین
بگشادند و از چپ و راست وی در آمده آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یک ذره
اندیشه نکرد و بر ایشان تاخت تا آن گروه غدار پشت بدادند و روی بکمین گاه
دیگر آوردند و آن مردانه مرد در عقب ایشان می تاخت القصه سعید سوار او را
در میان گرفتند و شیث ربعی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره بدرید و سر

سنان بکتف او رسید زهیر با آن زخم برگشته تا شیث را هلاک کند که آن شقی از بیم وی
در میان سواران گریخت زهیر نیزه از دست بیفکند و با تیغی چون برق درخشان
از جوانب میتاخت و از دشمن سر از تن می انداخت نظم آفرین بر برق
تیغت که بیکدم خصم را ◦ فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکشد ◦ راوی گوید که پنجاه
سوار را بتیغ بینداخت اما نوزده زخم بر جسد مبارکش زده بودند و چون حسین این حال را
مشاهده کرد جمعی از یاران را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیرالمومنین علی ع بود
با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن ملاعین زده برخی را از آن سواران بکشتند
و زهیر را از آن میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود
و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید و او را بدین گونه نزد شاهزاده
آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین زهیر آمد زمانی بایستاد زهیر چشم باز کرد
و حسین ع را بالای سر خود دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم امام حسین ع
نهاد و بزبان حال میگفت بیت خاک قدم دوست شدم غیرتی کی ◦ این عجبی که ام و ذره
در قدم دوست ◦ حسین فرمود ای زهیر با من سخنی گوی و آنچه در دل داری اظهار کن
تا بدان قیام نمایم و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط جوانمردی بجای آوردی
زهیر گفت ای فرزند رسول خدا برای من جام آب زلال خنک آورده اند صبر فرمای
تا بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای زهیر را بدو نموده اند و آن شراب بهشت
که بدو می نمایند بلکه روی می پیمایند بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند ◦ شربتی از چشمه

کوثر خورند ◦ پس زهیر دامن بر هم نهاد و باز میکرد چنانکه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی
طویل زد و طوطی روحش بشکرستان یرزقون فرحین پرواز نمود حسین بگریه درآمد
و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایهٔ من باشد و خدای و رسول از وی خشنود
باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده گشاده و منتظر بودند
تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی دهد فرزانگی
نماید که از طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز غوغا در افروخته
و رایت شرارت سرایت قتال برافراخته نظم نبرد آزمایان آهن گسل
پر از خشم سینه پر از کینه دل ◦ چو آتش بسوزندگی گشته گرم ◦ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم
و از یک جانب جنود مقربان بسعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین صلعم
دست اعتصام در عروهٔ وثقی حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زده و پای ثبات بر مرکز
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي نهاده اگرچه اندک می نمودند اما از روی جرات جنان
بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بپنجهٔ مردی بدر آرند و اگر با نهنگ جنگ باید
کرد او را بچنگ درآرند بیت هر یکی با نیزه چون شعلهٔ آتش بکف ◦ هر یکی را ناوکی چون
برق سوزان در کمان ◦ ابوالمؤید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند
بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یک دستی سلاح حالی پوشیده طراد کردند
و اسبان را بجولان درآوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و یکی دیگر گفت که منم
سالم مولای عبیدالله زیاد کیست آن خون گرفته که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه

ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر بن حضیر و حبیب مظاهر خواستند که بمیدان روند
نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که توقف کنید ایشان خاموش شدند
و مقارن این حال عبدالله بن عمیر کلبی پیش حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت
حسین درو نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا و بازوهای قوی درشت و مرد مبارزت
از جبین او میدید حسین فرمود کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبدالله را دستوری داد
داد با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار روی بدان دو سوار نهاده گفتند تو کیستی گفت
مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم بازگرد تا زهیر
بن قین یا برید یا بریر همدانی عبدالله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده
و همت شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را می طلبید پدر آن
که کو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما را از آن با شما حرب کردن
عار است ازین سخن یسار بسیار در غضب شد و نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعن او را
رد کرد و شمشیر بر وی انداخت بر پای وی آمد چنانچه یسار از اسب درافتاد عبدالله
تیغ کشیده و بسر وی دوید تا کار او را تمام کند سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطره
آب و قصد کرد که تا بر وی زند که ای عبدالله از زخم سالم حذر کن عبدالله بدان سخن التفات
نکرد دست تیغ بر سینه یسار نهاده زور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد
درین محل تیغ سالم بوی رسید عبدالله دست پیش آورد سالم زد انگشتان وی را قلم
کرد عبدالله ذره نه اندیشید و تیغ از سینه یسار بیرون کشید و خود را بسالم رسانید

دیگر ضرب

دیگر ضرب کار او را بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان
نهادند و گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان را بکشت و بسی را مجروح
ساخت و آخر شربت شهادت چشید نظم بر داشت پای و روی براه عدم نهاد ٥
و انگیست کو براه عدم پا نمی نهد ٥ شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست ٥ از دام مرگ اجل
کس نمی جهد صور الایه فرموده که بعد از آن بریر همدانی زاهد پاکیزه روزگار و پرهیزگار
بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد و برجزهای فصیح و لفظی بلیغ نام و نسب خود ادا نمود
ابو المعالی و ترجمه نظم او بدین نوع آورده بیت من بریر علی پرهیزم ٥ منم آنکس که
بر دشمنم ٥ شیر الم و بر مار چیان ٥ یک میدانکه زهر بد ببرم ٥ دست در دشمن
آنهاده و زرم ٥ پرده بر دشمن ایشان بدرم ٥ جنگی در پیوست که فلک دوار حیران شد و
مریخ خنجر گذار انگشت در دندان ماند بیت گران جنگ رستم بدیدی بخواب ٥
شدی از نهیب وی زهره آب ٥ در اثنای طعن و ضرب و در خلال گیر و دار میگفت ای
کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا
سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او نهاد بیکدم او را بصحرای عدم فرستاد
و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان تنگ آمده یزید
بن معقل را بمبارزت او تحریص میکردند یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک
بریر رسید گفت ای بریر گمان من بتو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله
کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق کشته گردد یزید راضی شد

و هر دو دست بدعا برداشت گفت خدایا آنکه بر راه راستست او را بر گمراه نصرت ده پس
با هم برآویختند و ابن معقل شمشیر حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر بتیغ سر معقل
را از تن برداشت و بلبیان حرب محل کارزار مرتبه روشن شد بیت خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان ۰ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ۰ بریر بعد از قتل آن ملعون پیش امام حسین
آمد حضرت او را بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده
روی بمیدان نهاده حرب میکرد آخر الامر بحیر بن اوس ضبی او را شهید کرد و امام حسین فرمود
ابن بریر من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان شایسته خدای تعالی بود نور
الایه آورده که کشنده بریر پسر عمی داشت که او را عبدالله بن جابر گفتندی پیش وی آمد و
گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جمله مقربان درگاه اله بود و از زمره خواص
اهل الله بود بحیر از کرده پشیمان شده و از لشکر بیرون رفت و هولی عظیم بر و غالب
گشته فریاد میکرد تا که جان بجهنم داد وبم ذوجهان خون ناحق با خود ببرد بیت
بقبض شهدا در دل و خون در گردن ۰ فکری بکن آخر که چه خواهی کردن ۰ بعد از مبارزت
بریر نوبت رزم وهب بن عبدالله کلبیست و او جوانی بود زیبا روی و نیکو خوی با رخساره
چون ماه و جعد مانند سنبل تر سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او
برکشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره کشی کرده بیت هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال ۰
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند ۰ و هفده روز از دامادی او گذشته بود و هنوز بساط
عشرت و کامرانی در نوشته مادری داشت که او را قمر میگفتند پیش وی آمد

و گفت ای فرزند دلبند و ای جان مادر و ای جوان ارجمند ای نور دیده و مددیه
و ای سرو در سینه محنت کشیده ای پرتو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان
مرا با تو محبتست که نتوانم که یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت
آن نمینیست که یکدم ترا نبینم بیت چو در خواب باشم تویی در خیالم ۰ چو بیدار گردم
تویی در ضمیرم ۰ اما تاملی کن که جگر گوشه مصطفی درین دشت کربلا با جفای جمعی بیوفا در مانده
میخواهم که مرا از خون خود دیگر تپی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم
و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشته شوی تا فردای
قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و از بهر آن سرور سر فدا کن و چون مردان
راه خدا ترک هوا کن شعر سر کویش هوس داری هوا را پشت پایی زن ۰ درین
اندیشه بگرو شو دو عالم را قفایی زن ۰ طریق عشق میجویی حسین را الوداعی کن ۰ بیا طـ
لب میخواهی بلا را مرحبایی زن ۰ وهب گفت ای مادر مهربان مرا بشاهزاده دو
جهان بینم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم جانب آن نوعروس نگرانست که
غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال بر نخورده اگر اجازت فرمایی بروم
و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و افسانه وی
ترا فریب دهد و تو سخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدان محروم مانی وهب گفت
ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان نوعی بسته ایم که بسر انگشت هر زن
از آن توان گشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غدر از آن

تواند زدود خطنما بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست ۰ نقشی نوشته اند که نتوان
سترد نش ۰ پس چون بنزد نو عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من وای مونس دلنواز
من بدانکه فرزند رسول صلعم درین دشت کربلا نبد و بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده
و دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار مقدمش گردانم و آیت سعادت
از مصحف شهادت برخوانم تا فردا از رضای الٰهی و شفاعت حضرت رسالت پناه و
خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال من گردد نو عروس آهی از دل پر درد
برکشید و گفت ای یار غمگسار من وای انیس روزگار من هزار جان من فدای بندگان
حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن روا بودی تا من نیز جان فدا کردمی
اما یقین میدانم که هر که امروز جان برای حسین فدا کند فردای قیامت بر براق کرامت
بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت درتازد و در قصور بهشت با وصال حور العین دمساز دنیا
تا بنزدیک شاهزاده روی و در خدمت او با من شرط که فردای قیامت بی من پای در بهشت
ننهی و این زنان شوهری آنجا از من گیری و رفیق دیار و الیف و غمگسار تو من باشم
در ساحت دار القرار وهب گفت خوب باشد پس هر دو باتفاق نزد امام حسین آمدند
و عروس بگریه و زاری درآمد و بجزع و بیقراری گفت یا امام حسین شنیده ام که هر شهیدی که
از مرکب بزمین می افتد حوران فردوس در کنار خود او را بالین مینوازند و در قیامت
نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین وی میباشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد
و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و برادری

ندارم و خواهری و خویشی و پیوندی و غمخواری و مددکاری ندارم حاجت من آنست
که در عرصهٔ گاه محشر مرا باز طلبد و بی من بهشت نرود و دیگر من غربت را بشما بسپارد
تا مرا بدختران و خواهران خود بسپاری تا در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و مددکاران
باشم چه بیقین میدانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت نرسد امام
بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن او گریان شدند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول
کردم که در روز قیامت ویرا باز طلبم و چون بدولت شفاعت جدت صلعم رخصت
دخول جنت یابم بی وی قدم در بهشت ننهم و من نیز او را بشما سپردم تا مخدرات
حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته
و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی سوار چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهانی
بسر خصم رسنده سوار شده و زره داودی پوشیده و مغفر زرنگار بر روی آن
کشیده و نیزهٔ خطی بدست گرفته و سپری مکی بدوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که
اولش اینست امیری حسین و نعم الامیر ۰ له لمعة کالسراج المنیر ۰ بیت
این ذوقست که جان می بخشد ۰ وهب کلبی سگ کوی حسین ۰ دست او تیغ زند تا که کند
روی اشرار چو گیسوی حسین ۰ میراند تا بپایان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده
در مدح امام حسین باواز بلند ادا نمود بعد از ان اسب کوه پیکر را در آن دشت بجولان درآورد
و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار کرد که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر وی آفرین
خواندند آنکه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی بنیزه از پشت مرکبش میربود

وگاهی بتیغ بی دریغ در هلاک بددینان میکوشید تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت
و از کشتها در ساحت وی پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت ای مادر از من
راضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فرزندی و علم
نصرت برافراختی و دل مرا بقبول عادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری
طریق حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دل من بجانب آن عروس
میکشد اگر فرمایی روم و او را وداعی بجای آورم و دیدار باز پسین یکدیگر ببینیم
مصرع خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان ۰ که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
مادر اجازت فرمود و چون روی بخیمه کرد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد
و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می آورد بیت نهاد بر دل من روزگار
بار فراق ۰ که تیره باد چو شب روز روزگار فراق ۰ چو از آن طاقت نماند خود را بخیمه
نو عروس انداخت دید که سر بزانو نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر
در چه حالی و بدین زاری چرا می زاری جواب داد که ای آرام جان وای انیس دل ناتوان
بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ۰ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ۰ چون وهب
سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخن گفت که ناگاه از میان میدان آواز برآمد که هل
من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت نظم رفتیم و
داغ ما از دل باید کرد ۰ وز آب دو دیده آب گل باید کرد ۰ گر بد دیدی همه نکو باید گفت
ور درد سری بود بحل باید کرد ۰ آنگه بر مرکب سوار شده عنان بجانب میدان و رزمگاه

معطوف گرداینده

معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زار میگریست اما چون
چون شیر ژیان و ببر بیان و اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار صاعقه
کردار در آمد و سنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را
محکم بن عقیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب او را یک حمله
در ربوده بر زمین زد چنانچه استخوانهاش خرد بشکست غریو از هر دو لشکر بر آمد
و در برابر وهب دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب
لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت و هر دم مرکب می انداخت تا نیزه
او پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفری منقش فام از نیام انتقام بر کشید
دست و بازو بگشاد بیت بهر جا که خود دلیر یافتی ۰ بشمشیر برنده بشکافتی ۰
فلک با هزاران دیده در میدان داری او حیران می ماند و ملک با هزار زبان
بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از حمله او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ
بر سپاه زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی رسید یکی تیری بر مرکب
وی زد که از پای در افتاد و وهب پیاده ماند و آخر دست و پای او نیز از کار
برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش لشکر امام حسین انداختند
مادرش در جست و سر پسر را برداشته روی بر روی او نهاد و میگفت احسنت نیکو
کردی ای جان مادر وای حلال زاده مادر اکنون از تو راضی شدم که شهید در
راه خدا حاصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میل برداشت

کرمعلی

ودندان خون آلوده کرد و در خشم کشید و آهی از میان برکشید و بجوم خیل ابل جهان
وجهان بر هم برسر آورد و جان بر دست شوهر بپیوست و در روایتی صحیح است که آن
ضعیفه بمیدان رفت و خود را در خون شوهر مالید و خاک و خون او را در روی مالید
تا کار پسر را نظر بروی افتاد و غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر او زد و آن زن هلاک
شد و نقل دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینه آنکس زد که
او را کشته بود و او را بازگفت که خونین سر پسر او بود و باز گشت و چوب خیمه برداشت
و بر کسی را بقتل رسانید امام حسین فرمود که او را باز گردانید و او اعتذار کرد که ای
فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق دلدار و درد و سوخته بودم نور الایه
آورده که پسر زن میگفت و او بیلاه زد و ز جوانی کی است که من باز نمایم که انتقام پسر
چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن الخالد ازدی بیرون
آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بود بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در آن
مرکب کشیده دستی سلاح ملوکانه پوشیده و از تیغ آتش بار آب روی مردان
می برد و از شمشیر گوهردار مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جانستان لعل از
کان جان مبارزان میکند و بر زبان در نثار جواهر منظوم بصورت ارجوزه
می نمود و ابوالمفاخر ترجمه رجز او گفته نظم ای نفس حسین ترک جان کن ترتیب
بهشت جاودان کن از بهر شهود حسن اکبر خود را بشتابان امتحان کن
و از شعله تیغ آسمان گون اطراف زمین چو ارغوان کن در معرکه همچو شیر مردان

هرکز کی

هر سرکش خوار ایکان کن بعد از قتل بسیار و محاربه بی شمار جمعی را از
فجار بر زنهار آورده بود آخر الامر شربت شهادت نوشش کرد و متوجه ریاض
جنات عدن تجری من تحتها الانهار شد و بعد از وی پسرش خالد بن عمرو روی بمیدان
نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال برزوی ارباب عناد و جدال
کند خاک میدان را چون نام زدن چون لعل بدخشان رخشان کرد و صفحه معرکه را
بتیغ آتش افشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان کرد مانند برق
خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتش بار را کار میفرمود
بعاقبت خاک عمر و نیزه همچون عمرو بن خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید
رباعی چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطره بسرچشمه حیوان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست و بعد از وی سعد
بن حنظله تمیمی که در تیغ معرکه از وجه سیوف روی نتافته بود و شعشعه شمشیر
درخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد خالی دید نظم
دامنش زکرمی در آمد بجوش برآورد چون رعد غران خروش رو بمیدان
نهاده مرغ تیر پردازرا از قفس جعبه آزاد کرده گوهر تیغ را از نیام معدن بیرون
آورده و روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت
خون اعدا گلناری میساخت بعد از کوشش بسیار و کوشش بی شمار نامردی
روی تافت دنیا دیباتش را بشمشیر قاطع بینداخت ابوالموید آورده

که بعد از عمرو بن عبدالله مذحجی در میدان آمده و در دریای هیجا غوطه خورده تیغی
چون هیشین نهنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را چون سمندر بآتش کارزار زده
بیت سیم تیغ او بر سنگ اگر گردی گذارد ° همچو سیماب از نهیبش سنگ گیتی بیقرار
آغاز جنگ کرد و ساحت زمین واسع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ همایونی
را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضرب اعدا مرغ روح پاکش از قفس
خاک بآشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود رحمة الله علیه پس از و حماد بن انس بمیدان
در آمده اسب می تاخت و لوای نصرت برمی افراخت و بتیغ مبارزت سر دشمن
از تن جدا میکرد و آن را بچوگان نصرت بر می افراخت و بنای صبر و قرار از دل
اشرار می انداخت و با دل شادمان و جان با محبت آبادان با شهیدان دیگر پیوست
بیت هر لحظه بادی می برد از بوستان گلی ° آشفته میکند دل بیچاره بلبلی ° بعد از و
وقاص بن مالک نظم تیز کرد اسب را چو بحر خفیف ° کل شیء من الظریف
ظریف ° هنوز دوازده تن را نکشته بود که ناحفاظی بر وی تاخت و بطعن نیزه
او را بر خاک انداخت فراشش قدر سایهٔ آن عزت وی در عرصهٔ جنان برافراخت
و ساقی قضا از بادهٔ جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت
بیت جرعهٔ از جام شهادت چشیده ° رخت با ایوان سعادت کشیده ° بعد از آن
شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکب تیز گام راه انجام زرین لگام سوار
شده بر چپ و راست می تاخت و هر دمی انداخت نظم بهر جا که نیزه برافراختی

جهان

جهانی ز مردم تهی ساختی ° بهر سو که مرکب برانگیختی ° بشمشیر خون یلان ریختی
ناگاه مرکبش خطا خورد و آن صواب بر زمین افتاد جمعی از گرد او در آمده
بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب از جرابی مجتمعا او را متفرق ساختند او نیز
بشهادت رسیده بشهدا پیوست بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی آمد
و او مردی مردانه و شجاع و فرزانه بود و یگانهٔ ثابت رای بود و لشکر آرای
در غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت
قران را بر امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان مرتبه رسانیده که امیر
او را برادر گفتی از فضایل و خطرات چون تیغ خونریز دار خود در سرخ روی
بیرون آمده و در مهالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار خود سرافراز بوده
نظم گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم ° تیغ او جوشن بریدی بر سر مردان
کار ° باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و طریق مردانه گرد جولان مبارزانه نمود و
رجزی در مدح خود سرداده میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای
آن بر زبان میراند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت
او بیرون آمد چون بحر جوشان و برق خروشان و از گرد راه بر مسلم حمله
کرد مسلم حملهٔ او را دفع نموده نیزه بر پهلوی او زد که سر نیزه از پهلوی دیگر
بیرون آمد از سپاه امام حسین ع خروش برآمد تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بر فلک
رسانیدند و لشکر عمر سعد تیره گشتند و سر در پیش انداختند از خجالت سر از پی

نتوانستند برداشتن بناچار مبارزی دیگر بیرون آمد جاشنی حنید و دیگر
روی بمعرکه آورد و او نیز بدان سیاه رویان گذشته پیوست القصه فرزند
آمد و مسلم میکشت تا پنجاه تن از آن ظالمان بدوزخ فرستاد و شمشیر آبدار
دمار از شش تن دیگر برآورد عاقبت گران یافت و از پای درآمد فی الحال
حبیب مظاهر و حضرت امام حسین ع بسر وی رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در
تن او باقیست امام حسین ع گفت ای مسلم طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت
و جمعی که زنده اند انتظار می برند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دمبدم میرسیم
و بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم
کهاین سخن بشنید دیده باز کرد و در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود گوش
هوش عارفان درازمان از تبسم او این می شنوند **مصرع** ای خوشی
آزاهی که در وی چون تو همراهی بود • آنگه مسلم گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت
ترا بهشت مسلم باد و از ضعیف گفت بنزک الله بالخیر یا حبیب پس فرمود که ای مسلم
اگر من میدانستم که بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم
که همین لحظه با تو همراه خواهم شد و رخت زندگانی ازین سرای فانی برخواهم
بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من آنست که دست از حرب این یزیدان
شق باز نداری و دقیقهٔ از مردانگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ بر دشمنان
زنی تا وقتی که جان فدای شاهزادهٔ کونین حبیب گفت که برب الکعبه که خواهم کرد

این وصی

این وصیت بجای خواهم آمد **نظم** به بندگی حسین اختیار خواهم کرد • بران حضرت
او جان نثار خواهم کرد • دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت • بتیغ و گرز و سنان
کارزار خواهم کرد • درون معرکه شیران دشت میجا را • بطعن نیزه بیجان شکار
خواهم کرد مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام حسین آورده فرمود که یا ابن
رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بجدت رسانم و پدرت را از قدوم تو
آگاه کردانم پس دیده بر هم نهاد و جان بقابض ارواح داد راوی گوید
که در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر لخش آواز برآوردند که این عجب
داشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشاده گفت بکنین تخص اظهار
شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم
رسد حعد بن حزک را بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد
شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط رسول و پسر بتول شاد
مانی می نمود و مبتهج بود • افسوس که انصاف در آن قوم نبود نور الله اورد
کرپسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان
باز گرد که پدرت وفات یافت اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع شود پسر
خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب
برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب
او روان شده او را بجان فدا کردن دل میداد و میگفت جان مادر تا

زتشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
جوان بحرب درآمد و دست تن را ز پای درانداخت و آن دلسوخته از
حسرت آب در آن اضطراب حرب میکرد و از چپ و راست می تاخت آخر الامر
از پای درافتاد و سرش ببریدند و پیش مادرش انداختند آن ضعیفهٔ دلسوخته
سر پسر برداشت و آفرین کویان در وی نگریست و سه که آنحال مشاهده میکرد
زار زار میگریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد
اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در مرتبهٔ کمال بود و در آن نزدیکی خلعت
نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که
عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که ای امیدگاه بمیدان میروی
مرو که مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از من دور شو چرا که من از دیگران
کمتر نیستم و کمر خدمت امام حسین بر میان جان بسته ام و از روی دعوی محبت
حضرتش در جان پیوسته ام حالا دل از عالم برداشته ام و علم یکجهتی برافراشته ام
دعوی داری او را بجان کاشتم بیت بعهد محبت وفا میکنم ۰ نه خاک درش
جان فدا میکنم ۰ این سخن بسمع مبارک آن حضرت رسیده گفت ای برادر دل از وصال
جمال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن
رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشقبازی عشرت آرم فردای قیامت
با جدت چه جواب خواهم داد و عذر چه گفتن توانم داد پس همت از امام طلبیده

اتکل

آهنگ میدان کرد خود فولاد بر سر نهاده و سپر چون جرم قمر منور بکتف در آورده
قندیلی پر از تیر خدنگ زرنگ پیکان سفته پر عقاب بر میان بسته و تیغ یمانی
جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگش طعمه جز
از جگر نخوردی و شاهین تیر تیز پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی
نظم تیر او چون نهد چشم بر روی کمان ۰ زه بگوش ظفر آید ز زبان مژده
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و رجز
فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر
وی آمد و هنوز دویست قدم دور بود که چوبه تیری در چرخ کمان پیوست
و بشست درست کشیده حوالهٔ سینه او کرد همینکه سپر در پیش کشیده خواست
که آن تیر را رد کند چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده و از
از پشت آن ملعون گذاره شد و تا سوفار در زمین نشست لشکر عمر سعد
سعد از آن ضرب تیر ترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت در پیش ننهاد هلال
روی بقلب لشکر کرد و هر تیری میری از پای در می آورد و هر خدنگی نهنگی بیجان
میکرد نظم چو تیرش سوی خصم پران شدی ۰ دل دشمن از بیم لرزان شدی
چو شست و کمان را بیاراستی ۰ ز هر زه زهر کوشه برخاستی آورده اند که
هشتاد تیر داشت و هر یکی از آن یکی کس را هلاک کرد و چون تیرش تمام شد
تیغ از نیام برکشیده مبارزت می نمود و سر دشمن از تن می ربود تا طایر جان

باکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و با آشیان فادخلی

توجه نمود و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله مازنی بمیدان آمده

بیست و هشت تن را بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم الغیب و الشهاده

رسید پس ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی پسندیده و

مبارز کار دیده بود حسب بیکر دو بُعیکی و تُعالی بمدد رب العالمین میگفت میمنه

لشکر خصم را که از مین خالی بود بر هم میزد و آتش بیجا در میمنه بی پیر اینان

بر افروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از غایت حذاوند

سلام بدار السلام رسید بعد از و عبد الرحمن بن عروهٔ غفاری دیگر کویان

روی بمعرکه شهادت نهاده و دو بیتی از ترجمه رجز او نور الائمه آورده

نظم چون من اندر عرب جوان نبود ۰ در عرب چه که در جهان نبود ۰ چون

بدستان و بازوم روی ۰ رستم زال را امان نبود ۰ جان خود را فدای خوام کرده

که جزا و راحت روان نبود ۰ همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله بر افراخت

بیک حمله سی کس را از مبارزان بی جان ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی

زدند آن بیرون کشید و بینداخت و از جیب درات بر وحمله کردند با تیغ چنان

گران دوازده تن دیگر را بکشت آخر الامر شهید شد بعد از و مالک بن انس

ملکی بدستوری مالک ممالک دین بیرون آمد و برابر لشکر آمد و گفت ای عمر اگر

سعد وقاص بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد گشت بدست خویش سر

نابارکت

نابارکت بازبریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز رهانیدی عمر سعد ازین

سخن خجل و منفعل شد و بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را

خاموش گرداند و بدغدغهٔ کارزار حدیث نسبت بردن فراموش سازد

مردی بیرون می آمد و مالک وی را در درکهٔ مهالک انداخته با ملک دوزخ میسپرد و

صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می سازد تا بسعادت شهادت

رسید رحمة الله علیه عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان نهاد و رجزی

بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شد و برعادت کارزار

میگردانید و هر طرف که تیغ میراند اثری از آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود

که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایض گشته بیاران گذشته رسید

بیت هر زمان یاری گریبان غم می بندد ۰ در شادی بدل غمزده در می بندد ۰

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ

کوهساری روی بمیدان نهاد و در رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ بعضی از ابیات وی

اینست نظم من قیس منبه ام که در جنگ ۰ کیوان رتبه زدار و گیرم ۰ گر رستم

زال زنده گردد ۰ گردد بکمند اسیرم ۰ در دوستی حسین و آلش ۰ باکی نبود اگر

بمیرم ۰ امروز شوم شهید و فردا ۰ در خلد برین بود سریرم ۰ کمان کین در بازو

تمکین افکند و کمند کیر و دار از فتراک ادراک در آویخته و بقوت بازوی توانا

خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میمنهٔ عمر سعد بیرون آمد

برخنگی تازی نژادی برنشسته طاقت حرب وی نیاورد روی در بیابان نهاد راه
بیابان برگرفت قیس از روی غضب مرکب از عقب وی در تاخت و تا از لشکرگاه
بصحرا رسید عمر حکم کرد تا جوقی از سواران از قفای در آمدند و زخمها بروی زدند
عاقبت الامر بزخمهای بسیار شهید و سالار کوفی ملعون بسلامت بازگردید
و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست امام حسین ع از میان بیابان جوانی
بیرون بر رخشی خنگ نژادی برنشسته و برگستوانی با جلاجل زرین در روی زمین در
کشیده مرکبی که بهاوی معرکه چون قطرات غمام فرود دویدی و بر مصاعد معرکه چون
دخان باندک زمان بدامن آسمان رسیدی بیت برق رو دابروش اگه بر رفتار
جوشش ٥ شام بدی در جنبش صبح بدی در جستن ٥ مرکبی بدین زیبایی بجولان در آمده
و در رکیبش خفتانی چون لعل چهره مریخ در پوشیده و خود عادی چون افسر کیوان
بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازو افکنده
جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمایل کرده و
سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بجوشش در آمد و چون ببر بیان بخروش
و سر تا پای میدان بگردیده رجزی میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی
بسپاه مخالف نهاد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام ای بیرحمان خونخوار نام
هر که ام و زمرا داند داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبة وقاص برادرزاده سعد
وقاص ام پسر عم سعد بی اخلاصم پس روی بلشکر حسین آورد و گفت السلام علیک

یا ابن

یا ابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد است و با دشمنان یار است دل من دوستان
شمارا هوا دار است و در دوستی شما بغایت وفا دار است و این هاشم
در صفین جنگ کرده بود و در عرب و عجم همراه عم خود بدلیری نامی بوده چنانکه
در تواریخ صحابه معلوم است آنگه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد
گفت میخواهم ازین لشکر الاعم زاده خود را سعد که این سخن بشنید دل طعنه هاشم
گوش کرد لرزه بروی افتاد و چون مبارزتهای هاشم را شنوده بود و دلیریها
و مردانگیها او را دیده البته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران
این پسر عم منست و مرا در میدان رفتن مصلحت نیست کیست که برود و دل
مرا ازین محنت فارغ گرداند معان بن قاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و
او در آن نزدیکی با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود و او مرد کار دیده بود
و گرم و سرد دنیا چشیده بود چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد
که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان
نام داوست و سپهسالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته و با حسین
که در دنیا هیچ ندارد در پیوسته مگر از دولت روی مگردان و با بخت خویش
ستیزه فرو گذار بیت همت بلند دار و ز دولت متاب روی ٥ ادبار را بجوی
ز اقبال سر مپیچ ٥ هاشم گفت ای سگ ناکس ملعون این دو سه روزه اختیار فانی
را دولت نام نهاده و جان بی اعتبار دنیای گذران را اقبال نام داده رباعیه

کفتم بکسی که حیات دولت کفتا روزی دو سه دو باشد و باقی مهلت نه دولت
جهانرا اعتباریست و نه اقبال جهانرا ثباتی و استقراریست اکر هر بتو جام جهان نما
دنیا بنیم دوستان زنهار جام حبش کشیده دار قدم از حریم حرمت او که بیشتر
همنا خرمند در حرمش ای سمعان بیا و دیده انصاف بکشا و بنعیم باقی بهشت
رغبت نموده از سر این جیفه ارزکان واپس مانده درکذر و کمر خدمت فرزند حضرت
مصطفی صلعم بر میان جان بسته دولت رضای آلهی و سعادت عطای نامتناهی بدست
آر قطعه چون میتوان بمنزل روحانیان رسید حیفست در بوادی غولان
قدم زدن چون سمعان استماع این سخنان نمود و هم بصیرتش از اشعه برق این کلمات
طیبات خیره شد کفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حیا
میکنی بخیالی مغرور شده و از روش عقل معاشی دور افتاده هاشم کفت
لعنت بر پسر زیاد باد که عشیم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت من عالیمقام
دنیا ام با خرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب جاودانی میستانم این جا
فانی که شما بدان می نازید زود درکذرد و بعذاب الیم کرفتار کردید سمعان
دیکر باره خواست که سخن کوید هاشم در غضب شده بانک بر مرکب زده کفت ای ستوده
بجا دله یا بمقاتله سمعان نیز حمله کرده نیزه در نیزه یکدیکر افکندند تا آخر هاشم نیزه
از دست بیفکند و شمشیر کشیده روی بسمعان نهاد سمعان نیز بر سینه هاشم راست
کرده بود هاشم پشت تیغ بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم

امانش

امانش نداده شمشیر بر فرق سرش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از
سپاه امام حسین عم برخاست و هاشم در پیش صف عمر نحس بایستاد و کفت ای عمر او
پدرت سعد وقاص در روز جنک احد جان فدای حضرت رسالت صلعم میکرد و تیر مو
در روی دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آن حضرت دور میکرد و پیغمبر صلعم
او را دعا کرده و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنک بر لب و دندان آنحضرت میزد و
مدد مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر جان پدری دبا
دشمنان یار شده و تیغ در روی فرزندان پیغمبر صلعم میکنی و من پسر خان پدرم
که اهل بیت آنحضرت را جابت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد را براندازم
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد آن روز زبان سید عالم
بر پدرت آفرین میکرد و امروز بر تو نفرین میکند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد
و میدانم که امروز بر من آفرین میکند که رحمت خدای بر پدرت و بر من باد و لعنت
بر پدرم و بر تو باد ای ناکس بیوفا وای ملعون پر جفا عمر که این سخنان کوش کرد
آهی سرد از دل پر درد بر درد بر آورد و سر در پیش افکنده آب ندامت از دیده
بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان
بن مقاتل با هزار سوار که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم فرزه
از بیشان نترسید و حمله کرده پیش ایشان باز شد و دست و بازو را کار فرمود
دست بردی نمود که اکر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی هم بیند اورا

بو تیبای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را
بجای طوق مرصع در گردن انداختی بیت ترک خنجر دار گردن سر دم از فوج برین ۰
چو باد میدمید و میکفا آفرین ها و آفرین ۰ شاهزاده چون بدید که هاشم با هزار سوار کارزار
میکند روی بیاران کرد که آن حکم دار دلاور را دریابید برادر حسین ع که او را فضل بن علی
گفتندی با نه تن از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم رفتند عمر سعد دو هزار
کس نامزد کرد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم رسند سواران سر راه بر آن ده تن
گرفتند و حرب در پیوستند و آواز گیر و دار بفلک پیوست سلامت چون زه کمان از
گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام آشکارا گشت بیت جگر تاب شد تیغهای بلند ۰
گلوگیر شد حلقهای کمند ۰ زعکس سر تیغ و برق سنان ۰ سر از راه میرفت و دست
از عنان ۰ لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل
بن علی چون پدر بزرگوار خود ده تیغی چون ذو الفقار خود را بر بانه ... کافی و نیز مانند
مار ارقم جان شکار روب میکرد و مبارز میکشت گاهی شعله سنان آتش آهنگ دود
جان سوز از سینه پردلان بر آوردی و گاهی بحدت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران
و مبارزان کردی القصه آن دو هزار کس با آن یک تن در ماندند دست بتیر کردند
نظم زپیکان عالمی را ژاله بگرفت ۰ زخون روی زمین را لاله بگرفت ۰ درین تیرباران
آن شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای
بی اعتبار دنیا متوجه دار القرار شد و اول کسی از برادران امام حسین که شربت شهادت

ابرا

سر بادکی گرد و برو ... م

ساقی کوثر رسید او لو و رضوان الله علیهم اجمعین و چون لشکر عمر سعد آن ده تن را
شهید کردند روی بمددگاری نعمان نهادند و او با هزار سوار گرد هاشم در گرفته
بود و هاشم با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از سوار و پیاده بر می آورد بیت
نشسته بزین چون یکی اژدها ۰ نه اسپی عقابی بر انگیخته ۰ نه تیغ نهنگی در آویخته ۰
بهر طرف که میران بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسانید و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره
بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید در حال هاشم در تاخت و
دوال کمرش بگرفت و از خانه زین در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهای آن سگ
در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون جست پس علم دار او را
نیز بضرب تیغ هلاک کرد و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون وی را کشته دیدند
و علم نگون شده روی بهزیمت نهاده نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند درین محل لشکر
عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند
و او مانده شده بود و میخروشید و مردانه میکوشید اما زخم بسیار خورده بود و تشنگی
بر و غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز آخر الامر شربت شهادت نوشید
و از خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت پوشید بیت زین عالم فانی
سوی کل ... رفت بعد از آن حبیب مظاهر دستوری خواست و این حبیب مردی باجلال
و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید را بتمامی حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و
بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن خواندی و بخدمت حضرت رسالت رسیده بود

واز آنحضرت احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز و مکرم بوده امام
فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو الفتی تمام است مرا تنها مگذار و دیگر
پیر شده و پیران در شفقت بجای جد و جده باشد معذور دار حبیب گفت ای سید و سرور آنکه بهتر
و بهتر پیران مرا بحرب بهتر دانند و تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است
و نیز میخواهم که مرا فردا در زمره کشتگان تو حشر کنند رباعی فردا که مقربان خاکی مسکن
در حشر شوند راکب مرکب تن ❊ آغشته بخون جگر آلوده کفن ❊ از خاک سر کوی تو برخیزم من ❊
امام حسین دو راکریان اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاده رجز میگفت که این دو
بیت ترجمه آنست نظم حبیب مظاهر منم مردم ❊ برانگیزم از آتش و آب گرد ❊ سپر دارم
از دوستان پر وفا ❊ دلی دارم از دشمنان پر ز درد ❊ حرب صعب میکرد و فروش از لشکر ❊
بر می آورد ناگاه حرام زاده از بنی تمیم شمشیری بروزده از پای در افتاد و چون خواست
که برخیزد حصین بن نمیر شوم شمشیری بر فرق آن پیر مبارک روی زد و از و آوازی بر آمد که ای ابن
رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش امام حسین رسید مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید
حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و بیچاری که بجد و پدرت داری باز
گوی گویا زبان حبیب در آن محل مضمون این دو بیت ادا میکرد بیت پیرانه سر کشتیم در راه سکانت ❊
مور سعید کردم جاروب آستانت ❊ لعل تو جان دمن هم دارم امید بانی ❊ حرفی بگو که بادا جانم
فدای جانت حسین ملک او را ببهشت پاکیزه بشارت مژده دلپذیر داد و او بسفر آخرت روی نهاد
و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن مریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده حمایل

محفوظ

محفوظ ساخت بعد از آنکه جنگ بانمام رسید آن سر را در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت
که آنجا دوستی از آن دشمن دین بود که با حبیب بد بود تا آن سر بدست خود ناید قضارا
پسر حبیب در دروازه مکه ایستاده بود که بدیل رسید پسر حبیب نزدیک بود دید که سر را
می آرند از گردن اسب در آویخته پرسید که این سر کیست بدیل در جواب آن پرسنده کیست
جواب داد که این سر حبیب مظاهر است که در کربلا او را بقتل رسانیدیم و بحقه
پیش فلان ز دست آورده ام چون پسر حبیب این بشنود دود از نهاد او بر آمده با آنکه
هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد که مغزش
از سر پریشان شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن اسب
باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و آن موضع مزاریست مشهور بر اسم الحبیب
والله اعلم بعد از آنکه شد جون که ازاد کرده ابو ذر غفاری بود و بعضی گویند که
جره نام داشت بمیدان در آمد پیاده طراد میکرد و رجز میخواست و مبارزت
میکرد اگرچه رنگ رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و
بیتی چند از ترجمه رجز او آبو المعافر انشیت بیت چون من بسوی میدان شجاعت بخرامم ❊
بس خصم که بیجان شود از خصم حسامم ❊ بگزیده مردانم اگرچند سیاهم ❊ بستوده شاهانم
اگرچند غلامم ❊ فردا بود آسان شفاعت همه کارم ❊ وامروز برآید بشهادت
همه نامم ❊ حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه می نمود تا وقتی که بقتل آمد و بحیات
جاودانی رسید نظم مقتول ره عشقت او کی بسر اندیشد ❊ چون ماحضر آورده او

از نظم ۴

تحفهٔ صفت بپشت پس از وی یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد
و محاربه و مقاتله داد مردی بداد امیر الامرا از لباس حیات مستعار عاری روی بجانب
خانهٔ حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده بودند
و در شاه راه فنا ایستاده بیکبارگی وداع کرد بعد از وی انیس بن معقل اصبحی روی
بمیدان نهاد و جمعی فجار بجحیم فرستاد کارزار میکرد و چون سیل مواج و موج سیال
جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح
امام حسین ع و مناقب قوم خود رجز میخواند با و الامر و روح مقدس او از تنگنای هیکل
جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود بعد از وی عباس بن ابی شبیب
الشاکری عزم قتال کرده از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا وقتی که کشته شوم عباس گفت
ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم
از خداوند کریم که بعد از امروز از عمل نمی آید غلام گفت ای خواجهٔ بلند همت
چنانکه فرمودی فرصت عمر غنیمت و هنگام احراز دولت آخرتست پس هر دو
باتفاق عزیمت حرب را با اهل نفاق و شقاق تصمیم دادند و عباس پیش امام حسین
آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدای سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و
عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمت لایق نکرده ام و تحفه وا خور این حضرت
نیاورده لاجرم از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم بیت چگونه سر ز خجالت

برآورم

برآورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیاید از دستم و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس
خود میداشتم آنرا وقایهٔ نفس مقدس و ذات مکرم تو میگردانیدم اگر
اجازت فرمایی بمیدان روم و علم مردی و مبارزت برافرازم و اگر قبول نمایی
جان شیرین فدای راه تو گردانم امام حسین بر وی آفرین کرده دستوری داد
عباس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل دینوری از ربیع بن
نقل میکند که من عباس را در معارکه دیده ام و هنرهای او را مشاهده کرده چون
چشمش از دور بر روی افتاد که بمصاف می آید آن لشکر را باز گفتم که کسی متوجه نما
شد که هنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب آید باید که هیچکس متصدی
حرب و متعرض قتال او نشود و در اثنای این قیل و قال عباس فریاد بر
آورده گفت که الا رجل لرجل مردی تمردی لشکریان لعین من از مبارزت او ترسیده بودند
کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون بجنب او دلیر وید بیک رحله کنید سپاه روی
بیکبار روی بوی نهادند و آغاز محاربه کردند عباس که این حال مشاهده
کرد خود را از سر و زره را از بر بیفکنده روی بلشکر مخالف نهاد و غلام از پی
پشتش رانگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم زیاده از دویست کس
در پیش انداخته میراند میزد و میکشت ربیع گوید با من وی را آشنایی بود گفتم
ای عباس سر برهنه و تن بی زره در دریای هیجا مانده از غرقاب هلاک نمی ترسی
عباس جوابی داد که مضمونش اینست بیت چو من در حجاب زخونریزی نترسانم

کسی کابش ز سر بگذشت از یاران چه غم داره باوز از اطراف وجوانب زخمهای
متعاقب بر و رفیق او میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه
بدار السلام نهادند بیت بار بربستند کز این جهان پر غرور ٭ رخت در جنت کشیده
از سر ذوق و حضور ٭ واز پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی که موذن لشکر امام
بود و بعضی گفته اند که رکاب دار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان
نهاد کمان زه‌پا با قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که بحکاه
از قوس تظلم بقاب و قوسین افکنند و در آن پیوسته رجز گویان بطریدو جولان
در آمد و خاک میدان باوج کیوان میرسانید و بآتش شمشیر ابدار باد غرور راز
سر دشمنان می برد سپاه مخالف بجنگ آمد تیر باران کردند زخمی بوی رسید و بهشتش
رسانید بعد از وی یوسف بن حارث بن سریع با پسر خود مالک بن عبد بن سریع
گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید
که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم چه می‌بینیم که دشمنان ترا
احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قادر نیستند امام حسین برای ایشان
دعای خیر گفت و هر دو از کارزار چون دو شیر مرغزاری بکارزار در آمدند و داد
نامداری دادند و بسیاری سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدر و از ملاحات
دنیا در آخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب
ذو الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست
وامرزش

وامرزش خواست برای ایشان از حضرت غفور منان و فرمود که با قضا دهم
مقتضیات قدرت جز در ساختن و تسلیم شدن فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع
والمصیر بیت منیت کس را ز دست مرگ نجات ٭ اکثروا ذکر هادم اللذات ٭
بعد از آن غلام ترک که قاری قران بود و حافظ صحیفهٔ فرقان بود باروی
درخشنده پیش امام حسین آمده در خدمت زمین بوسید و گفت نفسی لنفسک الفدا
جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان می‌بینم که از لشکر ما یکی زنده
نخواهد ماند دستوری ده من را تا پیش تو جان فدا کنم امام حسین فرمود که
من ترا برای پسر خود امام زین العابدین خریده ام و بدو بخشیده اگر او اجازت
دهد برو و از او اجازت طلب راوی گوید که در ان زمان امام زین العابدین
بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام از در بیامد و گفت ای مخدوم زادهٔ من
از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از ان نور دیدهٔ من اختیار
تو او دارد حالی روی با آستان عرش نشان تو آورده ام امید که مرا محروم
نگردانی و دستوری کارزار ارزانی فرمایی امام زین العابدین فرمود که من ترا
آزاد کردم در راه خدا دیگر تو دانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت
صافی طویت بگرد خیمها برآمد و از همه موالی و اهالی بحلی طلبید و گفت مراد من
آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیری کرده ام از من
فراموش مکنید غریو از اهل بیت برآمد دیگر باره بخدمت امام حسین آمده صورت

حال بعرض رسانید و از امام حسین اجازت طلبیده روی بمصاف نهاد خبر بزین العابدین
رسید که غلام تو بمصاف جای میرود فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من نظارهٔ
جنگ این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیر
چون شعلهٔ آتش و برق درخشان مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در ترکی
آن سپاه روسیاه خرمن اعمال سوخته زد و مبارز طلبید و گه بر یمین و گه بر یسار
تاختی و گاهی بعربی رجز خواندی و گاهی بلغت ترکی چیزی بزبان راندی و ترجمهٔ
بعضی از رجزهای ابو المفاخر بنظم آورده بیت ای حسین ای کرد جانی ۵ شمه از مکرمت
سبحانی ۵ منم آن ترک که سلطان بخشم ۵ گر توام هندوی حضرت خوانی ۵ تیغ در دست
من از معجز تو ۵ بر سر خصم کند ثعبانی ۵ چه شود گر تو ازین خوش خویش ۵ سرخ روی ابدم
گردانی ۵ روی بر روی من غمگین نه ۵ چون کنم ترک سرای خانی ۵ مبارزی آمد و بر دست
او کشته میشد تا بسیاری از مخالفان بقتل آورد و تشنگی بر وی غلبه کرده باز گردید
بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بر وی آفرین کرد و مبارزت او بسیار پسندید و
از بشارت شربت کوثر رسید و مژده رضوان اکبر شنید و بدین ترک صادق
دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگرباره از مخدرات حجرات
عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان
نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت

کودکی

سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ندای ارجعی بسمع روح پرور نهاد
و روح شریفش از خطاب مستطاب فادخلی فی جنتی از قفای ساحت رب
رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید نظم روی دل
در حدیقهٔ جان کرد ۵ منزل اندر ریاض رضوان کرد ۵ در اکثر کتب مذکور است
که آن ترک زخمی گران یافته از پای درآمد و امام حسین بر وی رسید
و او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار
گرفت روی بر روی وی نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر بالین
وی آمد و بایستاد غلام دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین
دید و امام زین العابدین را بر بالای سر خود مشاهده نمود تبسم کنان
بر پدر و پسر سلام کرد و روی بحدیقهٔ دار السلام آورد و بعد از و حنظلة بن سعد
عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و
عقاب باد عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست
از قتل حسین کوتاه کرده بمنزل از منازل خود باز روید امام زین العابدین گفت
یا ابن سعد ازین سخن درگذر که این جماعت را استعداد آن نیست که باین
باز گردند اما عذاب الهی و استحقاق عقوبت نامتناهی دریافته و دعوت ترا
اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان
نمود که برادران صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت

صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خون خود ملحق گردم حسین
فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو در اهل
بیت تو باد امید میدارم بحق تعالی که در بهشت دار الجنت تو بر سپاسم حسین آمین
گفت و او روی بمیدان نهاد و بر مخالفان حمله آورده جنگ مردانه کرد
تا بدرجه شهادت رسید از عقب وی یزید زیاد الشعثا در میدان آمد قدر
هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخت پنج تن را از آنها بخاک افکند و
هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة
خدایا تیر او را بر هدف صواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان باز بر
مخالفان غلبه کرده شکار تیر انداز اجل گردید و از عقب وی سعد بن عبد الله
الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه بود از اجازت طلبیده آهنگ میدان کرد بر کوه
پیکری باد جنبش زمین نوردی آتش جوشش سوار شده و تیغی چون قطره آب
بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده بیت بگردید پس و
پس و چپ و راست ۰ باستاد آنگه هم آورد خواست ۰ هر مبارز که بمیدان
او می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه جان ربای جان از وی ربودی و اگر نزدیک
آمدی بضرب تیغ حیات از وی بستدی عاقبت بحکم قضا دو زمانه حیاتش
بانجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید و
بعد از وی جناده حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان آمد و بعد از کارزار

بسیار از قطره عبور بمرتبه صبور رسید از عقب وی پسرش عمر بن جناده
بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه عمل نموده و اندک زمانی را
نو جبال آن حمیده خصال رسید هر کت که دوست را رساند بر دوست پس
ازین دو نازک انصاری مره بن ابی مره غفاری چون هزبر شکاری بمعرکه
در آمد و هر دلاوری از سپاه کوفه و شام پیش آمد با تیغ گوهر دار بهر یکی
که در آمد فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار
بر آورد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل جنات عدن تجری من تحتها
الانهار انتقال نمود آورده اند که محمد مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیگر
از آن سرور اجازت خواسته بمیدان رفتند و وهیهای کلی کرده بسیاری را
کشته و خسته گردانیدند و چون خواستند که بخدمت شاهزاده آیند فوجی
سوار از لشکر کفار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی
بود با پنج تن از مومنان و بندگان حسین که قیس بن ربیع و اشعث
بن سعد و عمرو بن قرظه و حنظله و حاد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطه
کثرت مخالفان و وهیهای مترادف و متوالی هر هشت تن ازین شش در فانی
متوجه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران
و چاکران و ملازمان حسین پنجاه سه تن شربت شهادت چشیده ازین دنیای
فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام زین العابدین نمانده

تن

باقی مانده بودند شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن
از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور میشود بیت چو نوبت
بلا بهم رسید جهان جامه صبر برهم درید زمین شد پر از فتنه و زلزله فلک
گشته پر شورش و غلغله زبان روزگار بزاری میگفت نظم بیت یا به کاتبی
در غم عالم حزن و غره فتنه انگیختند عالمی برهم زدند فلک دوار میان انفطار
از مضمون این سخن بگوش جهانیان میرسانید نظم ناشده روز قیامت
اهل عالم چه شد نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد چون امام حسین دید
که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حسرت از دل آنحضرت غالب شده آهی شغب
ناک برکشید اهل بیت دانستند که ملال آن حضرت بواسطه ایشانست همه متفق
الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه ولایت هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ ملال بر سینه خود منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم
و خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا سر برافرازیم ما سوخته
داغ شوق توییم ما را از شعله بلا چه بیم و غرقه دریای محبت توییم ما را از سیل بلا
چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار رعایت
تو معمور است چه اندیشه نظم ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل
غم و خانه زبنیاد ببره امام حسین علیه السلام بگریست و دعای خیر ایشان بتقدیم رسانید پس
اول کسی که از اقارب و ذریه ایشان در پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت

یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعالم آخرت رانم و سلام شما را
بمسلم عقیل رسانم حسین گفت ای پسر من هنوز از داغ هجران مسلم نیاسوده ام
و پیوسته در اندوه برادران نورسیده جهان نادیده تو بوده ام این
از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر لب لبالب جام زهرآلود چه بر
من مده یادگار مسلم عقیل تویی تو الم مفارقت پدرت را بس است مادرت را
بمن گیر و هنوز که چه حالست سر خویش گیر که این قوم همه چشم بر من دارند تا مرا
بر دای دیگری بیکنند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که حضرت ترا
که براستی بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان باز مدار
تا من نیز در خدمت تو بدرجه پدر رسیم و چنانچه اول کسی در وفاداری جان فدا
کرد پدر من بود امروز نخستین کس که از اقربا در هواداری تو سر باز دهد من باشم
امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگسار روان مرا از پسر عم
یادگار چشم بتو روشن بود و دلم بتو خرم این نیز بر من حرام شد و در دنیا حسرت
ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد و عبدالله رجزی آغاز
کرد و مرکب را بجولان درآورد و این شعر بخواند نظم منم پور مسلم شجاع عرب
بهاشم مراهست فخر نسب عزیزم قبیله شریفم حسب منم چو آتش عدو چون حطب
نامیم بصمصام اکنون ادب برآرم زلشکر خروش و شغب راوی گوید که چون عبدالله
بن مسلم این بخواند بازجولان کرده خواست مبارز همه اهل کوفه و شام در تعجب ماندند

از آن جولان گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار فرمودی وگاهی چون شهاب ثاقب
بنیزهٔ آتش بار حمله نمودی و بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان زیر و زبر کردی
عمر سعد روی بقدامة بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده
بیرون رو و دلیروار متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر ما باز داری
و خود را در میان مبارزان کوفه و شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسپی
سوار شده از مرکبی تیز گامی راه انجامی که بگرم روی با خورشید همعنان بودی
و در قطع منازل با پیک ماه جهان دوان بودی نظم چو سنگ عاشقان گلگون و
خوش رو ٥ جهان پیماتر از شبدیز خسرو ٥ بسرعت بر فلک پیشی گرفته ٥ زبس پویه‌ها
قدم خونین گرفته ٥ تازان و با دلنوازی عمر بخش نازان در برابر عبدالله بن مسلم آمد عبدالله
نیزه بر وحواله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخت از پیش او بیرون شد بهر کار
که عبدالله بروحمله آوردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی
بوی نرسیدی چه مرکب عبدالله درین روزها آب نچشیده و خوردنی ندیده بود از
از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشید و بر یک گوشهٔ میدان
بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شد و مرکب
برانگیخت نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ عبدالله کرد عبدالله خود را در اخم داد نیزه از وی درگذشت
پس بجانهٔ زین باز آمد و قدامه اسب برگردانید و خواست که حملهٔ دیگر بیارد که
عبدالله تیغی بر دامان او زد که یک نیمهٔ کلاه اسپش پران شد پس دست برد و کمرگاه او را

بگرفته

بگرفته از پشت مرکب در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد و اسب خود را بغلام
داد و نیزهٔ خود را از زمین برگرفته مبارز طلبید و رجز خواند و بعضی از ترجمهٔ آن اینست
نظم امروز به بینم پدر سوخته‌ام را ٥ پیش تن مظلوم کشم روح درو ازراه ٥ با دوست
جاوید در آغوش در آرم ٥ در روضهٔ فردوس عروسان جنازراه ٥ زان پیش که با
شیر بخلوت بنشینم ٥ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ٥ راوی گوید که سلامة بن قدامه
چون شجاعت عبدالله را بدید با عمر سعد گفت ای عمر هر اگر من حرب‌ها بسیار دیده‌ام
بجرأت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده نظم سالها لعبت باز فلک چوگانی ٥
تا چنین شاه سواری سوی میدان آورده ٥ اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب بدیدند
همه از وی ترسان و هراسان شدند و کس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید
عبدالله ساعتی بایستاد و مبارز در برابر خود نیافت از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ
لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زد و چند مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از جمله حمیر
حمیر را که بقیهٔ شمشیر امیر مردان بود که از نهروان گریخته بود و پسرش کامل
بن حمیر را بمرگ رسانید پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر وی می‌چکید
خود را بر قلب لشکر مخالف زد قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصر را
همانجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد حبشی که پهلوان لشکر عمر
بن سعد بود برابر افتاد کار او را نیز کفایت کرد و اگر خواست که بلشکرگاه آید که پیادگان
همراه بروی گرفتند و خلاع دمشقی شوم از عقب وی درآمد و بیک ضرب تیغ هر دو

پاهای اسپش را قلم کرد اسب از پای در آمد عبدالله سبک از اسب فرود جست و خود را بزین
هموار کرفت نوفل بن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه و کونیز عمرو بن صبیح
بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت **بیت** دریغ و درد که ماه آسمان
کمال ۞ غروب کرد ز برج شرف باوج وبال ۞ همای روح شریفش کشاد بال و برفت ۞
ازین نشیمن فانی باشیان وصال ۞ و چون عم او جعفر بن عقیل برادرزاده خود را
کشته دید و بخاک و خون آغشته زار زار بکریست و پیش امام حسین ع آمده دستوری
خواست و روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ان نظم ابو المفاخر
آورده اینست **نظم** قرة العین عقیلم من و مولای حسین ۞ دل و جان پاک ز آلایش هر زینت و شین ۞
پسر عم منست آن شه و شهزاده که هست ۞ قرة العین نبی خیر و چراغ ثقلین ۞
ابن حسین ابن علیست که جبریل امین ۞ پرورش داده ورا در حلل اعتمنین سر مبارز که
بمیدان آن صفدری آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد نهال حیات را بضرب
تیغ از بیخ بر میکند و هر کوشه از کشته پشته می افکند و چون آن سکان مردم خوار
درمانده کارزار شدند بیکبار در میانش کرفتند و طعن و ضرب بر وروان ساختند
عاقبت سفینه سکینه اش در کرداب اضطراب دکشتی وقار واصطبارش در غرقاب
اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورد و که هر شرف بکف آورد **بیت** دریغ رفت
آن نور دل و راحت روح ۞ جانها همه محزون شد و دلها مجروح ۞ و چون فرزندان
ارجمند عقیل از عقیله دنیا رسته شد برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کرم کرد

برمیان

بر میان بسته در مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و چو
چون شعله آتش بدست **بیت** ده دم میدان و نبرد کش ۞ بر دم کفش دست میکرد چو پیش
عاقبت بسهم عبد الله بن عروه خثعمی از جام شهادت شربت سعادت نوشید و عبد الرحمن
بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر
طیار رسید و پیش از همه محمد بن عبد الله بن جعفر نیز دران سرور آمد و
کفت و کفت ای شهباز بلندپرواز اوج ولایت و ای عنقای دلربای جان
فزای قرب هدایت مرا دستوری ده که آرزوی من آنست و هوای خاطر فاترم
جان که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در هوای خوشی فزای بهشت طیران کنم
دیبال شهادت روی باشیان سعادت آرم جنانکه مرغ دانه چیند دانه وجود
دانه وجود این جغد صفتان و بوم سیرتان از آشیانه انکار
بمنقار کارزار از عرصه میدان بر چینم امام حسین ع او را اجازت داد
و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه رجز او
اینست الا اهل کوفه و شام **نظم** با شما کارزار خواهم کرد ۞ بر شما کارزار خواهم
کرد ۞ وز برای دل حسین علی ۞ جان خود را نثار خواهم کرد ۞ تا کنم دست ظالمان کوتاه ۞
پای بست اسیر خواهم کرد ۞ کین خود از شما بخواهم خواست ۞ سر دل آشکار خواهم کرد ۞
سنکو در پیش جعفر طیار ۞ از شما افتخار خواهم کرد ۞ حرب بکرد و در روی میدان از مغز
سر دلیران حرب میکرد تا آخر به آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح شریفش

و صلهٔ رخان تیز بال بخت آرام یافت زینب خواهر امام حسین از ذوق
فرزند دلبند خود بنالید و حسین او را تسلی داد و خاموش گردانید اما برادر دیگر
عون بن عبدالله بود چون برادر را آغشته بخون دید بپوشش آمد [illegible]
خود را در میان کشتگان افکند قاتل برادر را دید بر زبر سر او ایستاده
فی الفور بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمد عذر خواهی نمود که
ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بوده ام و از حضرت تو استجازه نانموده
پیش دستی کردم حالا کرم فرمایید و مرا اجازت فرمایید امام حسین او را بر
طلبید و در کنار گرفت وداع فرمود و دستوری داد عون بمعرکه آمد و رجز
میخواند که ابوالمعالی ترجمهٔ آن برین وجه آورده نظم مایم بقوت عیانها برجا
ذره کانها ○ چون اختر تیغ زن کشیده ○ در دیدهٔ دشمن سنانها ○ ای قبلهٔ
دین ما ری ○ ما طایفه نیستیم زانها ○ کز خدمت تو ملول گردیم ○ ور زیر و زبر
شود جهانها ○ ما بغر دشیم نثار تن ○ وصل تو باصل جان ما نهان ○ این بگفت
و بکینهٔ برادر مبارز خواست و بتیغ پولاد نساخ حیات از ده نفر نهاد این
یکاست عاقبت از سبز زندگی عاریتی برخواست و منزل بل احیاء عند ربهم
مقدم مبارک خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادگان امام مظلوم
نوبت برادرزادگان مهموم مغموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوخط
چون ماه ناکاسته و سرو آراسته و بلباس حرب پیراسته پیش عم عزیز آمد و گفت

ای خلاصهٔ دوران رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت
مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را
تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه چگونه ترا اجازت دهم که [illegible] و نوباوهٔ کار
برادری و نزدیک من با جان برابری عبدالله گفت ای شاهزاده بروح جد
کرام اجازت فرمای پس وی اجازت فرموده روی بمیدان نهاد و گفت
ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن و ترجمهٔ رجز او اینست
و بسی زیبا گفته بیت خواهی مرد جهان چه منست ○ چه دیگر ولی ذوالمننست
چه بتهٔ محتشم ○ نور بینایی زهرا حسنست ○ وین شهنشاه که بر جبین [illegible]
را دو حق و عم منست ○ نایب ذوالمننست اندرین ○ انکه امروز امام زمنست ○
طایر قدسم و عم پدرم ○ شهر طیار ریاض عدنست ○ تو چو مرغی و تو با خار چیان ○
روشن و پرورش اندر و غدنست ○ حاصل عمر شما اهل نفاق ○ طاعت ولی روی اهرمنست ○
زود در رفتن بسقر کار شماست ○ جان ربودن ز تن محن کار منست ○ راوی گوید که چون عبدالله از
رو بمردی بمیدان درآمد بطلب مبارز توقف نکرد و دلیرانه روی بقلب لشکر
خوارج نهاد و خرمن عمر بیست و دو ظالم را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ [illegible]
خان بر تافته در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان بازگشته زمانی [illegible]
انکه مبارز طلبید و چون عمر نحس بدید که عبدالله روی بعرصهٔ کارزار آورد باز
پیش صف آمد و مردمان را بر جنگ تحریض میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب

میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای اسعد دعوی سالاری سپاه مکنی
دد اعیه سپهسالاری داری از چه کریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر نحس خجل زده گفتن
ای بختری جان عزیزست و عمر را عوض اگر نگریختی جان از کف نبردمی و عمر عزیز را
وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن را بدانی اینک این جوان در میدانست و
دیده انتظار نهاده مبارز میخواهد برو تا دست برد ها شمیان بینی و از درخت کارزار
ایشان میوه ناکامی چینی و بختی ... سر تاجی از دعوی انگیختی ه بناموس رنگی
برآمیختی ه برو تا به بینی که این مرد کیست ه بدانی که انجام ناورد چیست ه جو آنجا رسی
برتو کین آورد ه ز تندی گره بر جبین آورد ه جنانت دهد مالش از تیغ تیز ه که یا مرگ
خواهی از دیا گریز بختری از سخن عمر نحس بغایت منفعل شد و آتش غضبش مشتعل
گشته با پانصد سوار که حاضر بودند روی بعبید الله نهاد از صف سپاه امام حسین
محمد بن انس و اسعد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسین مدد کاری ایشان را
آمدند و پیروزان خود را در پیش افکند بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد
و پیروزان نیزه با او بر آویخت عبد الله بن سعد بر غلام خود برسید و نیزه در ربود
بدان سواران تاخت و اسعد و محمد بر وحمله کردند پیروزان دید که شاهزاده حمله کرد
او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد بیک حمله آن پانصد مرد را از جای
برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار
از صف لشکر بانگ بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردم از پیش چهار تن

تن میکو

میکوبزی پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد
و گرداگرد آن چهار تن مبارز فرو گرفتند عبد الله روی بشست آورد و محمد
و اسعد با وی بودند و پیروزان دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر او را
زیر و زبر کردند و از عمر نحس منقولست که گفته من در آن روز حرب پیروزان
را تفرج میکردم بخدای سوگند که اگر یکشربت آب یافتی همه لشکر ما را کفایت
بودی از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و سی کس را بنیزه
و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که از پیروزان از بسیاری حرب
کوفته شده خواست که بملازمت امام حسین آید که در راه عثمان موصلی
ظالم از قفای او در آمد و بخبر نیزه را بیفکند و سپر در کشیده تیغ از نیام برآورد
و بان مدبر آن بر آویخت اما اسعد ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید
بانگ بر مرکب خود زد و آن حلقه که گرد پیروزان زده بودند از ایشان چهارده
کس را بقتل رسانید باقی در رمیدند و اسعد انهزدیک پیروزان آمد و گفت
ای برادر جهد کن و بر اسب من نشین پیروزان خواست که بر اسب او سوار شود
ناگاه از چهار سو را ایشان در آمده آغاز حرب کردند اسعد ا پیروزان را خواست
که او را بگذارد نشد و پیش ایشان باز شد و دست بحرب بر ایشان بگشاد و در
مجاز به بختری از دست راست اسعد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر سنان
از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد

ازرق بن هاشم درآمد و بیک ضرب تیغ کار اسعد را تمام کرد اما عبدالله بن حسن
باشش ربعی در او رنجه بود و در اثنای حرب سفده زخم بروی زده بودند
عاقبت بکوشید و آن قوم را باز پس نشاند و از وی گریزان شدند و چون
دید که لشکر دو پسر وران و اسعد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت تا محلی که اسعد
شهید شده عبدالله از اندوه وی درآمد و قاتلش را بیک ضرب هلاک کرد و نخجیر ایرا
مجروح کرد ابند و لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد و پسر وران را دید
افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و پیش زین گرفته روان شد
اسب عبدالله قدمی چند رفته مانده شد که فزون تر از صد چوبه تیر روی زده
بودند و اسب تشنه و گرسنه بود و بهر جانب دویده حالا که دو تن بر او سوار
شدند طاقت نیاورد و بایستاد و عبدالله پیاده شد و پسر وران نیز از اسب
فرو گرفت عمش چون عون علی دید که وی پیاده است مرکب بتاخت و جنیبی
بیاورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پسر وران گرفت و بدست عون داد عون
خواست که براه آید پسر وران بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه درآمد
و عون نیز گریان گشت و بر فوت او دریغ میخوردند **نظم** از غم و حسرت یاران
وفادار دریغ ٥ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ ٥ بالب غرقه بخون تشنه برفته
افسوس ٥ با بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ٥ دیگر بار شاهزاده مومن عبدالله
بن حسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب

وما توفيقي

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ٥ آورده و دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار
بقبضهٔ ارادت او زید کار کداشته **نظم** روان کرد رخش عنان تاب را
برانگیخت چون آتش او آب را ٥ رو آن لشکر مخالف آورد و مبارز طلبید هیچ کس را
داعیهٔ حرب او نبود و هر چند عمر نحس مبالغه میکرد سخن او نمیشنودند عمر نحس
در غضب شده لشکر خود را دشنام دادی و نفرین کردی یوسف بن
الاحجار اسب فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ولایت ری تو گرفته و
علم سپهسالاری تو برافراشته چرا پیش نمیروی و با ما نکوهش میکنی عمر جواب
داد که مرا امیر عبیدالله زیاد نفرموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان
من کرده تا ایشان از بهر حرب و قتل بس تر از فرمان من باید کشید نه مرا فرمان تو برو
و با این پسر حرب کن و اگر از تو پیش پسر زیاد شوم شکوه خواهم کرد یوسف ابن
الاحجار بتر رسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله
عبدالله کرد شاهزاده طعن او را رد کرد و نوک نیزه بر حلقوم آن بدبخت زد
که سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگون سار از مرکب درافتاد و
جان بمالکان جهنم داد ٥ و آن بدبخت را پسری بود طارق بن یوسف کنند
چون حال پدر چنان دید روی بمصاف عبدالله نهاد و آن شقی حرام زاده زبان
بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام میداد و ناسزا
میگفت عبدالله را طاقت برسید نیزه بر طارق حمله کرد طارق بیک دستی

تیغ براند ونیزه عبدالله را بدو نیم کرد وخواست که همان تیغ را بعبدالله زند
که عبدالله دست بیازید وسر دست او را با تیغ در هوا بگرفت وچنان دستش
بتافت که استخوان ساعدش درهم شکست وتیغش بیفتاد وعبدالله بدستی
دیگر کمربندش بگرفت وبهر دو دست از خانهٔ زین درربود وچنان بزمین
زد که همه استخوانهاش درهم خورد شد واین طارق را ابن عمی بود مدرک
بن سهل نام از کشتن پسر عم چنان پرالم شد وغبار غصه وغم بر دل ناپاکش
نشسته بمیدان آمد ورخشش بسیار بجد برگرد فرزندان نامدار او بگفت
عبدالله را مجال نماند وتیغ محرف بوی فرود آورد که سر ودست ویک نیمه از تنش
بزمین افتاد وبعضی از بدن ناپاکش بزین باندش تن زاده در آمد وپای
گرفته از اسب در انداخت واز مرکب خود فرود آمد وبر آن مرکب نشست
ومبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شدند وسر در پیش انداختند
وصولت وهیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که دیگر مبارز
بمیدان او نمی آید دلتنگ شد ومیخواست که خود را بر سپاه خصم زند ناگاه
نیزهٔ قول در آن صحرا افتاده بود فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید ودر روی میمنه
لشکر نهاد وصف ایشان را از جا برکند ودوازده کس را بطعن نیزه بیفکند
وبرگشته نزد امام حسین آمد وگفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که
ای روشنایی چشم وای بهجت فزای سینهٔ پرغم حالی جد بزرگوارت زآب دهند ومرهم راحت

بر جراحتهای تو نهند پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد
وقوب پنجهزار آدم دیکبار حمله کردند وبتیر وتیغ ونیزه وناوک وزوبین وخنجر زخم
بروی میزدند تا از کار باز ماند وحمله کرده خواست که بیک طرف بیرون دود
رهانکردند عبدالله را که برود عباس علی که علمدار لشکر امام بود علم بدست علی
اکبر داد وخود با برادرش عون علی بمدد عبدالله آمده او را از میان لشکر
بیرون آوردند عبدالله زخم بسیار خورده بود آهسته میراندند ناگاه میمان بن
زهیر از عقب وی در آمد وضربتی بر میان کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد
وبدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس از پس نگریست آن حال را
مشاهده نموده در تاخت وبیک ضرب تیغ سر قحطیان را ده قدم دور انداخت
پسرش حمزه بن قحطیان خواست که نیزه بر عباس زند عون علی پیش دستی کرده
بتیغ تیز دست ونیزهٔ حمزه را بینداخت وعباس بتیغی دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت
وعبدالله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند ومخدرات اهل بیت شیون در پیوستند
واحسرتاه واعبداللهٔ زاری کنان دل بر جوانی وجمال او میسوخت مادرش با آه گرم
شعلهٔ آتش سینه سوز برمی افروخت نظم از باغ ناز رفتن سرو اینچنین دریغ
گنج جهان نهفته بزیر زمین دریغ ۞ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی در اول نونهار جوانی
بخزان اجل پژمرده شد ودریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی که بهبوب صرصر اجل
ناگهانی چون تشنهٔ بهر بادی فسرده گشت رباعیه دردا که دل از حادثهٔ غمناک افتاد ۞

در دیده در سیل اشک خاشاک افتاده ○ نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید ○ بی آنکه رسیده
بود بر خاک افتاده ○ راوی گوید که چون قاسم بن حسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان
ناز بود بغبار آن حادثهٔ جانگداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمد پیش عم
بزرگوار آمد گریان و دلی پر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو
جهان فراق دیگر قوت مفارقت برادر و اقارب نمانده و زمانه از سر بریده
بجسم بر خاک انداخته شده دستوری ده تا کینه برادر باز خواهم و جواب و سؤال اهل
ظلم را به تیغ و سنان باز گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگار
و درین صحرا انیس دل فگار من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه
پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بدست پیچید و فریاد برآورد
نظم ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو ○ مرهم سینه چون توی دیده هم تو شو
قاسم اجازت حرب نیافت و برادر امام حسین تنبیه می نمودند قاسم بخیمه درآمد و
سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه بیادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی او بسته
بود و فرموده که محلی در کربلا اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند
این تعویذ را باز کن و برخوان و آنچه درین تعویذ نوشته باشد کار کن قاسم
با خود گفت ای بوده ام مرا چنین حالتی پیش نیامده است و چنین ملالی دست
نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمونش را بدانم پس آن تعویذ را باز کرد و بگشاد
دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته که ای قاسم ترا وصیت میکنم ترا که چون برادرم

حسین

وقت امام حسین را بینی در کربلا بدست شامیان شوم و غداران کوفیان بی وفا گرفتار
شده زنهار که سر خود را در قدم او نهی و جان را در قدم او درباز ی و هر چند ترا
از حرب باز دارند سخن ایشان گوش نکنی و مبالغه نمایی بحرب که جان فدای
حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک و اقبال بسعادت است
نظم کدام کشته عشق و بیت رو بر خاک ○ که جان گشته بخونش غریق رحمت نیست
هم که این وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چکند از جای جست
و بخدمت شاهزاده آمد و نوشته را بدست وی داد چون شاه شهیدان
آن مکتوب را برخواند آه سوزناک از جگر برکشید و بنالید و گفت ای جان عم این
وصیتیست در نسبت بتو و میخواهی که آن وصیت را کار فرمایی و مرا هم در
برابر تو وصیتی دیگر فرموده من هم در آن صبیه آندارم که از آنجای آرم بیا تا ساختن
بدین جنبه درآییم و بدان وصیت قیام نماییم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآورد
و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامه‌های نو در
قاسم پوشش و خواهر خود زینب را گفت عیبه جامه برادرم امام حسن را بیار فی الحال
بیاورد و در پیش وی حاضر کردند عیبه را بگشاد و دراعهٔ امام حسن را و یک
جامه قیمتی خود را در قاسم پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست خود بر سر او بست
و دست دختری که نامزد او بود گرفته گفت ای قاسم این امانت برادرست که بتو
وصیت کرده امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با در عقد بست

دوستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم را از یکطرف دست عروس
بدامن و درون نگریست و سر در پیش می افکند ناگاه از لشکر عمر بخس آواز آمد که هیچ
مبارز هست قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامن
او بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا داری نظم
بگو کز من کجا میروی ه مرا میگذاری چرا میروی ه قاسم گفت ای نور دیده
عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دانم بگذار که عروسی
و دامادی ما بقیامت افتاد نظم غباری بر دمید از راه میدان ه شبیخون
کرد بر نسرین و شمشاد ه برآمد ابری از دریای اندوه ه فرو بارید سیلی تا که
کوه ه ز روی دشت بادی تند برخاست ه هوا را گرد با خاک زمین راست ه
رسید از عالم غیبی صدایی ه صدای نه ندای آشنایی ه که حسرت ای زنانو و مردان ه
عروسانرا بدامادان چنین ده ه عروس گفت عروسی ما بقیامت افتاد پس فردای
قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم قاسم گفت مرا نزدیک جد و پدرت طلب
و بدین آستین دریده بشناس پس دست کرد و سر آستین بدرید غریو از
اهل بیت برآمد بیت قاسما این چه ظلم و بیدادیست ه این نه آیین رسم دامادیست ه
اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف بیرون رفت گفت ای جان عم بپای خود بگور
میروی و بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریبان او را چاک کرد و مرد و سر
دستارش بهر دو جانب دوشش فرو آورد و لباسش شکل کفن درو پوشید و تیغ

فرو برد

خود بدست وی داده بمیدان فرستاد قاسم روی بمعرکه آورد و آغاز رجز
کرد و ترجمه بعضی از از اسباب او و رجز او و ابیات رجز او اینست بیت
دل فرید ارجاه خواهم کرد ه جان شکر ریز شاد خواهم کرد ه بسم مرکب و سر نیزه
ماه و ماهی تباه خواهم کرد ه آب هندی و استبازی را ه بر شهادت گواه خواهم کرد ه
بلبل آیین بنغمهای حزین ه بانگ در سیدا خواهم کرد ه کبریا را کفیل خواهم ساخت ه
مصطفی را گواه خواهم کرد ه با بتول و علی شکایت قوم ه در و بیم آه خواهم کرد ه
طرید میکرد و جولان مینمود و مبارز طلب میکرد تا که بسیاری از تن برود از
بسیاری که دلیران را از جان برآورد دیگر هیچ مبارز آهنگ جنگ وی نکرد قاسم
در برابر لشکر عمر بخس آمد و او را آواز داد که ای جفاکار بی وفا و تیره روزگار
دور از صفا بی یاران و هواداران امام حسین را شهید کردی و از خویشان
و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند وقت نیامد که
دست از ما باز داری و با این مهربان ره بگو فداری و ما را با این تشنگی و بی
برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان کردی نظم دگر بعید حرم تیغ برکشی نهاز
و زانچه با دل ما کرده پشیمان باشی ه عمر بخس جواب داد که وقت نیامد که شما از سر دعوی
در گذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خویش بگشایید و بیعت
یزید و متابعت بسر زیاد درآید قاسم بروی و برام ای دل ملاعین کرد و گفت
ای شقی دوزخی دین را بدنیای دون فروختی و متاع امانت را با تش خیانت سوختی

بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و اقبال خواستگاری او را بدست غرور کشته
و ندانسته که او معتقد مرگ در آید و پس او ز پیش نپاید بیت جمیله ایست عروس
جهان ولی هش دار ۰ که این مخدره در عقد کس نمی آید ۰ ای عمر خسا امروز اسب خود را
آب داده ای و بر نشسته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد
دعوی مسلمانی میکنی و اسب خود را سیراب میکنی و شهسواران میدان امامت
را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسید
و تو از ایشان آب باز میگیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری
آخر از تشنگی قیامت و از شرمندگی و از شرمندگی ساقی کوثر یاد کن آتش غضب
در دل آن لعین از گفتار شاهزاده افتاد و چون آنجا که شمار نقد دین بباد
داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی بآن مرد سپاه کرد اجود
که این سوار را میشناسید گفتند آری این قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر
شمشیر الماس رنگ زمرد فام بلند از لعل خوبان طراز میندارد و به بوسه کار لبها
آن میل کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر در آید آن را حلقهٔ جبین زلف ماه رخان
خطا انگاشته بدست بازی آن رغبت نماید بیت سپه کرده باشد جهان در جهان
نترسد ز حرب کهان و مهان ۰ دشمنان یکان یکان پیش او میدیدند و تدبیر آن کنند کاو را
در میان گیرند لشکر مخالف ترسان و هراسان و لرزان عزم آن کردند که
روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر بود چون دید که مبارز پیش وی بپردن نمی آید

روی بخیمهٔ عروس آورد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر بشنید که بر مفارقت
او میزارید قاسم نیز بسیار آواز و بلند ملاقات وی بود که مضمون این بیت
ادا کرد که نظم بردن آاندک جانا که بسیار آرزو دارم ۰ وداع نزدیکت و دیدار
آرزو دارم ۰ عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون دوید و گفت بیت
خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین ۰ بیا که مدتی بود دیده ره بنشین ۰ قاسم
از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل پرغم جای
نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی می نمایند میخواهیم که
بصولت تیغ آبدار آتش حرارت ایشان را فرو نشانم و حقا که با خیال راز تو مفارقت
نمی نمایم بیت ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه ۰ نخواهم هیچ موجودی که جان
از تن جدا باشد ۰ گر از تو گشته ام ای سرو گلعذار جدا ۰ چنان که از آتش سوزان شود شرار جدا ۰
نگشته ام ز تو یارا با خیال جدا ۰ با خیال کی چون شود ز یار جدا ۰ پس قاسم او را وداع
کرد و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد میرسید که میگفت در آرزوی روی تو آنم ز سر گذشت ۰ و احسرتا که با تو نگفتیم
سرگذشت ۰ قاسم روان شد و عروس در پی وی میگریست اما چون قاسم بمیدان آمد
مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار
خود را بر میمنه و میسره و قلب و جناح زد و بسی دلیر آزما را با خاک میدان یکسان کرد و هر بار
که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد می خواست درین نوبت که قاسم طلب

مبارز کرد عمر نحس ازرق سعد را بخواند و گفت تو سپهسالار لشکر شامی و هر سال ده هزار
دینار از یزید می‌ستانی و طنطنهٔ شجاعت با تمامی دلاوران شام و عراق
میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این
سخن از تو عجیب است که میگویی مرا در ولایت شام و مصر او سوار برابر گرفته باشند
بجنگ کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه
کردن عمر نحس بانگ بر وی زد که ای مدبر زبانت لال باد این چه سخن است
و نبیرهٔ حضرت مصطفی است صلعم فرزند فرزند شیر خدا است لیکن اگر امروز
تشنگی و گرسنگی نبودی او را عار آمدی با ما سخن گفتن برو و بهانه مجوی تا زر
و سیم زیاده محترم و محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره
سازند که بجنگ وی روم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلیر
و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر او را بیارد و دل ترا از آن اندیشه
فارغ گرداند پس پسر مهتر خود را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و
شمشیر خود در میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ و خود فولادی کلگل روی بمیدان
نهاد کمر [illegible] تیغ بر میان بسته و نیزهٔ خطی [illegible] در دست گرفته [illegible]
قاسم در برابر قاسم آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه بدید بمقدار ذره
اندیشه بخاطر او نرسید و بانگ بر مرکب زده پیش حمله برد بازرفت نیزه حواله
وی کرد و آن کبر زاده سپری از پولاد به پیش آورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمده بشکست

بگشت

بگشت قاسم خشمگین گشت نیزه بیفکند و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بینداخت
و تیغ از نیام برآورد و بوی [illegible] قاسم پیشدستی آورد و تیغ پسر ازرق [illegible] او را
دو نیم ساخت و پشت دست قاسم مجروح گشت امام محمد انس از لشکرگاه دید که قاسم
سپر بدارد و از جان برجسته و سپر تنگی فراخ دامنی بوی رسانید دید که قاسم را
پشت دست مبارک زخم رسیده است قدری از عمامهٔ خود پاره ساخته بر آنجا می
بند و محمد انس ملول شد و بلشکرگاه آمد و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ نمودی خود
کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند اسبش بسر درآمد و از پشت
مرکب در افتاده دستش برهنه شد و برسر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب
دست بیازید و موی او را بر دست پیچید و مرکب برانگیخت و او را از روی
زمین دور نموده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند و مرکب براند و او را
درهم دیگر کوفت چنانکه همه اعضای او درهم شکست قاسم برداشتن تیغ او را که
گرانمایه و قیمتی بود و نیزهٔ مبارک خود را بدان سگ زد و مبارز خواست ازرق چون
نگاه کرد پسر را کشته دید بدان خواری و زاری در میدان افتاده بگریست
و پسر دومین او چون دید که پدرش میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و
گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر خود
نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا بعد او رسانم در آمد و نیزه زد بر پهلوی
سگ از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیوم که آن بدید

جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آمده دستوری طلبید پدر بغایت
او را دوست میداشت و اجازت نمیداد بگفتار پدر التفات ننموده بانگ بر مرکب
زد و ناسزا گویان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او را استماع فرمود
نیزه بر سینهٔ او زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب
فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست و بعزیمت انکه از
قاسم بیرون آید پسر چهارم نگاه کرده پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسید
بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم آمده دشنام آغاز کرد قاسم بجواب او
التفات ننموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حوالهٔ قاسم کرد و شاهزاده
تیغی که در دست داشت بزد و دست راست آن ملعون را بینداخت و باز نیز
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک
لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بمالکان جهنم سپرد اما ازرق
چون هر چهار پسر را کشته دید جهان بر چشم او تاریک گردید از غایت خشم
سوار شد بر مرکبی تازی نژادی چنان مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش
رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بودی بیت
ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال ٥ ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان ٥ نه در
مفاصل او سستی ز تاب رکاب ٥ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان ٥ و آهنگ میدان
کرده در مقابل قاسم ایستاد و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که

در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان
میخوری که ترا هم اکنون بدیشان رسانم و شربتی که ایشان را چشانیدم ترا
نیز بچشانم اما چون امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم روآورد بر
قاسم بترسید چه آن ازرق بمبارزت شهرتی داشت در تمام شام و عراق
پس امام حسین دست مبارک بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت آفریدگار
درخواست مینمود و مردم از نزدیک و دور بنظارهٔ آن دو سوار میکردند
ازرق نیزه حمله بر قاسم کرد و قاسم حملهٔ او را قبول نموده در محل رد در آورد
و هر گره که او می بست این می گشاد تا دوازده طعن نیزه در میان آن دو
سوار رد شد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم اسب قاسم زد و مرکب از پای
در افتاده قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگر گوشهٔ برادر
مرا حسن و این جنیبت را بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم
آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد و ازرق بر اسبی گلگون نشسته بود چون کوه
پاره و برگستوان مغربی بر افکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته پیش حمله
قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت الامر ازرق
تیغ برکشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد
و چون رعد غرد شان طنطنهٔ طعنه برکشید و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و از
هنرهای مردان چه داری بیت بیا تا نبرد دلیران کنیم ٥ درین رزمگه جنگی

شیران کنیم ٥ به بینیم کز ما بلندی کراست ٥ درین کار فیروزمندان کنیم و چو
ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید کفت ای قاسم من این تیغ را
بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر زهرش آب داده ام حالا بدست تو
چگونه افتاده قاسم کفت این یادگار پدر منست و میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم
و بفرزندانت برسانم ای ازرق روا باشد که مرد سپاهی باشی و نمی بینی که سوار
میروی تنگ اسبت را احتیاط نمیکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیکست
که زین از پشت اسب درگردد ازرق پشت خم داد تا تنگ اسب را نگاه کند
قاسم بتنگ وی درآمد و ضربتی زد بر میانش که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از
لشکر شام برآمد فی الحال از مرکب فرو جسته بر اسب وی سوار گشته و جنیبت گرفته
بلشکرگاه امام حسین ع آمد چون نزدیک عم خود رسید از مرکب پیاده شد
و از روی عزت رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و کفت
واعماه العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار از لشکر برآرم
امام حسین کفت که نزدیکست که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این
همه غمها و المها فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید و میزارد و همه
اوقات با ماه رخسار نامزدت ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده بیت
خرابیهاست اندر جانش از دست فراق تو ٥ دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو ٥
قاسم روی بخیمه مادر آورد که با عروس آنجا بودند چون آواز مادر شنید که میگفت

خود را بالم نهی

الاذنر

ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند آخر کجایی و دیدار عزیز جوانی های
نظم رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو ٥ تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو ٥
و عروس نیز می زارید و میکفت بیت رفت آن یار و مارا در دل از وی حسرتی
مانده ٥ غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده ٥ قاسم که این صداها بشنید خروش
برکشید و مادر و عروس خبر یافته از خانه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم
غلطیدند قاسم ایشانرا دل میداد و بصبر و تحمل ارشاد می نمود و میکفت ای عزیزان
امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور در ریاض قلوب و صدور می وزد و شمیم فرح
و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت میرسد چنین که چمن زندگانی شمارا
نضارت نمانده و گلشن کامرانی من هم بی نشاط طراوت ندارد و چنانکه شمارا
طاقت تنهایی نیست از من همه قوت و شکیبایی کناره جسته اما این دوری
ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاریست دیگر ادوی
بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب جانان نظم ما برفتیم و دل آواره
در کویت بماند ٥ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند ٥ چون قاسم عزم رفتن
کرد مضمون این کلام جگرسوز از جان پر محنت و از حال بازماندگان از صحبت وی
جاری شد بیت دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم ٥ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا ٥
اما قاسم بمیدان آمد و چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر آن ملعون
برافراشته بودند عنان مرکب بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم

معروف ساخت و یکبار روی بقلب سپاه نهاد چشم از علم برنمیداشت و
میخواست که خود را بعلم دار رساند و علم را از پای در آرد که پیادگان سر راه
بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و
تیر و نیزه و گرز و شمشیر روی بکشادند قاسم خواست که بیرون آید مرکبش را
تیرباران کردند و اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم
زد که سر سنان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست
و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت
یا عماه ادرکنی آواز بگوش امام حسین رسید مرکب دوانید تاخت و صف پیاده
و سوار را برهم دریده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بن سعد
بر بالای سر او ایستاده میخواست که سر مبارکش را از تنه باز کند امام حسین ع
ضربتی بر میان وی زد که بدو نیمه شد آنگاه قاسم را در ربوده بخیمه آورد و هنوز
رمقی در تن وی باقی مانده بود امام حسین سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش میداد
و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست
و تبسم کنان جان بجان آفرین تسلیم کرد خروش از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات
اهل بیت بناله در آمدند مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ آن ماه رخسارت
که بر سپهر رسالت آفتاب عالمتاب بود دریغ از آنکه عرصه جهان را با شعله ظهور روشن سازد
بمحنت فراق گرفتار گشت و افسوس از چشمه حیات فایض البرکات که منبع نجات

۱۰۹۹۰

جود و منبع افضال بود قبل از آنکه متعطشان وادی شوق را سیراب گرداند
بخاشاک هلاک مکدر شد نظم دریغا که پژمرده شد ناگهانی ه گل باغ دولت
بروز جوانی ه ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت نو دامادی
در دولت ماند بیت با حسرت ازین جهان فانی رفتی ه ناخورده بری ز زندگانی رفتی ه
دختر حسین دست در خون وی مالید و بر سر و روی میکشید و میزارید و
بزبان حالش میگفت بیت بیدلانی که یارشان بکشد ه سرخ روی بخون یار کنند ه
نوعروسان شوی کشته بظلم ه دست و پا همچنین نگار کنند ه اما راوی گوید که در آن
محل که قاسم از اسب در افتاد عمش حسین آواز داده این ابیات میگفت نظم
ه بیا عماو داعی کن با آب آتشم بنشان ه که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ه
ه بیا از آن پیش که حلقم ببرد خصم ملعون خان ه شود مرغ دلم از تاب زخم کربلا بریان ه
بکی شد خواهرم زینب بگی شد مادرم زهرا ه که اندر خاک و خون بینند جسم پاک ما غلطان ه
اما مخدرات حجرات همه جمع آمدند و قاسم را که بدان حال بدیدند جامه بر تن پاره کرده
واویلاه و وامحمداه و واعلیاه باآوازها آه بر داشتند و قاسم نازنین در حالت
رحلت این رجز میگفت بیت ای جوانمردان شیعه زنهار ه بر جوانی ام بگریید زار زار ه
هم غریبم هم جوانم هم شهید ه هم بکشته هم جدا مانده ز یار ه هم پدر هم مادرم نادیده سیر ه
وز جوانیم نخورده هیچ بار ه یک دو ساعت بود داماد من ه نیز نادیده عروسم در کنار ه
کام ز مرگ روا کی داردی ه مرا گردند زینسان خوار و زار ه راوی گوید که بعد از شهادت ه

قاسم ابوبکر بن علی علیه السلام پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان
ازین بدکیشان باز خواهم حسین گفت شما یک یک میروید و مرا میگذارید ابوبکر گفت
ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفه بخدمت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد
امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که درین روز این تحفه نثار
مقدم شریف کنم ○ امروز که یار من مرا مهمانست بخشیدن جان و دل مرا آسانست دل را
خطری نیست سخن از جان گو جان افشانم که روز جان افشانست پس شاهزاده شرف
اجازت ارزانی فرمود ابوبکر بمیدان آمده طرید کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت
سر مخالفان می ربود و رجزی که ترجمه بعضی از آن اینست بیت شاه برادرم هست اختر اسمان
دین ○ مهر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین ○ لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی چشم و چراغ
مرتضی میر و امام راستین ○ گوهر کان مجتبی مهر سپهر اهتدا ○ طره نشان طاها چهره گشای
یا و سین ○ من نه برادر ویم خادم و چاکر ویم ○ نیش و دیده شما خارجیان تیره دین ○
در کند زخم همت صاعقه اجل کمان ○ بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین ○ تحفه جان و
دل بکف آمده ام بدرگهش ○ دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین ○ امام حسین علیه السلام
او را بدعا و آفرین مینواخت و او بر مرکب تازی نژادی که در تندی برابر باد سبق
جستی و در تیز دستی و جست دوی با پیک صبا همعنان بود بیت بگرمی چو آتش بنرمی
چو آب ○ گرو برده از آسمان در شتاب ○ بهر طرف می تاخت و رایت جرأت لی اوات
و میدان را از نامردان تهی میساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت درباخت

راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک زخم رسیده بود و بآخر بطعن نیزه موصلی د
گفته اند که بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا بزجر ابن نخعی رخت ازین منزل فانی
بربست و بطرف جانه باقی پیوست بعد از وی عمر علی دستوری طلبیده بحرب در آمد
و بقوت مبارزت از سران معارک قتال برسر آمد و درر غرر مناقب اهل بیت
بالماس فصاحت می سفت و رجزی برین مشتمل بزبان میراند که مضمون آن اینست
نظم ما عافیت نثار ده در دگر دو ایم ○ جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم ○
زین بحر اکنون چو کسی آب خوش نخورد ○ دل را ز آب خورد جهان سرد کرده ایم ○ پس از
محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار و فجار از عالم غدار رخت بربسته در روضه رضوان
رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در ان معرکه حاضر نبوده و این
خبر نزد علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که در آن روز بسعادت شهادت رسید
و بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی بیت تگاور به پیش صف برانگیخت ○
زلب مانند دریا کف فرو ریخت ○ جوال مردانه در پوست و دست مبارزان بشوکت
مردانگی فرو بست و رجزی گفته اند که سه بیت از رجزهای او اینست نظم آمده عثمان
بجنگ تیغ یمان در یمین ○ خورده بقتل نهم پشتی برادر یمین ○ شامی هر جسرا تیغ کند بر حسین ○
نیست دلش را مگر دیده انصاف بین ○ صبح سعادت دمید وقت صبوح منست ○ مست
شوم دمبدم از قدح حور عین بعد از حرب بلیغ بزخم گران یزید الطحی لطفی شمع
حیات آن دودمان بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک

فرات مخفی کشت از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت
پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و کفت ای برادر مرام همین است که مبارز طلبم که دران
تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی بتعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار
امام حسین ع کفت ای برادر لشکر مخالف بسیار است و از پیاده و سواری شمار عون
جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز
را از بسیاری کبک ترسی روی نماید نظم بکوشم درین حرب مردانه وار ٭ چه
اندیشه از لشکر بی شمار ٭ دل و دست و باز و بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار
آورم ٭ این بکفت و مرکب بر انگیخته بر قلب سپاه زد و در دریای هیجا بپشتی بازوی
توانا غوطه خورد ابن الاحجار را با دو هزار پیاده و سوار کرد او فرو کرفتند عون علی
بشمشیر یلی آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش برداشت و عنان بجانب امام حسین
معطوف کردانید حسین بروی آفرین کرد و فرمود که من می بینم که مجروح شده بر دلجیمه زخمها
خود را به بند دیکرمان بیاسا عون کفت ای برادر بزرگوار بروان جد بزرگوار محمد
نبی صلعم که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلکت نزدیک شده ام و می بینم که ساقی
کوثر جامی پر از شربت بهشت در دست دارد و بمن میدهد و من زودتر میخواهم که خود را
از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادتست جکر
تشنه خود را با آب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که آن اسب ادهم را که
حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمانی زین کنند و بر کستوان بر افکندند

سوار شو

سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب مکمل کرده بیارند سوار شد و زره داود وی پوشیده
و چهار آینه سفید مصقول بر بالای زره افکند و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی بدست گرفته
روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این ندا شنیده و بعرصه معرکه در انداخته نظم
چه آفتست که باز این سوار پیدا شد ٭ کدام سرو ز بالای زین برون آمد ٭ صالح آن
سپاه را که چشم بروی افتاد بلرزه درآمد و کینه دیرینه سمت تجدید یافت و سبب آن
بود که در زمان خلافت امیر المومنین علی او را است بحکم علیه ایشان آورده بودند و
امیر عون را فرمود که هشتاد تازیانه بزنند ما از حق سبحانه مزایای عون او را بحد
الشرع هشتاد تازیانه بزده بود و کینه آن در سینه وی مخفی مانده تا درین وقت
که عون بمیدان آمد صالح شوم بانتقام آن صورتش تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و
ناسزا کشاده بر عون حمله کرد و عون از کلمات شقاوت آمیز او خشم گرفت
و بیک ضرب نیزه از اسپش در گردانید و بجهنم رسانید برادرش عمرو برادر را
بدان خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش استاده آمده
خواست که زبان بفحش بکشاید که عون او را مجال نداده تیر بر دهنش زد که از قفای
سرش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسره بچپ و راست وی
در آمدند و طعن و ضرب روان کردند و آن سوار نامدار د نقد صاحب ذوالفقار
با ایشان نبرد در آمد در هر سر که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم
بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از بالای مرکب در افتاد و کفت

بسم الله الرحمن الرحیم و علی ملت رسوله الکریم بهوای تو در معرکه دین آمدیم و در وفای
تو بمیدان آمده رفتیم بیت گر سرم خاک رفت بر در تو • باد جانا سعادت سر تو •
انکه برادر دیگر جعفر بن علی از غم برادران سرآسیمه گشته باجازت امام حسین روی بمیدان
نهاد و داد مردی بود و مردانه و داد مردانگی و فرزانگی بداد و اندک زمانی را
از همان شربت که برادران عزیزش خورده بودند بچشید و بیک چشم زدن در مقعد
صدق بدیشان رسید بعد از و عبدالله علی با دیده گریان پیش شاهزاده دو
جهان آمد و بزبان حال میگفت نظم ای غمت تحمل شادمانیها • وصل تو
اصل کامرانیها • میمیرم کو بهای غم بر دل • می برم از درت گرانیها • الا برادر
طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته
شرف اجازت ده امام حسین او را دستوری داد و عبدالله علی روی بمصاف گاه
نهاد و بعد از انکه صد و بیست کس را در مهلکه هلاک افکنده بود بزخم هانی بن ثوبت
خضرمی از مرکب در افتاده توجه بدرجات حیات نمود نظم نجات یافت
ازین دامگاه رنج و عنا • نزول کرد بگلزار جنت المأوی • اما عباس علی که علمدار
لشکر امام حسین بود احوال برادران بران منوال دید سیل خون از دیده بخت
دیده بگشود • آیا برادران و عزیزان کجا شدند • در دشت کربلا همه از هم جدا شدند
پس علم را برداشته پیش امام حسین آورد و بر بالای سر مبارکش برپای کرد و گفت
ای برادر بعد ازین علم داری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حسین بگریست

و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بردی همه جمعها بتفرقه مبدل
کرد و عباس گفت یا برادر عزیز جان من فدای تو باد دلم از دنیا تنگ آمده و
آینه سینه‌ام از غبار ازدحام اعدا زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران
کافرکیش بستانم بتیغ انتقام بعضی از مدبران کوفه و مدبران شام را بی جان
گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو امنیت باید که بمیدان روی و ازین قوم محبت
گیری و آنچه با تو بگویم با ایشان بگوی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب
کنی پس کلامی چند با او بگفت و اجازت داد عباس علی مبارزنامدار بود و جرأت
و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارکه و مقاتله رایت نصرت برمی
افراشت درین محل بر کنبد نارنشیمه ازین تیزپای آهن خای رعدصدای
برق نمای سوار شده • با تیغ مصری و سپر مکی و خود و زره روی بمیدان نهاده •
بیت برقی گرفته در کف ابری به پیش روی • ماهی نهاده بر سر و حرفی بزیر ران •
روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون
عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب
باز کشید و گفت ای قوم این حسین سید و سرور و این قوم ستوده پیغمبر امام حسین میفرماید
که برادران و خویشان و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان از
صحابه و تابعین بر خاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که اطفال و عورات
من بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا بر خیزم و این اطفال
را

که رامند و انه برگرفته بطرف روم روم یا بلاد هند روم یا جزیرهٔ عرب و بلاد حجاز روم
و شرط میکنم که فردا در قیامت با شما خصمی نکنم و فعل شما را با خدا حواله نمایم تا او
هر چه خواهد کند چون عباس این بگفت غلغله از سپاه یزید بر آمد جمعی خاموش
شدند و بعضی دشنام آغاز کردند و قومی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار
میگریستند اما شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب و شبث ربعی و حجار ابن الاجبر لعنهم
پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب با برادرت بگو که اگر همه روی زمین آب زود گیرد
و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما و فرزندان شما ندهیم مگر وقتی که یزید
بیعت کنید و مطیع و منقاد یزید شوید عباس پس ایشان را لعنت و نفرین
کرده بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنیده بود باز نموده عرض رسانید
حسین سر مبارک در پیش افکنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و
فغان بر آمد و صدای العطش با آسمان رسید عباس خروشی بر آورد و زاری اهل بیت
شنیده بی طاقت شد و مشکی و دو علم برگرفت و نیزه در ربود و روی با آب فرات
نهاد و گفت میروم که آبی بدین کار آرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن تشنه
دیدن باز رهم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ۰ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ۰
این کار مخاطره است خواهم کردن ۰ یا سرخ کنم روی زتو یا گردن ۰ راوی گوید که چهار هزار مرد
بر آب فرات موکل بودند هر دو هزار دو هزار در یک جانب بعضی پیاده و بعضی سواره عباس رو
بلب آب فرات نهاد این چهار هزار کس سر راه بر وی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید

یا کافر

یا کافر گفتند ما مسلمانیم پس عباس گفت که در مسلمانی کی روا باشد که سگ و خوک
و دد و دام و چرنده و پرنده همه از این آب خورند و شما فرزندان مصطفی صلعم و جگر
گوشگان مرتضی را محروم میسازید و از این آب منع میکنید مگر شما از تشنگی قیامت
اندیشه نمیکنید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید حالا شما اوقات بر لب فرات
میگذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید نظم ترا که در دریا شد حال ما
چه تفاوت ۰ تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی ۰ چون نگهبانان فرات این کلمات
بشنیدند با پانصد پیاده پیش آمدند و بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در
روی کشیده و نیزه برگوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را در دوزخ
فرستاد و باقی را بر گردانید و تغرق ساخت تا رسیدن سواران اسب خود را
در آب افکند در این محل سواران در رسیدند آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب
زده از آب بیرون آمد و بر جوانان بر ایشان حمله کرد و در رجز او این ابیات
مشهور است بیت عباس علیست شیر غازی ۰ از پشت حیدر و حجازی ۰ آورده بزیر
ران و درو ۰ آب یمنی و باد تازی ۰ سرها زدم مگر که یابم ۰ نزدیک خدای سرفرازی ۰
بر آل نبی کشیدن ۰ کار نیست که نیست کار بازی ۰ غافل مشوید از آنکه نبود ۰
بیهوده سخن بدین درازی ۰ مردمان از خوف نیزه و شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسب را
در آب راند بار دیگر سواران بر وی حمله کردند عباس نیزه در آب افکند و تیغ
برکشید و از آب بیرون آمد و حمله کرد و بر هر جانب که روی آوردی مردم می رمیدند

تا مدتی که لب آب را از ایشان بستند پس فرود آمد و مشک پر آب کرده روان شد لشکر
مخالف سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و جنگ با ایشان در پیوست
ناگاه نوفل بن ازرق تیغ خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود و آن
مدبر حواله عباس کرد و دست راستش را از بدن جدا ساخت عباس
این رجز میخواند که یک بیت از آنجمله اینست والله ان قطعتم یمینی
انی احامی ابدا عن دینی و ترجمه رجز او اینست
نظم اگر کاست دشمن زمن دست راست ز دین و ز دلم چیزی نکاست ز زخم
تیغ دشمن نیندیشم از مرگ هیچ که بی آب برگشتن من خطاست بیت اگر آب یابم دگر نه کنون
سر اندر سر آب کردن رواست پس عباس از روی مردانگی مشک را بر دوش چپ کشید
و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شد
و آبها ریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت که این جگر تشنگان نمیرسد
و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما ساخته آماده کرده اند حیف
باشد که لب بدین آب ترکنید نظم با آب شور جهان ترمکن لب همت که شربت تو مهیاست
از شراب طهور برین مضیق فنا دل منه که جای دگر برای عشرت تو گسترده اند قصور
پس عباس بدان دو زخم از مرکب در افتاد و گفت یا اخا ادرک اخاک
ای برادر دریاب برادرت را آواز او بگوش امام حسین رسید دانست که نزدیک
جد و پدر میرود آهی از امام مظلوم برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد

پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک کرد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد
قامت گردون دوتا شد چهره مه شد سیاه برق آن آتش مگر بر قبه افلاک زد
در بیشتر تواریخ مذکور است که حضرت امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود
الان انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی
و اندک شد چاره من نظم رفت آنکه دمن افتاده مانده از دیار خود در این دشت بلا
تنها و سرگردان بکار خود راوی گوید که محمد بن شش ساله شاهزاده ایستاده بود
چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید بیامد و روی بدان موضع
نهاد که عباس افتاده بود و چون بدانجا رسید او را دید در میان خاک
و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلشن بقا آورده خود را
بروی انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار
بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بسر نیزه در ربودند
او هم بشهیدان دگر ملحق شد پس حسین ماند و پسر او علی اکبر و علی زین
العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و جهت کنیت حسین
با ابو عبد الله معزز شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران
و خویشان کسی نمانده سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود
علی اکبر چون پدر را دید که آهنگ میدان داد و فراز آمد و در دست و
پای پدر افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یکروز و یکساعت بی تو در

حیران مانم ای پدر روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان صبر
خود را توقف دار که من جان در قدم تو در بازم و دل پرخون خود را پر
دازم و از غصه این دشمنان خالی سازم حرم امام حسین و دختران و
خواهرانش از خیمه بیرون آمدند و در پای علی اکبر افتادند و در منع کردن
از محاربه داد مبالغه بدادند و امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری
و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر میداد و قطرات اشک از چشم می گشاد
پس از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید
و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی
بست و مغفر فولادی بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار کردانید
و زره و قوایمش از رکاب و عنانش در آویختند و بجای اشک خون از دیده
می ریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد
بیت آن مه بجانب سفر آهنگ میکند ○ صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند
پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی هجده ساله
بود با روی چون ماه و آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خلق
شبیه ترین از وی برسول خدا کس نبود چون بمیدان رسید ساحت میدان و
آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر نحس در جمال وی متحیر ماندند پرسیدند
که این کیست که بدین صورت زیبا بحرب آمده مظفر این کیست سوار که بلای دل

دیزه

دمیست ○ بعد قامه برانداخته در خانه زین است ○ ماهیست درخشنده و بر پشت سمند است
سرو یست خرامنده و بر روی زمین است ○ چون عمر نحس در نگریست و او را
بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگترین حسین است که در شکل و شمایل
بحضرت مصطفی صلعم می ماند و در روایتی دیگر آمده که هر گاه که عشق لقای
حضرت سید عالم صلعم بر اهل مدینه غالب آمدی بیامدندی و در جمال علی اکبر
نظر کردندی و چون شوق استماع سید انام علیه التحیة والسلام بر ایشان
غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی که با قامتی چون سرو روان
و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده
میگفت شعر انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی
منبع بیت رجز نیست که شاهزاده میخوانده و از عز حسب و نسب خود خبر میداده
ابو المؤید خوارزمی در مقتل خود آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جولان کنان
در آمد حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین انداخته و آن شاهزاده را چهار گیسو
تافته بافته مغفر مسلسل مغفر بود که دو از پیش و دو از پس افکنده بود
و زبان روزگار در صفت آن شهریار بدین ابیات نغمه می پرداخت
نظم خسرو مشتری غلام تو باد ○ توسن چرخ در لگام تو باد ○ سبز خنگ فلک سخت
نت ○ ابلق روزگار رام تو باد ○ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود
میخوانده که ترجمه بعضی از آن نور الائمه آورده اینست که بیت منم علی حسین علی که جز سرور

فراز تخت فلک کمترین غلام منست ○ من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت ○ که خطبهٔ شرف
سرمدی بنام منست ○ عنان زمعرکه خصم برنخواهم تافت ○ چرا که توسن تند سپهر رام منست
راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر مخالف زد
شور در میمنه و میسره انداخت و قلب را از ایشان بپرداخت چندان مقاتله
کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد
و گفت یا ابتاه قتلنی العطش العطش مرا میکشد و هلاک میگرداند ثقل
که رواز تشنگی و الثقل الحدید گران می سازد و در رنج می اندازد آهن
سلاح و جوشن فهل الی شربة ماء من سبیل آیا شربتی از آب هیچ راه میتوان
برد و بر حصول مقداری از آن هیچ چاره می توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آبی بحلق
من رسیدی دمار ازین قوم بر آوردم امام حسین او را پیش طلبید و خاک
از لب و دهان او پاک کرد و انگشتری رسول خدای صلعم در دهان او نهاد تا
بمکید و اندکی تشنگی وی قرار گرفت دیگر باره روی بمیدان آورده رجزی
در صورت حال خود ادا کرد ابو اللطف ترجمهٔ آنرا آورده نظم
ساقی کوثر آب میخواهد ○ میر مجلس شراب میخواهد ○ بچهٔ شیر در طریق خطر ○ راه آب
از کلاب میخواهد ○ گیسوان سپید حسین ○ گیتی از خون خضاب میخواهد ○
مومنان در بهشت و منکر ما ○ سوی دوزخ شتاب میخواهد ○ درین نوبت که شاهزاده
مبارز طلبید عمر بخس طارق بن شیث را گفت برو کار این پسر حسین بساز تا من

حکومت موصل

حکومت رقه و موصل از ابن زیاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم
که فرزند رسول خدا را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر بخس گفت سوگند خور دم
که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری مرا بستان گرو و نگاه طارق
انگشتری عمر بخس را در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل روی بحرب علی
اکبر آورد و با سلاح تمام روی بمیدان نهاد و نیزه حوالهٔ علی اکبر کرد علی
اکبر نیزهٔ او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینهٔ وی زد که مقدار دو وجب
سر سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در گردید علی اکبر مرکب عقاب را
بر وی براند تا همهٔ اعضای آن ملعون بسم مرکب خورد گردید بعد از و پسر عمر
بن طارق بیرون آمد او هم بقتل رسید پس دیگر طلحه بن طارق از غم پدر
و برادر بسوخت مرکب برانگیخت و چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید
و فی الحال دوی گریبانش گرفته بطرف خود کشید و از مرکبش دور افکند
علی اکبر دست فراز کرد و گردن او را بگرفت و چنان بپیچید که بشکست و
از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر بر آمد و نزدیک بود که مردم
از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر بخس بترسید
و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع
در برابر علی اکبر آمد علی اکبر شجاعت از پدر و جد خود میراث داشت نعره زد کرد
چنانکه همه سپاه از هول او بترسیدند و بمصراع در آمد و بتیغ نیزهٔ او را قلم

مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات
فرستاد و تیغی زد بر سر مصراع چنانکه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره
از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن
نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد ایشان از کردار
بر علی اکبر حمله آوردند شهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را برگرفته تا قلب
لشکر دوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان
افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد کرد العطش العطش امام حسین گفت
ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده
دلشاد گشته باز گردید و بیکبار از لشکر اشرار از یمین و یسار حمله کردند و زخم
بسیار برو واقع شد آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره
عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر از پای در افتاده را دستگیر
نظم: بر رهگذار خود خاکم فتاده هان ای بخت ○ بدین طرف بران نازنین سوار مرا
نمی برم ز غم این بار جان برای خدا ○ خبر برید ز من یاد مکنید مرا آواز او
بگوش امام حسین رسید در تاخت و او را از میان میدان در ربوده بخیمه آورد
و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام
دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود در کنار پدر
دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده

است

است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه
بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین برآمد و خواهران
و دختران فریاد برآوردند و امام حسین نیز بسیار بگریست و زاری میکرد
و میگفت ای فرزند منزل خویش در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خویش
رسیدی و شربتهای نوشین بنوشیدی مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ
و خلعتهای بهشت پوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات
عدن برداشتی نظم: ای عزیز پدر کجا رفتی ○ وز کنار پدر چرا رفتی ○
برخورده ز بوستان حیات ○ سوی کاشانهٔ فنا رفتی ○ نه ازین کلبهٔ فنا رفتی ○
بسرا پرده بقا رفتی ○ مصطفی جد تست میدانم ○ که بنزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی ○ سوی زهرا و مرتضی رفتی ○ شهربانو میگفت دریغ
از آن نهال چمن شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت باد خزانی
پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق
نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد بیت: ماه نو را چه اتفاق
افتاد ○ که چنین زود در محاق افتاد ○ و در روایتی دیگر آمده که در آن زمان که
علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند و شاهزاده از نظر امام حسین ع
غایب شد امام حسین ع از عقب وی در آمد بتعجیل تا تفحص احوال او کند و نعره
میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی ادرکنی ای پدر مرا دریاب

حسین عم مرکب بدانجانب دوانید و گفت یا علی از طرفی دیگر نعره برآمد که یا ابتاه
ادرکنی حسین از عقب آواز رفت او را ندید و باز آواز داد جواب نیامد
و سبب آن بود که منقذ بن نعمان علیه اللعنه زخمی بر فرق مبارک علی اکبر زده بود
و بدان نزدیک شده که از مرکب در افتد خود را بر گردن اسب انداخت و یال
اسب گرفته او را بدو گذاشت بجانب بیرون رفت که لشکرگاه حسین بود
و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بجانب میدان
نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بیطاقت شد صف لشکر را
بدرانید و علی اکبر را دید در صحن میدان افتاده نیافت و از و نشان ندید
پریشان شد که ناگاه مرکب امام حسین از جانب لشکرگاه عمر لعین روی بجانب
بادیه نهاد و هر چند امام مظلوم عنان او باز کشید اسب تمکین نمیکرد تا میدانی
راه از معرکه قتال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده
آب از دیدهٔ محنت دیده میریخت و بزبان حال میگفت نظم ز فرقت تو دلی
دارم و هزاران درد ز هجر تو جگری دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند کجایی
که دیدار عزیز خود به پدر سوخته جگر نمایی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم
حالا که هجران تو در خورد است بیت من خود آزار ازین سنگین دلان
زار بودم کشتم اکنون زارتر و در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر
افتاد و خواست که اسب را بگیرد اسب وی بیاده نهاد حسین پی اسب برداشته

برفت تا بموضعی

تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید چون مرغ نیم
بسمل میطلبید و همچو دانه در میان خاک و خون میگشت امام حسین فی الحال پیاده
شد و پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر دیده باز کرد جمال
با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی حسین گفت چه چیز را می بینم گفت
بلی ای پدر جدم مصطفی دو قدح شربت بدست دارد و به بین از اشربه بهشت
یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو را بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید
که ای علی تو این قدح بنوش که آن دیگر برای پدرت آماده کرده ام که او نیز
با لب تشنه و دل خسته و جگر سوخته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان
بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب بسته برد در خیمه آورد و خواهران
علی اکبر خروش و زاری درگرفتند و برای وی مرثیها خواندند چنانچه بعد ازین
سمت ذکر خواهد یافت دریغا که هلال نورگستر آسمان ولایت که از
افق امامت و هدایت طلوع یافته بود و هنوز بر مدارج و معارج کمال
بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب گشت و نهال
طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شجاعت نشو و نما یافته
بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل در آمد نظم
تا دمن آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم تنه به آغشته بخون شد
سوزش این درد را غم زده داند که بواقعهٔ غم اندوز مهاجرت فرزندی دلبند

سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت زده داند که بحادثه جگرسوز مفارقت
دلبندی ارجمندی مبتلا گشته باشد نظم هلاک جان من آن پیر داند ٭ که او
از نوجوانی دور ماندست القصه امام حسین ع چون دید که از هیچ یاری
و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب هواداری و کمک رسی نمی آمد مخدرات
حجرات عصمت و طهارت خروش برآوردند و فغان و شیون آغاز کردند
فرمود که ای پرده کیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان درتتق عفت و فتوت
خاموش باشید تا دشمنان شادی نکنند و صبر و شکیبایی را شعار و دثار خود سازید
که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق
سبحانه و تعالی بیرون از حد و حساب زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوای
این سخن ادا میکرد بیت دل ندارد طاقت بار فراق ٭ این دلست ای شاه سنگ
خاره نیست ٭ با ناطقه حال شاهزاده میفرمود که راست میگوید نظم
صبر کردن در فراق چون منی ٭ سخت دشوارست اما چاره نیست ٭ پس دختر خود سکینه
را بنواخت و خواهر را گفت که سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من
بانگ بروی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک می باشد و پس
از واقعه من موی برمکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک
نسازید که آنها عادت جاهلیت است اما از گریه منع نمیکنم که شما غریبان و بی کسانید
مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد

درین

درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز نهادند
بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و فغان و ناله ایشان بفریاد آمدند امام
همه ایشان را تسلی کرد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش
عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند
ای سید و سرور زمانه ستمگر ر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری
میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت
نزدیک شده امام حسین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را برداشته
پیش حسین آورد امام مظلوم او را بستد و در قربوس زین گرفته نزدیک
صف سپاه مخالف آورد و گفت ای قوم اگر بزعم شما آنست که من گناه
کارم این طفل باری هیچ گناه ندارد دریک جرعه آب دهید که از غایت
تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند
محالست این که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و نام یکی
از قبیله ازدیها و را حرمله بن کاهل گفتندی آن حرام زاده ملعون تیری در
کشید و بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده و گذاره کرد
در بازوی حسین نشست حسین آن بدید و تیر از حلق آن معصوم زاده بی نظیر
بیرون کشید و خونی که از حلق او میرفت بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت
که بر زمین ریزد پس در خیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را

کر از حوض کوثرش سیراب کردند چون شهربانو بسر را بدان حال دید نوحه
وزاری بر آورد و خوتین اهل بیت فغان بر کشیدند و بر سر وفرق خود میزدند
ومیکفتند ای عزیزان بیت عزیزا نازنینا جان مادر ٭ تو بودی نور دو عینان مادر
جکویم کاشکی آن تیر بر آن ٭ نخستین آمدی بر جان مادر امام حسین نیز رجال آن معصوم
مظلوم بی کناه کریه وزاری کرد وفرود که نظم تا جدا کشتی از کنار پدر ٭ تیره
بر تو روزکار پدر ٭ عمکسار پدر بودی و کشت ٭ بی تو یاد تو عمکسار پدر ٭ تو زرفتی
زپیش ومن از تو ٭ درد دل ماند یادکار پدر بیت رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده
هنوز ٭ کوش یک نکته زلبهای تو نشنیده هنوز ٭ جید دست اجل ای غنچه
نو رسته تراه ٭ کلی از شاخ امل دست تو ناجیده هنوز ٭ ابو المفاخر آورده نظم
ای دل ودیده وروان پدر ٭ هیچ خرسند نبود جان پدر ٭ ای کل رخ نا شکفته
هنوز ٭ زود رفتی ز بوستان پدر ٭ راوی کوید با علی اصغر هفتاد و تن بودند
که شربت شهادت جشیدند و رخت زندکانی بدار الملک بقا کشیدند و با حسین
هیچ کس نماند بغیر از امام زین العابدین دون شاهزاده اهل بیت خود را تنها
دید اه سوزناک بر کشید و از یتیمی و غریبی فرزندان و بیکسی ایشان بر آشفت
جون بر اندیشید خود را از کریه نکاه نتوانست داشت بیت ای دریغا دیده
انصاف اکر بینا بدی ٭ سبط پیغمبر جرا در کربلا تنها بدی ٭ بر غریبی حسین ور درد او
بکریستی ٭ حضرت خیر النبیین کر دران صحرا بدی ٭ کی تو نستی کشیدن تیغ در روش کسی

کر علی مرتضی

۷

کر علی مرتضی با ذو الفقار الجا بدی ٭ فاطمه از حسرت لب تشنکان اهل بیت ٭ جامه زن
جاک کردی کر دران غوغا بدی ٭ کر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا ٭ از غم و سوز
برادر واله و شیدا بدی ٭ راوی کوید که با حضرت امام مظلوم از مردان یکی زین
العابدین ماند و پس او نیز بیمار بود ٭ جون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید
و نیزه برد اشت اما از غایت ضعف در پی میکشید و از رنجوری بدن
مبارکش میلرزید با جنین حال رو بمیدان نهاد جون چشم امام حسین بروی افتاد
که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل روان شد و کفت الله الله ای پسر باز
کرد که نسل من بتو باقی می ماند و پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو
تا قیامت منقطع نخواهد کشت من وصیتی میکنم و ترا وصی خود میسازم و
عورات را بتو میکذارم و اماناتی که از جد و پدر بمن رسیده بتو می سپارم
اول قرآن که کلام الهی وجمع حقایق نامتناهیست و دیکر مصحف فاطمه و جفر
ابیض و جامع و جفر احمر و علم اغافث و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل
بیت را بران اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه در آورد و منابر
و امانتها بدو سپرد و بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد آنکه شهربانو را
کفت عیبه سلاح مرا بیاور که دو رجله کذشت و رسید نوبت ما نو الائمه
اورده که شاهزاده جند بیت بخواند که از جمله آن ترجمه اینست ایکه آمد نوبت
من الوداع الوداع ای عترت من الوداع زود دلها نخواهد شدن

سوزناک از فرقت من الوداع دم بدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت

من الوداع پس قبای مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا بر سر نهاد و سپر

حمزه سید الشهدا در پس پشت انداخت و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد

و بر اسب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجلهٔ عصمت

از پی روان شدند گفتند ای شاه واویلاه ما را بکه میگذاری وای غریبان

بیکس را بکدام کس می سپاری امام حسین گفت که باز گردید که شما را بخدا سپردم

و او وکیل منست در مهمات شما وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا اما امام حسین بمیان میدان

رسید و نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز نمود قریب به پنج بیت

از آن جمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد خيرة الله من الخلق ابي ثم امي

فانا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب وانا الفضة ابن

الذهبين فاطمة الزهراء امي وابي وارث الرسل امام الثقلين

من له جد كجدي في الورى او كشيخي فانا ابن العالمين ذهب في ذهب

في ذهب ولجين في لجين و ترجمهٔ مضمون بعضی از ابیات از کلام عزیزی آورده

میشود نظم جد من خیر الوری فاضل ترین انبیاست ۰ آفتاب جمع عزت

شمع اوج اصفیاست ۰ منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست ۰ در درج لافتی و

بدر برج هل اتی است ۰ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی ۰ بر کمال او کلام بعضة منی گواست

در برادر گر بپرسی هست شاه دین حسین ۰ انکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است ۰ مست

عم جعفر طیار که اندر باغ خلد ۰ دایما پرواز او تا آشیان کبریاست ۰ حمزهٔ شیر خدا

شهیدان باشدم عم پدر ۰ اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ۰ ای ستمکاران

سنگین دل که اخلاق شما ۰ بیوفایی نفاق و حیله و مکر و دغاست ۰ جمله فرزندان و

خویشان و عزیزان مرا ۰ قتل کردید اینچنین ایین و این طغیان کجاست ۰ وین زمان بهر

هلاک من کمر بربسته اید ۰ کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ۰ یکبیک رفتند

یاران و من از پی میروم ۰ حق تعالی در قیامت حاکم ما و شماست ۰ پس گفت ای

قوم بترسید از خدایی که شب بر روز و روز آورد و دهد آن دم زنده گرداند و

روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلعم

که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و براندیشید

از آنکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب

ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران

و موالیان مرا بکشتید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکتست مقداری

آب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و سر راه مرا بگیرید و بگذارید تا بروم با جملهٔ

بازگشتان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب دهید

تا من فردای قیامت با شما خصم نشوم اگر نه چنین کنید الحكم لله ورضينا بقضاء

الله مردمان شام که این شنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و پالیدند

بختری ربیعه و شیث ربعی و شمر ذو الجوشن لعنهم الله دیدند که کار از دست رفت

وزد و گفت که لشکر با امرای خود بجنب آیند و برگردند و پشیمان شوند و از
یزید و پسر زیاد برگردند آن پسر لعین در برابر امام حسین آمد و گفتند یا ابن
ابو تراب قصه دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم
تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا بدین وجه میداریم تا از تشنگی
هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر نحس چون گریه لشکر و فغان
ایشان دید بترسید و در قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان زد که
مگذارید که دیگر پسر ابو تراب سخن گوید و تیر باران کنید بیک بار مقدار یازده هزار
نامرد تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آن حضرت و در کم
وی نیامد تیر انداز آن خطا کار منفعل شدند و بازگشتند امام حسین بخیمه باز آمد
نور الائمه از امام جابر الله علامه نقل میکند که دران وقت که امام حسین ع در کربلا
تنها مانده بود نظم وان پرده نشینان و کودک بیمار مانده بود دگر از تبار حسین
حسین گریه کنان در فراق فرزندان ایستاده لشکر بچه انتظار حسین شاهزاده
میخواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پیدا آمد چنانچه هیچکس پائی نمی دید
مقارن این حال شخص مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش به رو دست
اسب می مانست و پایش مشابه بپای شیر بود پیش امام حسین آمده سلام کرد
بدین عبارت که السلام علیک و علی جدک و ابیک و انک حضرت امام امام جواب
سلام او باز داد و گفت چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره

و غریبان آورده سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای
سید آخر الزمانم و دوستدار شاه مردانم مرا زعفر زاهد می گویند و لشکر
من درین بیابانست پدرت وقتی که بجاه بئر العلم در آمده دیوان را بقهر
ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد بعد از
فوت پدر همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار
ازین فجار بر آرم نظم دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای و دین
ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای امام حسین گفت ای زعفر خدایت
به نیکویی مزد دهاد شما را دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم
لطیفید ایشان شما را نه بینند و ایشان را به بینید و بکشید و این ظلم باشد
اما آنکه ملایکه در حرب بدر و حنین نزدیک آمده بکفار حرب کردند بحکم
خدای بود تو باز گرد و بمنزل خود معاودت نمای زعفر گفت ای سید
ما خود را بصورت ایشان بدیشان نماییم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم کشته
شوند شهید راه تو شویم امام حسین فرمود که جزاک الله خیرا ای زعفر
دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم منایا دیده ام که من امروز بلقای
پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم
مشو زعفر بحسرت تمام از پیش سید انام باز گشت و فی الحال آن غبار
فرو نشست اما امام حسین چون دید اهل عناد در انکار و جدال میفزایند

دازخصومت وعداوت تنزل نمی نماید دیگر باره روی بمیدان نهاده
مبارزطلبید تمیم بن قحطبه که یکی ازامرای شام بود مردی نامدار ودرمیان
قوم خود عالیمقدار بود پیش امام حسین ع آمد وگفت ای پسر علی تاکی خصومت
کنی فرزندان تو زهر هلاک چشیدند اقربا وچاکرانت لباس فنا وفوات
پوشیدند هنوز جنگ میکنی وبیک تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین
گفت ای شامی بجنگ شما نیامده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما
گرفته ام یا شما سر راه من گرفته اید یا این همه برادران وفرزندان
مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من وشما چه تواند بود دست بیار مگوی و
بیا تا چه داری این بگفت وازروی مردانگی یک نعره بزد که زهره برخی
ازلشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش ازکار فروماند شاهزاده
تیغی زدش برگردن که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد سپاه
دشمن ازضرب تیغ وی لرزان شده بیکبار دررمیدند ویزید ابطحی بانگ
برلشکر خود زد که ای بی حمیتان همه درمانده یک تن شده اید وببینید که من کار
وی چون میسازم پس سلاح خود راست کرده پیش امام حسین آمد واو مبارز
درهمه شام وعراق مشهور بود سپاه عمر نحس چون اورا درمقابله امام
دیدند ازشادی نعره برکشیدند واطفال وعورات اهل بیت ازین واقف
شده بترسیدند امام حسین بانگ برابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستا خانه

پیش من

پیش من می آیی ابطحی جواب نداد وتیغ حواله امام حسین ع کرد شاهزاده دستی
نمود وتیغی که برکمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد
که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ برلشکر زد که زنهار مگذارید که اگر حسین
یکشربت آب خورد ازما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند ومیان امام ده
وآب فرات حایل گشتند شاهزاده تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت
دعزیزی درصفت اسب وتیغ شاهزاده فرموده است بیت تیغ گوهردار
او درالحق زدوی گوهری ۰ آتشی همرنگ آب وآب رنگ آتشین ۰ گوهر او تابناک و
آتش او آبناک ۰ آب وآتش گشته یکی همعنان وقرین ۰ کرده ازخون دلیران
درصف میدان جنگ ۰ نعل خاراکوب اسپش خاک را با خون عجین ۰ تیزتک
چابک عنان پولاد سم خاراشکاف ۰ خرد وسر کوچک دهان لاغرمیان فربه سرین ۰
شیرصولت پیل پیکر کوه کن دریاگذار ۰ رعد هیبت برق سرعت بادجنبش تیزبین ۰
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ واینت مرد ۰ ای هزار آفرین بر جان پاکت
آفرین ۰ امام حسین چنین مرکبی برانگیخت ودیجان سرایان وطاغیان
چون برگ خزان بر زمین ریخته تا صف لشکر را بر درید وراه برخود
گشاده ساخت وبلب آب رسید وهمین که اسب درجوی فرات راند وکف
آب برگرفت خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری ولشکر
درخیمه عورات افتاده غارت میکنند حسین را غیرت آمده آب را ریخت وچون

بادبر خیمه راند و کسی راند ندید دانست که آن شخص ملک کرده بوده است و حکم
دوست آن بود که آن شب روزه را بشراب بهشت کشایند آورده اند
آورده اند که امام حسین از لب آب تا در خیمه رسیدن چارصد نا کس را بجهنم فرستاد
و چون بخیمه فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت بخدمت
او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کشید و میانها استوار
دربندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید و فزع تمایید یتیمان مرا
نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و روی بر روی او نهاد
و بوسه داده گفت **نظم** بیا جانا وداعم کن با آب آتشم بنشان ◦
که تیغ از استخوان و آب از فرق و کار از جان ◦ بیا زان پیش کز حلقم بریزد دشمنان کین
خون ◦ شود مرغ دل پاکم زتاب کربلا بریان ◦ کنارم گیر کز بویت شود جان
حزین من ◦ سخن کوتاه زگفتارت دل غمگین شود شادان ◦ ای پسر چون بمدینه
رسی دوستانرا سلام من برسان و بگو پدرم حسین فرمود که هرگاه که برنج
و بلا مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته بینید از علی ناحق بریدهٔ
من را فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیدهٔ
من اندیشید **نظم** ای همدمان مشفق وای دوستان من ◦ یاد آورید
واقعهٔ داستان من ◦ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ◦ از بهر آب دادن
سرو روان من ◦ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ◦ اندم که غرقه گشت

بخون طیلسان

طیلسان من ◦ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ◦ تا دید غرق خون رخ چون
ارغوان من ◦ آب فرات کف ببر و سر بسنگ زد ◦ وقتی که تشنه شد لب
کوهر فشان من ◦ کریند خون بتعزیت من که میرسد ◦ صد گونه فیض جان شما را
ز جان من ◦ شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و
غمخواری ندارم خواهران و دختران تو از اولاد حضرت رسالت اند هیچ
کس را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما
من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از شما کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد
از تو قصد من کنند حرمت حرم تو ندارند امام حسین گفت ای شهربانو
غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه محترم خواهی بود و در روایت
آنست که شاهزاده فرمود که در ان ساعت که مرا از پشت مرکب بیندازند
مرکب من پیش تو خواهد آمد برنشین و عنان بدو سپار که
او ترا از میان قوم بیرون برده بجایی که خدا خواهد برساند اما اصح آنست
که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت القصه امام حسین یکیک را وداع
کرده سوار شد و آن دیدار آخرین بود پس دیگر باره بزبان حال میگفت
بیت لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ◦ هر چه دامن گیر دم دامن
از آن خواهم فشاند ◦ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ◦ آستین
بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ◦ پای همت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ◦

دست همت بر سر جان و جهان خواهم فشاند ۰ از سر صدق و صفا چون صبح
دم خواهم زدن ۰ وندر آن دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ۰ راوی گوید
که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید عمر نحس گفت ای یاران
بدانید که یک یک حریف او نیستید او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک
شده بیکبار برو حمله کنید لشکر از جای برجستند و امام حسین را در میان گرفتند
و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران بر ان ظالمان حمله آورد و در
ایشان افتاد و ارکان زمین را از صدای یا ابن رسول الله در تزلزل آورد
و شعاع تیغ برق نمای صاعقه زایش خرمن امل خصم را خیره میساخت و در غبار
امید کشی تیره میکرد و غباری که میان زمین و آسمان خاسته بود بباران خون
فرو نشاند و نزاعی که جانهای پاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود حکم
شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب
او میکردند مضمون این قصه میشنودند نظم الوداع ای دل که جان خواهم فشاند
دست همت بر جهان خواهم فشاند ۰ در بعضی روایات هست که بار دیگر که شاهزاده خود را
بلب آب فرات رسانید کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی عورات
و اطفال را بیاد کشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد
اما دهان حضرت زمان پر خون میشد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند
و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده

الشاه

دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز مانده بمقامی که رسیده بود
عنان مرکب باز کشید عمر نحس درین محل که شاهزاده را ضعیف دید آهنگ وی
کرد امام حسین گفت که تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر نحس شرم داشته
عنان باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که
پیادگان حوالی شاهزاده را فرو گرفتند شمر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند
شمر لعین خجل زده شده و با طایفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین
راندند و بعضی خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند حسین آواز داد که
ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من
میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل منست اینک
من اینجا استاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند
تا من زنده ام شمر گفت قبول و آن جماعت که بجانب خیمها رفته بودند باز گردانید
و گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسینست اگر کاری میکنید شما سعی نمایید
دیگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان استاده در ایشان می نگریست
و میگفت عجب حالیست که هر چند نگاه میکنم یاری نمی بینم و چندانکه نظر بر یکان میکنم هیچ
غمگساری نمی یابم بیت هر که مینگرم رو میکند سوی من ۰ میان این همه بیگانه آشنایی
نیست ۰ کجا روم چه کنم حال از که جویم ۰ درین نشیمن حرمان که روی جایی نیست ۰ راوی
گوید که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسید

یکی از ترس قدم پیش نمیتوانستند نهادن و از هیبت شاهزاده چشم نمی
یارستند کشاد لعنه عمر تیرباران کردند و امام حسین از مرکب پیاده شد که زخمی
بر اسب نزنند که یادگار پدر و جد بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده
آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی مبارک او زد و آن حضرت تیر را
بیرون کشید از موضع زخم خون بسیار روان شد آن سرور دست مبارک
بدان زخم می نهاد و چون پرخون میشد بر سر و روی خود می مالید و میفرمود که بدین
هیئات با جد خود محمد رسول الله صلعم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود
بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هفتاد زخم بر وجود مبارک او زده بودند
درین حین شاهزاده روی بقبله نشسته بود و تیر او بحضرت کبریا پیوسته یک یک
مرد و بقصد قتل او پیش می آمدند و چون چشم ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند
فی الحال بازگشته میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد
بیت سهل کار نیست خون آل احمد ریختن ٭ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ٭ آنگاه
شمر لعین چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان
زد که این توقف چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد
و دیگری دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارای
آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد و جناب شاهزاده
بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن

جدا کند دستش در لرزه درآمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر
قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد
که کار او تمام کند امام حسین در وی نگریست و گفت برو که تو کشنده من نیستی و مرا
دریغ می آید که باتش دوزخ بسوزی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو
درین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش دوزخ بسوزیم پس
آن تیغ که برای کشتن شاهزاده کشیده بود در دست بجا نهاد و روان شد
پیش عمر سعد آمد عمر پرسید که کار امام حسین تمام کردی گفت نه آمده ام که کار ترا
تمام کنم و تیغ حواله عمر سعد کرد ملازمان آن ملعون از گرد آن مرد در آمدند و بجهنم
روان کردند روی بجانب شاهزاده کرد و گفت یا ابن رسول الله تو گواه
باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند فردا مرا باز جوی و با شهیدان
دیگر بهشت بری امام حسین آواز داد که خوشدل باش که تقصیر نخواهم کردن
بیت چون بر سر مهر کوی من کشته شدی ٭ از عهده خونبهات بیرون آیم ٭
و در روایتی هست که چون امام مظلوم بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد
و غریو از آسمانها برآمد ده کس از آن لشکر پیاده شده تیغها کشیدند و
می آمدند و هر یک را از ایشان مدعا آن بود که وی شاهزاده را پیشتر ببرد
و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند شاهزاده چشم باز میکرد و
در وی نگریست شرم داشته باز میگشت تا دو کس ماندند یکی سنان بن انس

ویکی شمر ذوالجوشن علیهما اللعنه سنان خواست که پیش رود
شمر ذوالجوشن پیش دستی کرده بیامد و بر سینهٔ شاهزاده نشست شاهزاده
دیده باز کرد و گفت تو کیستی گفت منم شمر ذوالجوشن امام حسین گفت که دامن زره
از روی خود بر دار همین که روی خود را برهنه کرد حضرت امام مظلوم فرمود
که این یک نشانی بادی راستست زیرا که دندانهای او چون دندانهای خوک
از دهنش بیرون آمده بود انگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت
دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانهٔ دیگر صدق رسول الله امشب رسول
خدای را در خواب دیدم که گفت فردا مادر نشین نزدیک ما خواهی آمد و کشندهٔ
تو بدین شکل ملعونی خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند در تو موجود است کار را
باش گفت ای شمر میدانی که امروز چه روزیست گفت میدانم که روز جمعه است
در روز عاشوراست گفت می شناسی که این ساعت چه ساعتست گفت
آری وقت خطبه خواندنست و نماز جمعه گذاردن امام حسین گفت درین ساعت
خطیبان امت جدّم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جدّ بزرگوارم و اهل بیت
و اولاد او میگویند و تو با من این معامله میکنی ای لعین تو میدانی که حضرت
رسول مرا بر سینهٔ من روی نهاده است و تو اینجا نشسته و بوسه بر حلق
من داده و تو تیغ بران میبرانی و من می نگرم روح زکریا پیغمبر را بر دست راست
خود می بینم و روح یحیی معصوم را بر دست چپ خود مشاهده میکنم ای لعین

از سینه

از سینهٔ من برخیز که وقت نمازست تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز
در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که
من در نماز باشم سر جدا کن شمر لعین از سینهٔ آن سید برخواست
و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد
چون بسجده رفت شمر لعین صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در
سجده آنحضرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه
راجعون و درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در حظایر
جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای
در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت
کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت
برافراشت و فرشتگان در جو آسمان ناله بر داشتند عطارد قلمها را
مریخ تیغ در نیام کرد مشتری در خانهٔ متواری شد زحل رخت در خانهٔ اندوه
برد و هوا متغیر شد دریا بجوش آمد روی اسلام سیاه گشت خانهٔ
شریعت خلل پذیرفت جبرئیل عمامه از سر برداشت و خان و مان عصمت خراب
گردید پشت شیعه بشکست و از نواحی کربلا جنیان بنوحه درآمدند آسمان
دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از
آشیانه متفرق شدند و نوحهٔ غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از

آب بیرون آمدند در خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک
رسانیدند کوهها از صدای درد آمیز و نواهای سخت انگیز نالیدند آواز گریه
از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمیدانست که آن افغان کیست و آن
تعزیت کجاست نظم اندرین غم زمین ارض و سما بگریستند کاهل عالم
از ثریا تا ثری بگریستند آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه
در غم شاه شهید کربلا بگریستند در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهی
اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان انبیا
بر اتفاق مصطفی بگریستند دل پیروان احمد مختار از وقوع این حادثهٔ
هایله در مقام تحیر دایره کردار سرگردانست و جان هواداران اهل بیت
اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در محبس تفکر چون نقطهٔ مرکز پای بند
لرزان هرگاه که این شعلهٔ حکایت در کانون سینه بر می افروزد دل محزون را
کباب می سازد و جگر پر خون را میسوزد بیت بر فلک دود از خروش من دل
اختر بسوخت شعلهٔ آهم چو پروانه دو ملک را پر بسوخت زاهد از سوز دلش لب
خشک و صوفی دیده تر آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت احمد اعثم
کوفی رحمة الله علیه در تاریخ خود نقل میکند از یکی از ثقات که مقارن قتل امام
حسین غبار سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یک دیگر را نمی
دیدند گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خدای تعالیست اما بعد از ساعتی غبار

مرتفع

مرتفع شده عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل آن حضرت رمیده
بهر جانب دویدن گرفت و میدوید و بعد از لحظهٔ باز آمدی و موی پیشانی خود را
بخون آنحضرت آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه نهاد و
اهالی حرم اسب شاهزاده را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست
فریاد از نهاد ایشان بر آمد مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده
را چه کردی و چنانچه روی جز اینبا وردی و دولت داد که او را در میان دشمن بگذاشتی
و بی او راه بسوی لشکرگاه او برداشتی بیت چه کردی خداوند اسلام را چه
کردی شهنشاه ایام را چه خاکستهای اسب بر روی تو ز خون که بر رشته این
موی تو ایشان نوحها میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطرهای اشک
از چشم روان ساخته و روی در پای امام زین العابدین می مالید و مخدرات حجرات
طهارت هریکی بنوعی دیگر زاری میکردند و نالهای طویل دلسوز غم اندوز می
کشیدند و این رجز میگفتند نظم یکی بیهوش شده از قتل شبیر یکی در حسرت
قاسم عزیز جوان دل زینب چو کردی ناله آغاز ز غم بگریستی مادر در افغان
بگفتی ای شهید کشته خدایت باد خواهر را تن و جان چو نوحه برگرفتی ام
کلثوم ز گردون خون بباریدی چو باران سکینه چون پدر را نام بردی
گریستی ز غم خورشید تابان شما ای مؤمنان گر راست گویید که ما بودیم اندر
عهد ایشان مباش اندر عشورا شاد و خندان فغان و نالها از دل بر آرید

که خورشید شریعت گشت پنهان ۰ این مصیبت را کدام زبان قوت آن دارد که
بگوید و کدام گوش طاقت آن دارد که بشنود وا ویلاه وا مصیبتاه
وا محمداه وا علیاه میگفتند و میگریستند ای مومنان وای دوستداران اهل بیت
و دوستان حق محل گریه و زاری و نوحه است **نظم** مصطفی خون ز دیده باریده ۰
مرتضی جامه چاک وزاریده ۰ فاطمه با پلاس در گردن ۰ روی را بر سر آن خراشیده ۰
زینب از زخم سینه کرده کبود ۰ آتش اندر جگر بجوشیده ۰ گفت ای مومنان سنگین دل ۰
این نه کاری بود پسندیده ۰ خوار و زارش ز اسب افگندند ۰ سر او را بظلم ببریده ۰
ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسب حیدران سر بر زمین زد که نفسش انقطاع
شد و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی او را ندید و از وی نشان
نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر لعین مردود با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده
هر متاعی که بود بغارت و تاراج بردند و بگرد عورات نگردیدند و شمر لعین بخیمه که
امام زین العابدین تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده داشت که او را بقتل
رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار درگذر
و بعضی گفته اند که عمر سعد آمد و دست شمر را گرفته گفت از خدای شرم نمیداری
که بر قتل این کودک بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران
و عمان با ناله و نفیر اقدام می نماید شمر لعین بواسطه مبالغه پسر سعد از آن
فعل شنیع ممتنع شده با سرهای شهدا و جماعت سپاه عزم کوفه نمودند و باقی

اهل بی

این سخن در باب دهم بین التفصیل والاجمال گفته آید در دو فصل زاده علیهم
بالفرع والاصل والظاهر والباطن والله سمیع علیم و بالله التوفیق

باب دهم در وقایعی که اهل بیت

را بعد از واقعه کربلا واقع شده. فصل اول در وقایعی که بعد از کربلا مر
اهل بیت را مر واقع شده است بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات
روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدای اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمانی
از ازمنه و قرون و اعصار پرسوزتر از واقعه کربلا صورتی روی نموده و بواسطه
قرابت این حالت که روز شهادت امام تا تاریخ تالیف این کتاب که قریب
هشتصد و چهل و هفت سالست هر گاه که ماه محرم نو شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات
قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سیدانام صلعم کشیده میگردد
و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت بامصیبت داران اهل بیت
این ندا شنیده میشود **نظم** کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ۰
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ۰ از پی آن تشنه لب خاک ره بر دیده چشم
در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ۰ خون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ۰
میبزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید ۰ نخل قدش را ز جوی دیدها آبی دهید ۰
اندر آن ساعت که گشت گلشن و بستان کنید ۰ گر رسد از سنبل سیراب بوی در مشام ۰
یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید ۰ بزرگی فرموده که ماه محرم ماهی محترم بود

امام حسین علیه السلام آن شاهزاده محتشم آن مخاذیل جاهل و ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه
بجای آوردند و نه حرمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا
روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعای
مرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در عاشورا از اهل بیت
برآوردند و در چنان روزی رخساره جانان دلفروزی بخون رنگین خشند
در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب
روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملایکه مقربین بر موافقت سید اولین
و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنان پاکیزه سرشت در
مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز علم عشرت
سرنگون سار بود و خیل وحش شدت و محنت بی شمار زمین می نالید که امروز روز
عاشوراست زمان فریاد میکرد که امروز روز فتنه و شر و شور است نظم
بیا بنگر که عاشورست امروز ٭ جهان تاریک و بی نورست امروز ٭ حسینی کو نبی را نور دیده ست
بدست خصم مقهورست امروز ٭ بریده حلق و لب تشنه جگرخون ٭ سر از تن زبر دورست امروز
رخی چون آفتاب او دریغا ٭ بمیغ تیغ مستورست امروز ٭ در آن روز شمر لعین خنجر کین
بر حلق نازنین شاهزاده است در آن روز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر صلعم بدست
گرفتی در خاک و خون افتاده است و آن روز سگان محل ضلالت و خوکان بادیه
جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی

اضطراب

اضطراب می نمودند در آن دهم محرم فرو گرفته بزخم تیر و تیغ مجروح ساخته اند
نظم روز عاشورست بردارید از سر تاج کبر ٭ و اندرین ماتم پلاس عجز در
گردن کنید ٭ چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ٭ قطره های خون ز جوی
دیده در دامن کنید ٭ هواداران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه
نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندامت
از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا آورده
که روز عاشورا اگر بیند که این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات
دنیا کرده مراسم مصیبت قیام نماید که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف
کند حق سبحانه و تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او گرداند و دیده
وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند و هم در کتاب عیون در حدیث
ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلا بر درجات
علیا با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شود بر تو باد
بدوستی ما هر که کسی را دوست دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب
اگر بگری بر امام حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی
بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی
که خدای تعالی ببینی و ترا هیچ نباشد زیارت کن امام حسین علیه السلام را و اگر خواهی
که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان امام حسین و اگر شاد میگردد

اکر بپای ثواب آنها که در ملازمت امام حسین شهید کردیده اند مرکاه که واقعهٔ
کربلا یاد کنی یار بر خاطر بکذرانی که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاه
مظلوم جان نثار کردمی بیت جان فدا کردمی بحق خدا ۰ بودمی کر بروز کار حسین ۰
آورده که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امرای او
که هزار سوار مکمل بر و عرض کردی اکر زرین بوی دادی روز مجموع لشکر را بود عرض
کردند صد و بیست امیر با کرز زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند
چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث کریان کشته خود را از اسب در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیاری زاری کرد بعد از زمانی که بحال خود باز آمد ملکی که
بسیار کستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیت این نه وقت کریه و زیاد دشت ۰
وقت شادی و مبارک بادست ۰ ملکی داری وسیع و امرا و وزرا مطیع کارهای
ساخته و مهمات پرداخته و صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان
اقتدار پیراسته سبب کریه چیست عمرو کفت چون لشکر خود را مکمل و آراسته
دیدم چشم و عدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا در پیش
خاطر من آمد آرزو بردم که چرا آنروز با این لشکر در صحرای کربلا نبودم بوقتی که
شاهزاده امام حسین در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این شکوه
و لشکر حاضر بودمی تا دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی
یاران فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات عمرو او را بخواب دیدند

تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان بسته بر مرکبی
از مراکب بهشت بر نشسته غلمان نازک بدن پیش و پس او روان و ولدان سیمین
تن بر چپ و راست او دوان کفتند ای امیر حال تو چه کونه کشت کفت خدای مرا بپایمرد
و خطبهٔ مرا از من خشنود کردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر
کردم و معاونت شهید کربلا بخاطرم آمد و رقتی که جهت شهدا از من صادر شد
و آنچه درباره آن مظلومان در دل من کذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود که مجرد
نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میکذرد موجب نجاتست پس بی شبهه
جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود بیت
شهید از انجمن کم مبین کایشان بهر زخمی ۰ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ۰
اکر رفتند در دو الم زین عالم ناخوش ۰ بدار الملک بسپارد والم خوش عالمی دارند ۰
و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصهٔ کربلا را یاد کند پس
بکرید و کسی را بکریاند چشم او نکرید در روزی که چشمها کریان باشد و هر که مجلسی
سازد که ذکر ما را زنده کرداند دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد پس ای عزیز ربع
جهد کن تا درین ایام شعشعانجام قطرهٔ آب از دیده بباری و این قطره را خفا
و بی حاصل نپنداری که هدیهٔ تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب از دیده خواهد بود
چنانکه کفته اند نظم اشکی بدرد آلوده و کنجی برد ار ۰ ای بزمین آهسته و ملکی ستان ۰ یاد کنید
نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بکریید وای محبان خاندان ناله و زاری

که روح مقدس امام حسین از موج قدس ما بشک تمامی نکرد و در ماتم داران
خود از روی شفقت نظر میکند روزی که امام حسین ع کمر شفاعت بربندد هر که
امروز برای او گریسته باشد فردا امیدش از شادی مراد بخندد **نظم**
گفتم گریه گفت خنده است ٥ هر گفتن مبارک بنده است ٥ امام اسمعیل در تفسیر کبیر
آورده که امام زاهد قدس سره در روز عاشورا میگفت ای مسلمانان این مصیبت
را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **بیت** زین ماتم
ار سپهر بقانون گریستی ٥ از چشم اختران همه شب خون گریستی ٥ چون ابر کاشکی
همه تن چشم بودمی ٥ تا من درین غم از همه افزون گریستی ٥ قبل ازین گفته شد که
در روز مقتل امام حسین هر سنگ و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بود برداشتند
در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت کرده است از خواهرزاده ام معبد گفت رسول صلعم در خیمه من خواب کرد
چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرده و
آب مضمضه را در خاربنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد نگاه کردیم که از آن
موضع درختی بزرگ رسته و میوه بار آورده پس بزرگ **بیت** بو بر آن چون بوی
عنبر طعم آن چون طعم شهد ٥ اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب
گشتی و اگر بیمار بخوردی شفا یافتی و صحت پوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی
الا که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا شجرة المبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیا

بطلب شفای

بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا میگرفتند یک روز
بامداد آمدیم دیدیم که میوه های آن ریخته بود و برگها خورد شده فزع بسیار
کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلعم رسید بعد از آن میوه میداد اما اندک
چون ازین واقعه سی سال بگذشت یک روز بامداد بیامدیم که از بیخ تا شاخ
خار بر آورده و میوهای آن فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی رسید
و بعد از آن درخت دیگر میوه نداد اما از برگ او نفع میگرفتیم و بیماران
از آن شفا می یافتند تا یک روز بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون تازه
روان شده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم اه این نوبت حادثه عظیم
واقع شده است و چون شب در آمد نوحه و زاری در پای درخت می شنیدیم
و کسی را نمیدیدیم درین واقعه محزون می بودیم ناگاه خبر قتل امام حسین ما را رسید
بسیار بگریستیم و جزع کردیم و مراسم مصیبت قیام نمودیم **بیت**
این زمان محنتست ای دل دمی خرم مباش ٥ چون کسی در ماتم او از درختی کم مباش ٥
اما راویان این خبر جانسوز چنین آورده اند که صورت واقعه شاهزاده روی
نمود و زمانه بی وفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا
بدست جور و جفا گشوده و کمین گاه حوادث لشکر و حیله بیرون آمده کمان
عناد بزه کرده و تیرهای جگر شکار و نیزهای زهرآبدار روی بسر خیل ابرار
و نقاوه اهل بیت سید مختار آوردند **نظم** دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل

خود را ران امام وفادار بخشند ، پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ، خونابه
طوطیان شکرخوار ریختند ، هر میوه که بود ز بستان مرتضی ، چون
سنگ فتنه بر سر هر خار ریختند ، آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ، حوران
هر برگ بر گل رخسار ریختند ، مرغان کربلا ز پی ماتم حسین ، خون ز لب
ذات زمنقار ریختند ، روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود
آه غم دگان تیره گشت نورالایمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید
و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت
بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوشش در آمد و در خون امام حسین علیه السلام پر و بال
خود را مرغ ساخته پرواز گرفته بمدینه رفتند و گرداگرد روضه حضرت رسالت صلعم
قطره قطره خون از ایشان میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل
و عقد آن تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند
که آن مرغان نامه حال شهیدان کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام
بر روضه سید امام علیه السلام آمده ، نظم ، نامه که بر پر مرغ اگر نویسم حال
ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال ، قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار
از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری
شده بود و هر دو چشمش نابینا گشته و امراض و علل دیگر ویرا فرو گرفت چنانکه دست
و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود ویرا جهت تبدیل

مرغان

دختر

و تغیر هوا بدان موضع برده باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل
کرده اند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش او می بود و با
انواع سخن تسلیه می فرمود روزی پدر جهت ضروری متوجه شهر شد و
دختر را در آن باغ تنها گذاشته قضا را مهم پدر فیصل نیافته شب در شهر
و دختر در زیر درختی شب تنها گذرانید و علی الصباح از درختی دیگری آواز مرغی
شنید که زاری می نالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله زار مرغ استماع
نمود جانب وی متوجه شد و دردی عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز
آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت
نمود قضا را قطره گرم در چشم وی چکید فی الحال چشم وی روشن شد در نگریسته
مرغی دید که قطرات خون از بال وی میچکید ناگاه بر دست وی قطره دیگر بچکید
که شل بود دست دیگر را پیش داشت تا قطره بر آن چکید و در چشم دیگر مالید هم
روشن شد قطره دیگر فرا گرفت و در دست متحرک نا شده و قطره در پا مالید
همه بدرجه صحت رسید دختر تن درست و چشم روشن بر خاسته گرد باغ میگشت
و بهر طرف طوف می نمود پدرش باز آمد زنی دید گرد باغ میگردد و بخیالش رسید
که این دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من دوش بپای درخت دختری
داشتم نابینا و اعرج و شل او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتا انا
ابنتک ای پدر منم آن معیوب و مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد چون با خود آمد

کیفیت قصه درخواست نمود دختر گفت و پدر را بزیر اندرخت آورد که مرغ بر آن
بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک
ما لک ای مرغ همایون فال تجسه حال این خون پر و بال ترا چیست و از
خون برین وجه از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد
گویا شد و گفت ما جمع طیور از آشیانهای خود دیروز برخاستیم تا طلب آب
و دانه خود در دیم هر مرغی بگوشه بیرون رفتیم و نیم روز بود که از غایت حرارت
هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده از آنجا خورده بودند خبر مبتلا
ناگاه حسب فهم ما ندای رسید که ای مرغان امام حسین از تاب آفتاب کربلا بریان شد
و شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم امام حسین مشغول اند و شما در غم
آب و دانه اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را
شهید کرده بودند هنوز خون از تن شریف او میرفت ما جمله بر وی بگریستیم
و من خود را بروی افکندم و پر و بال خود را بروی مالیدم این آن خونست که
از بال من میچکد و هر جا که از و قطره آمیرسد خیر و برکت پیدا میگردد یهودی چون
این سخن شنید گفت اگر جد او بر حق نبودی این برکت در فرزندان وی پیدا نشدی
دختر من از میمنت خون امام حسین صحت یافتی با تمام خویش و اقربا و اهل بیت
خود بدایره اسلام در آمد و چون سبب اسلام او می پرسیدند این حکایت را
بشرح و بسط باز میگفت شعر و ز قدرت خدای جهها عجیب مبین ه راوی گوید که بعد از

شهادت

شهادت شاهزاده شمر لعین دست بغارت اثقه اصحاب دراز کرد و خواست
که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین
گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره میزد که اقتلوا علی بن الحسین بکشید این
پسر را بر همین فراشی که تکیه دارد القصه عمر نحس فرمود که منادی کردند که کجیه از زنان در
نیابید و متعرض ایشان نشوند و دست از غارت بدارند اما دیگر غارت نکردند
و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید
اصبحی داد و پیش پسر زیاد ظالم فرستاد و خود روز دیگر در کربلا قرار گرفته
کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده غسل نمود تا دفن کردند و
بدان مبارک شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند
صباح روز سیوم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و روبها بسته
بر شتران سوار شدند و در ان محل گذار ایشان بر معرکه محاربه افتاد و تنهای آن
شهیدان دیدند غرق خاک و چهرهای ایشان پیدا نه آورده اند که زینب تن
برادر خود را امام حسین دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه وا رسول الله
این حسین تست که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینه وی می نهادی
این اهل بیت تواند که بدین خواری و زاری در کرب غربت گرفتار شده اند این
تن جگر گوشه تست درین صحرا بر توده غبرا افتاده بیت بجای غالیه در ری
خاک خون آلوده کمند غالیه آسای مشک سای حسین ه شهنشه شاهی بر اشک یا نو لی

کاه مطلب لعل جانفزای حسین ه تشنه بر سر خاکستر آفتاب سیر ه کبود پوش شوه از پی
عزای حسین الغصه از کفار زینب دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد بخس پس
شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیت و دو سر بهوازن نام داد و چهارده سر
به بنی تمیم داد و سردار ایشان حصین بن نمیر بود علیه اللعنه و العذاب سیزده
سر بقبیله کنده و امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی
اسد داد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده
سر دیگر بعبده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را بدست
خولی ملعون فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه
نهاد و او را منزلی بود یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود
و اهل بیت را بجان و دل دوست داشتی خولی از ترس زن سر شاهزاده را در
تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بخفت زنش گفت کجا بودی درین روز
که پیدا نبودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن
دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد که خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت
بود که نماز شب برخاستی و تهجد گذاردی درین شب برخواست و در آنجا نه که تنور
بود در آمد خانه بشبانه روشن دید که گویا صد هزار چراغ و شمع افروخته اند چون
نیک در نگریست دید که روشنایی از آن تنور است از روی تعجب گفت سبحان الله
من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر بر این نفرموده این روشنایی از کجاست در آن

چون شاه

حسرت مانده دید که آن نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن
دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور رفتند یکی از آن چهار بسر تنور فراز رفت
آن سر را بیرون آورده بوسید و در میان سینه خود نهاد و میگفت ای
شهید ما در ای مظلوم ما در حق سبحانه و تعالی داد من از تو بستاند و تا
داد من ندهد دست از قایمه عرش باز ندارم و آن زنان دیگر بسیار گریه
در آمدند و لکن آن سر را در تنور نهاده غایت شد نزن آن انصاریه برخاست
و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در نگریست چون امام حسین را
بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوشی بیفتاد و در آن بیهوشی
چنان دید که هاتفی میگوید که برخیز که تو را بکنار این مرد که شوهر تست نخواهند
نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنور آمدند گریان و زاری
کنان کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر روی و سینه میمالید و
پیش از همه میگریست و مینالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش
خدیجه کبرا بود و سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه بود زن فرعون دغا
پس آن زن با خود آمد و کسی را ندید آن سر را برگرفت و ببوسید
و بمشک و گلاب از خون پاک کرد و بشست و غالیه و کافور بیاورد
و بر روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد
و بیامد و خولی را بیدار ساخت و گفت ای شقی ملعون وای بدبخت زبون

کشند کمان ها

این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده گفت این سر فرزند رسول الله است
صلعم زن گفت برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملایکه
می آیند و زیارت میکنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده بفلک میروند
و من بیزارم از تو درین جهان و در آنجهان پس چادر بر سر افکند و قدم
از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میگذاری
گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گو فرزندان
تو لعین یتیم باشید پس آن زن برفت و دیگر هیچ آدم از و نشان نداد
اما چون بامداد شد خولی سر شاهزاده را بر داشت و بر طبقی نهاد و پیش
پسر زیاد آورد آن بی حیا قضیبی در دست داشت و بر لب و دندان مبارک
میزد زید بن ارقم که از صحابه کبار حضرت رسالت صلعم بود دران مجلس
حاضر بود چون چنین دید بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب بر ثنایای امام حسین بن علی
و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام
که رسول صلعم بوسه بر لب و دندان او میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار
مجلس نیز بگریستند ابن زیاد بدبخت گفت اگر نه آنستی که ترا کبر سن دریافته
و خرف شده و اگر نه گردنت بزدمی زید از ان مجلس برخاست و گفت ای معشر
عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را
بر خود امیر گردانید این بگفت و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را

پیش لشکر باز برید و با سرهای دیگر بر نیزه کرده بشهر در آرید قطعه
بر سر نیزه است بوالعجبی ۝ سر آن سرو بستان محبوب ۝ آورده اند که بعد از
دو روز که لشکر عمر نحس سرهای شهدا را بر داشتند و تنهای ایشان را
در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده
دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند
از جمله یک بیت اینست نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات [illegible]
المصطفی احمد امام الربانیات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت دختران برگزیده
جبار احمد مختار صلعم که پیشوای دو مهتر آزادگان و مقتدای مجموع برگزیدگان
کردند در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی از قبیله طی را گفتم با
رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین شنیده اید گفت از کی
هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نیابی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست
میدارم که از تو شنوم آنچه تو از ایشان شنیدی گفت شنیدم که میگفتند مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخدود معنی آنست که حضرت رسالت صلعم
بسود جبین او را یعنی بدست شریف ابروی مبارک او را مسح فرمود و بار رقه
نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود ابواه من
علیا قریش وجده خیر الجدود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان

قریش بودند وجدّ او یعنی حضرت رسالت صلعم بهترین اجداد بکه شرف آباد بود
العصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گزاردند و در همان جایگاه
دفن نمودند و عمر نحس چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین را نزد وی آوردند
پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر نیزه کرده روی بکوفه خراب نهادند و
نساء و جواری امام حسین ع را در محملها نشانده می بردند این قول ضعیفست و صحیح
رسیده بلی که برین وجه که می زدند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان
پردگیان حرم عصمت و سرداران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق
ایشان سایه نینداخته و باد عالم گرد گرد حجره ایشان ناخته نظم
عفایف حرمی که پس پرده ایشان ٥ بهشتیان همه جاروب کرده جعد عبیر ٥ نه طوق
حجله ایشان نموده ماه سبک رو ٥ نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منیر ٥ و چون خبر
آمدن لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ
سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها
بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام نشود پس مردم از شهر بیرون آمدند
و هر کرا چشم بر آن سرها می افتاد و نظر بر آن محملها میکرد و فغان در گرفته بهای های
میگریست و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده بودند نوحه و زاری و بیقراری
میکردند امام زین العابدین فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران من خون
ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابو المؤید گوید که اهل کوفه در حوالی

محامل

محامل اهل بیت غلو کردند و میگریستند زینب از درون هودج خود آواز داد
که ای کوفیان پر مکر و دغل بخدای که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه
از سر نفاق ببرادر من آوردید و پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای
مشتمل بر حیله و عذر فرستادید و در کربلا که آل رسول صلعم بکشتید و برترین
عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور بنظاره کردن نصرت
و معاونت حق نپرداختید اکنون بر شما چه فایده که از دیدهای شوم اشک ریزید
و از روح مقدس حضرت رسالت صلعم شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از
خواجگان کوفه بنوعی میگریست از محاسن او قطرات اشک فرو میدوید
و میگفت راست میگوی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند
و جوانان شما شریفترین جوانانند و خواتین شما بهترین خواتینانند و
این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود شعر
این چه جور و جفاست ای کوفیان بیوفا بیت وین چه ظلم و طامتست ای شامیان
شوم ردی ٥ در زمان عرب با خنده های هی های ٥ در پس قتل شهیدان کربلا
هوی هوی ٥ راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت
و سطوت آنحضرت بیهوش میگشت و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه
در میان ستارگان میدرخشید و در شواهد از زید ارقم نقل کرده که چون
سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم چون در برابر

من رسید از سر وی شنیدم که میگفت أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا
مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت این حال موی از تن من بر خاست و ندا کردم که وای این سر تست
غریب‌تر امریست عجیب و غریبی دیگر فرمود که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد رسانیدند
از نیزه‌ها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید
گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا
يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد دیگر باره سر امام حسین را
برداشت و در روی و موی او نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانکه آن سر را
نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری می‌تافت بر مثال
شب چارده و از گیسوی مشکین او رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت
امیر قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی کرده اند نظم بوی جان می
آید از باد صبا این بو چه بوست ۝ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ۝
ابو المفاخر آورده که چون پسر زیاد که روی سیاه باد سر امام حسین را بر ران خود
نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی سوراخ کرده
بگوشت ران وی رسید و از طرفی دیگر بیرون رفت و رخت و تخت را سوراخ
کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی باند و هر چند علاج کردند
به نشد و زخم وی نتنی عظیم ظاهر شد چنانچه هیچ شاه را قوت شنیدن آن نبودی
و پیوسته نافهٔ مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریه آن زخم بر بوی مشک

غالب بود

غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می‌بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان
او را بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مشهور است اما راوی گوید که
منتسبان دودمان ولایت و رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب خاتون
در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد بگذشت و بر وی سلام نکرد و
بوی التفاتی ننموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این زن نشسته چه کیست
گفتند خواهر امام حسین است زینب بنت علی ع پس پسر زیاد گفت شکر و سپاس
مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که
ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و بحکم يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را
دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادر و اهل بیت
خویش زینب گفت که جز نیکی چیزی ندیدیم اهل بیت جماعتی بودند که ارادهٔ ازلی
بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر من را از این
حال خبر داده بود و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می‌نمودند و بدان
راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای
پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بنگرش
ای ولد مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را پسر زیاد از این
سخن در غضب رفته قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر بشنو از او

گفته ایشان مواخذه نماید بتخصیص زن ماتم زده پسر زیاد از سر قتل او در گذشت
وگفت ای خواهر امام حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت تسلی
داد و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب
گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن روح و راحت توقع میکنی
ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بسبب جاه دنیا
از دست شده شعر فردات کند خمار کام و زمستی ٥ تو هیچ میدانی که چه کار کرده مهتر و
بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل و فرع بوستان ولایت را قطع کرده اگر این
معنی شفای دل تست در این زودی تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه
روزگار بماند و جزای نامرضی خویش بری بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت ٥ پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین
العابدین گشته پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد ظالم گفت من شنودم
که ورا در جنگ کشتند گفتند آن علی اکبر بود که بقتل آمده امام زین العابدین گفت وان الله
ان له مطالبا یوم القیمه آری برادر بزرگتر من بود کشته شد و بجزای که او را کی
خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده گفت این پسر را ببرید و
گردن زنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست و
بر وی چسبیده گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی و بسنده بود
این خونها که بناحق ریختی اگر البته او را خواهی کشت مرا بقتل برسان امام زین

زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا من جواب او بگویم پس روی
بدان ملعون کرد و گفت ای پسر زیاد مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی
و میدانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادتهای خود را عین کرامت از
حق و حضرت الهی میدانیم و میشناسیم بدانکه قالب ما را با آب محنت سرشته اند
و تخم محنت را بدست قدرت در گل ما کشته اند مهلاک اعدا صناعت ماست و در
یافتن شهادت منت ما نظم مارا قتال دشمن بدکیش عادتست ٥
با اهل بغی حرب نمودن سعادتست ٥ تهدید ما چرا بشهادت کند کسی ٥ حقا که آرزوی
دل ما شهادتست ٥ ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از
گفتگوی این جماعت خلاص کرده ایشان را ازین قصر بیرون برید و به پهلوی مسجد
جامع در فلان سرای بیرون فرود آورید بموجب فرمان عمل کردند و ایشان را
در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زیاد
ایشان را نپرسیدند و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرد
تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل میکردند
و در هر موضعی کرامتی دیگر روی می نمود و برهانی دیگر ظاهر میگردید و بعضی از آن حکایات
که بصحت اقرب بود مذکور شد راوی گوید که از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود
که چون بحران رسیدند بر سر تل خانه دیدند مرد یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی
باستقبال آنمردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین

افتاد دید که لبهای ادمی چند پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او
رسید که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده
آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین علی گفت پدرش
معلوم شد مادرش که بوده فاطمه بنت محمد صلعم یهودی گفت اگر دین او حق نبودی
این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری
از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامه خز که پوشیده بود نزد
امام زین العابدین نهاد و بفرارد درم که این را صرف مایحتاج خود نمایید جماعتی که
موکلان آن سرها بودند بانگ بروی زدند که این چه کارست که پیش گرفته
دو دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سرت
برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند
و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و چند تن از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت
بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بدر دروازه حران معروف و مشهورست
و مزار یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود نظم در هر دو جهان
گر آب رو مطلبی ٭ بگذر ز سر خاک شهیدان غمش ٭ نقل کرده اند که این لشکر در اثنای
طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام کردند که شهر را
بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی
که سر امام حسین و برادران و فرزندان و اقربای ایشان و دوستان او همراه داریم

و اهل بیت او را نیز اسیروار می آریم امیر علا الدوله که حاکم موصل بود اهل
شهر را جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنهار
که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت همداستان نباشید موصلیان گفتند ما
همه با تو اتفاق داریم و فرمان بردار توییم پس نزل و علوفه راست کردند
و پیش ایشان باز فرستاده گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در
یک فرسنگی موصل منزلی بود ایشان از آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام
حسین را بر سنگی نهادند قطره خون از سر شاهزاده انجا چکیده بود و هر سال
روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب
آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمایند و همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک
مروان علیه اللعنه و او بفرمود تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر
کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده
اند و هر سال که محرم درآید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و
شیخ اوحدی قدس سره مناسب نوشتن تعزیت شهدا را در هر سال چند
بیت فرموده و بعضی از آن اینست نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز
سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ٭ اندر شفق هلال محرم مبین که هست ٭ چون نعل
اسب شاه بخون غرقه گشته راست ٭ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ٭ کز آب دیده
بر سر قبر تو دجلهاست ٭ ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجیبست و عجبتر آنکه

در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریست بر سنگ تراشیده هر سال در روز
عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود و تا شب آن آب میرود و
مردم آن حوالی آنجا مجتمع کردند و تعزیت اهل بیت میدارند و از آن آب بخورند
و بجانهای خود برسم تبرک ببرند بیت کو ز حسرت آن تشنه لبان میگرید
بجز از حیرت آن خسته دلان مینوشد ۵ آه از آن سنگدل هیچ تیره درون ۵ که ز حسرت
نگشته آه و ز غم خون نشده ۵ و در روایت آمده که موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند
که بشهر موصل درآیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند و روز دیگر ایشان
از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود
کس فرستادند تا شهر را بیاراست و همین که لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از
ابر قهر و غضب پادشاهی برقی بدید آمده یک نیمه شهر را بسوخت و مردمان بهم
برآمده و خجل و شرمسار کرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که
رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود
یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر
در حکومت شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوی داشت او را داعیه
شد که سرها را از دروازه بشهر درآرند و سلیمان را نیز این داعیه در دل
بود میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته شد فتنه بدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سرآ
روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی بس آبادان با

حصار

حصار مستحکم و آنرا معموره کفتندی و گویند نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود
نام او حصیص بن هارون داخل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و
حریری بافتندی جامهای ایشان در اطراف مشهور بود چون آنجا رسیدند
در پای آن کوه که آب و علف بسیار بود فرود آمدند و چون شب درآمد
در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین گفتندی و
در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی زمان بیت دو شکر
چون عقیق آبداده ۵ دو گیسو چون کمند تاب داده ۵ پیش شهربانو آمد و آغاز
گریستن کرد و گریه او در سبب آن بود که شهربانو را در آن روز که بمدینه آوردند
صد کنیزک با او بود و آن شب که بشرف زفاف امام حسین ع مشرف شد پنجاه کنیزک را
آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد
با وی ده کنیزک بود در میانه ایشان این شیرین که حسن یکتا و جمال بی همتا بود
روزی شیرین درآمد و شهربانو با حضرت شاهزاده نشسته بودند امام حسین ع
در شیرین نگریست و بطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی افروخته
دارد شهربانو گمان برد که امام حسین را بوی میلی بدید آمده گفت یا ابن رسول الله
ویرا بتو بخشیدم امام دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت من هم ویرا
آزاد کردم شهربانو برجست و سر عیبه جامه خود بگشاد و خلعتی قیمتی در شیرین
پوشانید امام حسین فرمود که تو چندین کنیزکان را آزاد کردی هیچ کدام را مثل

این جامه نداری شهربانو گفت بایید آنها آزاد کرده هستند و شیرین آزاد
کرده شماست پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین
همچنان در ملازمت می بود تا درین شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین در حال
شهربانو نگریست که جامه نه فراخور او پوشیده بود و بیاد دشمن آمد آن
جامه مرصع که در نظرش آن شاهزاده بدو پوشانیده بود گریه بروی افتاد و از شهر
بانو اجازت طلبید که بدان دیه رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی بود
از بقیه تاراج بفروشد و به بهای جامه که آنجا می بافتند بخرد و برای شهربانو بیارد
اما چون شیرین دستوری خواست که بدان ده رود شهربانو گفت تو
آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد و ما اسیری بیکسیم هر جا دلت میخواهد برو شیرین
برخاست و بر کوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بودند و پاسی از شب گذشته
بود در را فروکوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس حصار آمده
انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در حال در
بگشاد و بر وی سلام کرد و او را به ایوان خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز
را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را
علیهما السلام بخواب دیدم سرها و پایهای برهنه و آه زنان و آب از دیده
ریزان و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت بر صفحه حال ایشان
هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیدست

و سر و پای شما برهنه است گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر زمان محمد مصطفی
صلعم را بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیت او بشام میبرند و امشب در
زیر این کوه فرود آمده من گفتم شما محمد را صلعم می شناسید و بدو اعتقاد می
آرید موسی علیه السلام گفت چگونه نشناسیم که او پیغمبر بحقیقت و حق سبحانه و تعالی
از ما درباره وی پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود و او را راست
گوی نداند جای او دوزخ خواهد بود و ما با همه پیغمبران بیزاریم از آن کسی که
محمد از وی بیزار باشد من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی نمایید که یقین من
بیفزاید و درین کار در فتوح بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا در قلعه آیی
چون پری کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین است پیش دروازه خواهد
رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت وی کن که او زوجه تو خواهد
بود و بدین و اسلام در آی و نزد سر امام حسین رو و آن سرور را از ما سلام برسان
که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم
و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرینست و چون مرا گفتند که تو
حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجه من باشی گفت روا بود بشرط آنکه مسلمان
شوی و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت خاتون شهربانو
آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات
امام حسین باز گفت همه متعجب ماندند اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا

از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن کردانید نظم از طرف
کوه شرق کشت هویدا ٭ رایت بیضا نمود و چون کف موسی عزیز بیامد و ده هزار
درم برشوت بموکلان داد تا دستوری دادند تا در حق اهل بیت خدمتی بجای
آرد پس چون دستوری یافت درآمد و بر دیگر خواتین اهل بیت سلام کرد و برای
هر یکی از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش
امام زین العابدین نهاده دست ورا بشرف اسلام مشرف شد و نزد سر امام حسین
آمد گفت ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد
که سلام خدای برایشان باد عزیز گفت یا سید خدمتی فرما مرا که رضای حق سبحانه
و تعالی در آن باشد شاهزاده فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام
قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان
فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام از دو پیغمبر علیهما السلام
بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت من خواهی
محشور شد انگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضا میدهی و خاطر مرا بجوئی عزیز را
بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند
نظم سایه آل نبی چون بسر ایشان فتاد ٭ در زمان هر ذره شان خورشید
عالم تاب شد ٭ امام اسمعیل آورده بروایت ابی مخنف که هر شب بر سر ما پنجاه مرد موکل
بودند شبی من در میان آنها بودم نگاهبانان بخفتند و مرا خواب نمی برد ناگاه از

جانب آسمان

جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد دو مرد سفید
جامه نورانی گندم گون بلند بالا دیدم که از آسمان فرود آمدند و سر خود را برهنه
کردند و سر شاهزاده در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آوردند و بر روی او
بوسه میدادند و میگریستند برخواستم و متحیر شده خواستم که از وی بستانم و در
صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم کسی بانگ بر من
زد که پیش مرو و گستاخی مکن که این آدم صفی الله و بابام فرزند حبیب خدای
آمده است ناگاه نعره شنیدم و نوحی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابرهیم خلیل
و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید
انبیا صلعم با اصحاب کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار رحمه گیسو باز
کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم میکردند پس کرسی از نور برآوردند
در میان عرصه عظیم یعنی سید رؤف الرحیم نظم محمد کاندر نشیمن هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ بر آن کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر منبرها نشستند
پس فرشته پدید آمد شمشیری در یک دست و عمودی در دست دیگر آتشین
آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من دست دار خاندانم
و مرا باکراه این قوم همراه آورده اند فرشته طپانچه بروی من زد که موضع آن
طپانچه سیاه شد حضرت صلعم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته
مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان

صبح از آن چه ابود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا که گرد اگرد
آن صندوق توده‌های خاکستر بود راوی گوید که چون ماجرا بشنید شمر ابو المنوق را طلبید
دید که نیمهٔ روی او سیاه شده احوال پرسید ابو المنوق هر چه دیده بود باز گفت
و آن دیگر دو جوان مرد او نگاه کردند زهرهٔ او ترقیده بود و بعضی از آمدن پشیمان شدند
جز رفتن چاره ندیدند دیگر باره سفر را ساز کردند و پی رفتن شتاب
آغاز کردند و ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام می
بردند چون نزدیک دمشق رسیدیم خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن عقعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آورده سرها را باز ستانند سرداران لشکر
مضطرب گشته با احتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل
دیری محکم دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا
اگر کسی شبیخون آورد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر رسید پیری که سر حلقهٔ
اهل دیر بود بر بالای بام دیر آمد و نگاه کرد لشکری دید گرد اگرد دیر سوار استاده
و شمر در پیش دیر نعره میزند پیر پرسید که این چه لشکریست و شما چه کسانید شمر لعین
گفت ما از ملازمان یزیدیانیم از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده
اید گفت شخصی در عراق با یزید باغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان
او بکشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا
پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود که مهتر اینها کدام است آن بدبخت

اشارت

اشارت امام حسین کرد پیر در آن نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد گفت
که درین دیر چرا آمده اید شمر لعین گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما
شبیخون آرند و سرها و اسیران از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم
پیر گفت شما لشکر بسیار اید و دیر من گنجایی چندین مردم ندارد شما این سرها
و عورات را بدیر من در آرید و گرد اگرد دیر فرو گرفته آتشها برافروزید و
هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن باشید و دزدان اگر بیایند و مطلوب
خود نه بینند باز گردند و کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر لعین گفت
نیکو نیکی میفرمایی پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم
بران زدند و هر چند مبالغه نمودند که چندی از لشکر ایشان همراه صندوق بدیر
در آیند قبول نکردند چه از واقعهٔ ابو المنوق ترسیده بودند انتقال کردند که
صندوق بدیر در آرند و به پیر دادند و قفلی گران بران نهادند و برفتند
و امام زین العابدین با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیر ایشان را بمنزلی فرود
آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرد اگرد آن میگردید و میخواست
که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق
در وی بود بی شمع و چراغ روشن شد پیر تعجب کرد و گفت آیا چه روشنیست
و از کیست قضا را در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی درین خانه
داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه مینگریست دید که آن روشنی از سر

زیادت میشود تا بجایی رسید که هیچ دیده تاب آن نمی آورد و مشاهده آن
نور دیده را خیره میکرد بیت ور اگر هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تاب شعشعه
لمعات جمال او ٭ آنجا که گرد بدرقه نور او ظهور ٭ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او
القصه بعد از غلبه نورانیت که سقف خانه بشکافت و عماری نازل گشته
از آنجا خاتونی خوب روی بیرون آمد کنیزکان بسیار که به حوری دنیا
مانستندی با وی بودند آمیز دند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید که مادر
همه آدمیان حوا صفیة الله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره خاتون
مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل فرود آمد آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب پیغمبر و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول
فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری در رسید و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات
حضرت رسالت صلعم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سری
از آن صندوق بیرون آوردند و یکیک بحرمت آن سر را زیارت کردند
ناگاه گریه و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی بدید آمد و یکی بانگ بر هیربز زد
که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید هیربز از حیرت مدهوش شد
و بیخود شده افتاده بود چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن
زنان نمیدید ولی خروش ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد
که السلام علیک یا مظلوم مادر وای شهید مهموم مادر وای غریب مغموم

مادر ای

مادر ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان
تو بستانم و شعله غضب نزا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است
که فاطمه در آن شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خوانده که خروش از
آن خاتونان تتق عصمت برآمد و مضمون بعضی از آن کلمات از فحوای این ابیات
معلوم میتوان کرد بیت گر نسبت ایشان همچو من بگریستی ٭ چشم پروین
بر سحاب قطره زن بگریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ٭ تا بصد دیده
بران فرزند من بگریستی ٭ یوسف مصری را چاه پرخون شد کجا پیت ٭ دیده یعقوب
بر پیر من بگریستی ٭ کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش ٭ با همه سنگین دلی
کوه از حزن بگریستی ٭ طفل خورد شیرها تو تشنه لب شد آبگون ٭ بر آن لب تشنه
شیرین دهن بگریستی ٭ هیربز سان از استماع این سخنان بیهوش شد و چون
بهوش آمد از آن عماریها و اهلها هیچ نشان ندید برخاست و از آن
خانه بیرون آمده قفلی که آن مدبران زده بودند در هم شکست و بخانه در آمد قفل
صندوق نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست پس
سر آن سرور را بیرون آورد و بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاده و دو شمع
روشن کرد و پیش آورد و از دور بدو زانوی ادب در آمده در آن سر نظاره میکرد
و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای مهتر مهتران بنی آدم چنان گمان می
برم از آن جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام تحتی ان

آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو
می آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری مینمایند که ما را خبر کن تا چگونه
فی الحال بامر ذو الجلال پس امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم
رسیده ام انا مهموم من غمدیده ام و محنت کشیده ام انا مقتول من تیغ دشمنان
کشته ام انا غریب من از زنان و مان آواره ام انا الحبیب منم خسته بیدل ناتوانی
نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ٥ اسیر غریبی شهید یا غریبی ٥ نه همره امینی نه از کس امانی
بعد از آن پیر گفت زدنی زیاده کن سر امام حسین در جواب گفت ای پیر از
حال حسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا
ابن المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام
نظم من نور دو چشم مصطفی ام ٥ فرزند علی مرتضی ام ٥ سر دفتر خاندان جودم
بگزیدهٔ حضرت خدا ام ٥ بی بی که غریب و مستمندم ٥ مظلوم و شهید کربلا ام
پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان و تابعان خود را طلبید
و ایشان را از صورت حال واقف گردانید و ایشان معتقد وی بودند فریاد
برکشیدند و جامها بدریدند و کلمهٔ شهادت بزبان راندند و دست و پای سر آن
امام زین العابدین را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر
بیرون رفته شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود برین ناکسان خالی کنیم امام
زین العابدین گفت که جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد

ایشان

ایشان در میدان جزای خود خواهند یافت و بپاداش خود خواهند رسید بیت
ظالمان را بگردد کار بسیار ٥ تا جزاشان دهد بزاری زار ٥ اما چون روز شد
سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و
مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام
بود که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا باین لشکر همراه بود و حکومت
این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز
سرود کرده بر غرفها بنشستند و مجالس خرم بیاراستند و شادی و نشاط میکردند
و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر
خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان میدید
و از هر طرف آواز مبارک بادی می شنید از یکی که آراستن شهر از بهر چیست
و این همه مسرت و فرحت برای کیست آن کس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز
بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم و موجب این حال ندانم که چیست
آن کس گفت جمعی مخالفان بر یزید که در عراق علم یاغیگری بر افراشته بودند و تحت
فرو گذاشته بر دست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیدند این سرهای
ایشانست که بر نیزه کرده گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوادج می بینی
اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت
مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند که بر امام زمان بیرون آمده بودند زریر پرسید که

سبب بیرون آمدن ایشان چه بوده بزریر گفت مهتر ایشان میگفت من سزاوارترم
از یزید بامامت که پدر و مادر من امام بوده اند زریر گفت پدر بزرگ ایشانکه
بوده است گفت ابوتراب که نامش علی ابن ابی طالب است و برادرش
حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر ایشان
که بود گفت دختر پیغمبر صلعم که او را فاطمه گفتندی زریر که این سخن بشنید دود
از دلش برآمده روی بجانب موج جها نهاده روان شد چون برسید
چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت شاهزاده پرسید که جوانمرد
چه کسی گفت مرد غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت آنکه من
شما را میشناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی
دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک
و رنجورم و اگر نه کاری کردمی که با این دشمنان که اثر آن بر صفحه روزگار دوران
باندی نظم چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم ه بکجا روم چه گویم که غریب و مستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ه ز هزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم ه امام زین العابدین
بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی می شنوم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر
دهاد زریر گفت ای شاهزاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارکت هست
باز گوی تا آنچه توانم شرایط خدمت بجای آورم مصرع بهر چه حکم کنی جان کریم و منت دارم
شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد او را بفرمای تا از پهلوی اشتران

دورتر

دورتر رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند زریر
برفت و پنجاه دینار زر بدانکس داد که سر امام حسین میداشت تا اسب پیشتر
راند و مردمان بتماشای آن از حوالی شتران عورات دور شدند زریر باز آمد
که ای ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود اگر جامه زیادتی داری برای عورات
ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت
امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش
و فریاد از بازار برآمده شمر ذوالجوشن لعین را دید با جمعی مست و سرانداز
و نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل
زریر بجوش آمد در دوید عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین وای مدبر بیدین
این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیستند که برین شتران نشانده
دستهای شما بریده باد و دیدها برکنده اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای
شما پریشان و پراکنده نظم شما را دیدها بی نور باد ه دل از دیدار حق
مهجور باد ه شما را جای جز سجین مباد ه ز حق جز لعنت و نفرین مباد ه شمر
لعین که این بشنید نعره بر ملازمان زد که بی دهید این بی ادب را بیکبار بتیغ و
خنجر روی حمله آوردند و مردم شهر سنگ و خشت بجانبا و روان کردند چندان
زخم بوی رسید که از پای در افتاده بیهوش شد مردمان گمان بردند که مرد او را
بگذاشتند و برفتند نیم شب بود که زریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست

وروان شد مشهدی بود در عسقلان که سلیمان پیغمبر ع ساخته بود و بسیاری
از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد معتکف آسوده بودند زریر مجروح
و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی دید
سرها برهنه کرده و جامه‌ها چاک زده و آب از دیده گشاده و آتشی در سینه
برافروخته زریر گفت شما را چه حالتست که موجب ملالتست که مردم این شهر
همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند
و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیانست
و زمان محنت محبان اگر از دشمنان بیان ایشان بازرود اگر از دوستانی
بنشین و با سوختگان درساز　　ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم　　کاحوال
دل سوخته هم سوخته داند　زریر گفت حاشا که از مخالفان باشم و من حالا از دست
قاتلان امام حسین ع جان بصد حیله بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان روی
بدین مشهد نهاده پس صورت حال تمامی بازگفت و جراحتهای خود تمامی بریشان
نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاشکی ما
در کربلا بودمی تا جانهای خود نثار کردمی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدمی
زریر گفت حالی هم انتقام میتوان کشید القصه زریر همه مالهای خود را اسب و سلاح خرید
و صد و ده تن با وی بیعت نمودند و در روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و
داروغه را بدست آوردند و قصهٔ ایشان در کتابی علی حده مذکور است اما چون خبر

الشکر

آن لشکر و آن سرهای سر در مدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین بندند و مردم
شهر تماشا بیرون آیند در کنز الغرایب آورده ابو عباس سهل ساعدی نقل میکند
که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم
شادی میکردند و دهل میزدند گفتم مگر این مردم را عیدی هست و رای عیدهای
مردم از یکی پرسیدم گفت ای شیخ تو مگر اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب
رسول ص صلعم آنگس آهی سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفته گفت عجبست که درین
تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل عدو را فرو نمی برد
گفتم کدام مصیبت گفت خبر نداری　نظم　آسمان از جبه اکلیل ورصع برگرفت
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت　زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد
پس ناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت　گفتم روشن تر ازین بگوی گفت این سر
امام حسین است که اهل کوفه بسوی یزید فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی
میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آرند گفت از باب ساعات
پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم
بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک حضرت رسول شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از
عورات اهل بیت با من بسخن درآمد که ای پیر چرا میگریی گفتم مَن اَنتِ تو کیستی گفت
من سکینه ام دختر امام حسین گریه بر من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت
من سهل ساعدی ام از صحابهٔ جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم

گفت آری این نیز دادار بگوی تا سر پدرم با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه انظار
شامیان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم
و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو بدهم
گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسین کنی آمد و چنان کرد و من زر بوی
دادم اما خواستم که دیگر نیز از اهل بیت ایم از غلبه مردم میسر نشد و از ازدحام عوام
بمرتبه بود که از باب ساعات در آمدن متصور نبود بازگشتند و از دروازه توما
در آمدند راوی گوید که چون بشهر در آمدند که ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد
و در پیش مسجد پیری بود با سن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد
و آن عورات را در موضع جا بدید گفت شکر مر خدایرا که اکابر شما را هلاک گردانید
و مردمان از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین
العابدین گفت ای پیر قرآن خوانده گفت آری امام گفت این آیت را در قرآن
دیده که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت آری
دیده ام امام زین العابدین گفت نحن ذوی القربی مائیم آن خویشان رسول که
مودت واجب و لازم است بعد از آن فرمود که این آیت را خوانده که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام شاهزاده گفت
مائیم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص داریم پیر که این سخن بشنود زمانی سر در پیش
افکند آنگه گریه بر وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما به کسانید

بکدام

پس روی بقبله آورد و گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان
ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین
العابدین انداخت و در خاک میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کرده
و از من خشنود شده جانم بردار فی الحال دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق
افتاد نعره زد و جان بداد و خروش از اهل بیت برآمد و شاهزاده با جمله خواتین
بر وی بگریستند بیت هر در کوی محبت جان بداد ° جان برای وصلت جانان بداد
چون رسن دوستی آگاه شد ° با شهیدان در زمان همره شد ° راوی گوید اول روز
بود که سرها را بدر دروازه آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا
بیرون آمده بودند نماز دیگر بکوشک رسیدند یزید فرموده بود که کوشک را بیاراسته
بودند و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل کرده بودند و
بزر و جوهر مکلل کرده در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بر وی افکنده
و کرسیها بر حوالی آن تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده
چون شمر لعین با آن دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها را و اهل بیت را
در آرند چون اهل بیت در آمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده
از پیش صفه در آویختند و سرها را در آورده پیش تخت بداشتند یزید پلید یگیک
سرها میدید و احوال صاحب آن سر را می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین
اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیاورید شمر لعین مردی غدار بود

وصله باز سر امام حسین را به شمر مالک داد تا پیش برد و گفت رجزی بخوان و
بقتل شاهزاده مباهات نما و از یزید صلهٔ خوب طلب کن و غرض شمر آن بود
که مزاج یزید را دربارهٔ قاتلان امام معلوم نماید پس شمر سر آنحضرت را پیش تخت
یزید برد و این رجز آغاز کرد شعر املأ رکابی فضةً و ذهبا پر کن چهارپایان مرا
از زر و نقره قتلت خیر الناس امًّا و ابا آن که من کشته ام پادشاهی بزرگوار را انّی قتلت
الملک المحجّبا کشتم بهترین مردمان را که بود از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر
مشتمل بر شرف نسب و کثرت امام حسین ع بود فرو خواند یزید از این سخن در خشم شده
گفت اگر میدانستی بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت است چرا او را کشتی
دانه که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا با او رسانم آنگاه فرمود که ویرا بیرون کنند
گردنش بزنند و این سخن از آن دو تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند
و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس
یزید روی با مردان کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زحر بن قیس گفت و بروایتی شمر
آغاز تکلم کرده گفت این شخص با چندتن از اقربا و هواداران خود بکربلا فرود آمده
بودند ما لشکران متوجه او شدیم و هر چند او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد
خواندیم اجابت نکرد تا بر وی حمله کردیم و باندک وقتی همه را از و برآوردیم از ایشان
او یکی را زنده نگذاشتیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بخاک افکندیم
و حالا جسدهای ایشان بخاک و خون آلوده افتاده است یزید لعین زمانی سر در پیش انداخت

دیکر

و هیچ نگفت و طشتی زرین طلبید فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آن طشت نهاده
پیش وی بردند چوبی در دست داشت اشارت بلبهای شاهزاده میکرد و میگفت
حسین چه لب و دندان نیکو داشته است یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که
دور دار چوب از این لبها که بارها دیده ام که حضرت رسالت صلعم بوسه بر این
لبها و دندانها داده است بیت آن لب که بوسه داد برو بار بار رسول ٭ سوی وی
بچوب کردن اشارت کجا رواست ٭ وآن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ٭ در طشت زر نهاده
به پیش تو کی سزاست ٭ ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید ملعون
قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین ع حواله کرد سمرة ابن جندب رضی الله عنه که
یکی از اصحاب کبار و از یاران سید مختار بود قضا را در آن مجلس حاضر بود تشریف
ارزانی داشته آواز برآورد و نعره برکشید گفت قطع الله یدک
خدای دست ترا ببرد ای یزید میخواهی چوب برجایی زنی که چندین نوبت پیغمبر صلعم
بوسه داده یزید در غضب شده گفت ای شیره حرمت صحبت تو با رسول
صلعم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت نبودی گردنت را بزدمی
سمره گفت طرفه حالتیست که ملاحظه صحبت من با آن حضرت میکنی و رعایت فرزند
عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران مجلس از این سخن در گریه افتادند و نزدیک
بآن شد که فتنه حادث شود آخر الامر سمره را بیرون بردند و یزید ملعون خود را بحرفی دیگر
مشغول کرد ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه آورده که ناگه یهودی در آن مجلس حاضر بود در پس پرده

که این سر کیست که در پیش نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده
بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند کارداران من با او حرب کرد
و سر او و سر تابعان او در پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر
شریف بوده که داعیه حرب داشته گفت آری شریف بوده و پیر اشراف بنی
هاشم بود پرسید که نام او چه بود گفت نام او حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت
نام مادرش گفت فاطمه گفت دختر که بود فاطمه گفت دختر محمد صلعم یهودی گفت صاحب
این سر نبیره پیغمبر شما باشد یزید ملعون گفت آری یهودی گفت وای بر شما اگر
این پیغمبر شما بر حق بوده باشد ای یزید میان ما و داود علیه السلام هفتاد پشت واسطه
اند و یهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز محمد مصطفی دو روز از میان
شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این میکنند بیت جواب چیست
شما را اگر سؤال کند ه محمد عربی از شما بروز جزا ه که آن چه بود که با اهل بیت من کردید ه چون
بملک بقا رفتم از سرای فنا ه جزای آنکه شما را بحق نمودم راه ه روا بود که جفا رسد باز شما یزید
ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما
فرموده است که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار رساند من خصم وی باشم روز
قیامت و الا بفرمودمی تا سرت را از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که
از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگرگوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی
که جدش محمد مصطفی صلعم بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه خاتون قیامت در عرصه محشر دامنت

آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمده جلاد را فرمود که این یهودیرا
گردن بزن پس یهودی صادق برجست و سر مبارک امام حسین را برداشت و گفت
یا با عبدالله من مسلمان شدم گواه باش و کلمه آورد که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت ای سید شهدا فردا پیش جد خود بر ایمان من گواهی دهی یزید
گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای ملعون من از ایمان
یقین فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای تا بکشند و امید دارم
که بحکم من مع من احب مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و در کتب دیگر مذکور است
که ترسای با ایلچی گری آمده بود از جانب قیصر روم و جهت یزید تحفها آورده
و هدیهای نفیس در آن مجلس بود چون سر امام حسین دید آهی از دل برکشید
و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلعم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که
دیدار پیغمبر را ببینم از صحابه پرسیدم که حضرت چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش
مایل است من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم وی در خانه
ام سلمه بود در آمد جمال با کمال آنحضرت را مشاهده کردم از نور رخسارش مرا روشنی
چشم بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت برو سلام کردم و آن عطرها پیش
وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام نظم
پای ملخی نزد سلیمان بردن ه عیبست و لیکن هنرست از موری آنحضرت صلعم پرسید که نام
تو چیست گفتم عبد الشمس گفت نامت را عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی منت بر

قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن پیغمبر است که عیسی ما را از وی خبر داده است

نظم عیسی بنام او چو با یام مژده داد ۰ از یمن نام او نفسش جان بمرده داد

فی الحال بدست وی مسلمان شدم و ایمان آوردم و بروم بازگشته دین خود را پنهان میداشتم و حالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر مسلمان در میان رومیان می باشیم و این دم وزیر ملک رومم و هیچکس از حال من آگه نیست و در آن روز که در خانهٔ ام سلمه در ملازمت حضرت رسالت بودم این عزیز که سر شش برین خوارج می بینیم کودک از در حجره در آمد آنحضرت بغل باز کشاده و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت رحمت خدای دور باد از آنکس که ترا بناحق بکشد روزی دیگر در مجلس پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یک از ما دیگری را بزمین نتوانستیم افکندن و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام از ما زیادتست آنحضرت فرمود که جانان جد کشتی گرفتن با شما مناسبتی ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسید خط کدام که بهتر باشد قوت او زیاده باشد ایشان برفتند و هر کدام خطی بنوشتند و بیاوردند و بدست پیغمبر دادند آنحضرت تامل فرمود و گفت جانان جد نزدیک پدر خود روید که او خط نیکو داند تا بگوید که خط کدام از شما بهترست ایشان برفتند و حضرت رسالت صلعم برخاست و من بیرون آمدم و من سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر صلعم میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوترست سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد

تامل

تامل فرمود که بگوید خط حسین بهترست دل حسن ملول گردد لاجرم مهم را حواله بپدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری و بحق دین و اسلام که تحقیق کن پدر ایشان چه حکم کرده مرا خبر کن سلمان قبول کرد و از هم جدا شدیم روزی دیگر ملاقات افتاد گفتم ای سلمان مهم که دی روز با تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر پیغمبر صلعم گذشته بود بر خاطر عاطر حضرت امیر مومنان نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرموده و گفته نزد بتول عذرا روید تا او حکم کند همین که پیش فاطمه رفته اند و عرض رسانیده که جد ما فرمود که بروید خط بنویسید هر که خط او بهتر باشد و قوت او بیشتر باشد ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله بپدر کرد همین که نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و حکم کن در خطهای ما و بنگر که کدام بهتر است فاطمه با خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچ یک از ایشان ملول شود من چگونه کنم فاطمه گفت ای جانان مادر شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم نثار شما کنم هر کدام که بیشتر برچینید وی بهتر نوشته و قوت وی کاملتر باشد پس آن گوهرها را بر ایشان فشاند حسن سه گوهر برگرفت و حسین نیز سه گوهر بدست آورد فی الحال از حضرت عزت فرمان رسید بجبرئیل که زود بزمین رو و با پر باز خود یک دانه گوهر را دو نیم کن تا هر کدام یک نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهناک نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیم کرده هر یک از ایشان سه گوهر و نیم

برچیده واعدای یزید ازین سخن فهم میشود که مصطفی صلعم و مرتضی و فاطمه زهرا غبار
غم بر دل ایشان زد امید داشتند و حضرت خداوند جلت عظمته میخواسته که یکبارگی را
دل ملول شود من در روم خبر شنیده ام که پسران تو یک برادر را زهر داده و
شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جگر از وی بر آمده و می بینم که این
یک برادر دیگر با هفتاد و دو پسر از نظر بی بهر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو

بیت
ای ناکسان نه بنت زن مصطفی ٭ باشد هیچ وجه رواکین چنین کنید ٭ بر حلق
تشنه شه دین تیغ کین نهید ٭ در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید ٭

چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر آمد یزید تیز رسید وگفت ای عبد الشمس اگر نه حرمت
آن بودی که رسول قیصر رومی فی الحال ترا بسیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت ای بیحیای
بی شرم حرمت رسول قیصر میداری و حضرت رسول ملک اکبر را می آزاری یزید لعین
بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید و روز با خور رسیده بود
فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین
آمدند زینب را که چشم بر برادر افتاد دفریاد واجداه وامحمداه بر کرده چنانکه حضار
مجلس بگریه در آمدند پس روی بیزید کرد که هیچ میدانی که چه کرده و میکنی زنان خود را
در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته ندانم
که در وقت باز خواست از عهده این عمل ناپسندیده چگونه بیرون خواهی آمد
یزید ملعون بر خود بلرزید و پرسید که این چه کیست گفتند خواهر امام حسین است و

دختر فاطمه

دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خواست وگفت اجازت ده تا سر برادرم را
بردارم و دیدار باز پسین وی به بینم دستوری یافت و درجست
و سر امام حسین را بر گرفت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش شد چون
بهوش آمد سر بر آورد وگفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا راحت
نبینی چنانچه ما را در رنج انداختی یزید بدبخت گفت این زن دراز زبان
هم خواهر امام حسین علیه السلام است گفتند آری این ام کلثوم است یزید گفت ای ام کلثوم
چون دیدی که خدای ظن شما را دروغ کرد و آنچه فکر کرده بود دید بر شما
واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای تعالی منافقان را دروغ گوی خوانده
که ان المنافقون لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده
که ویعذب المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق
مبرا و منزا اند یزید روی از وی بگردانید توجه بامام زین العابدین کرد و
گفت این کودک کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت من شنیدم که علی ابن
الحسین را کشتند گفتند و برادر پسر بود علی اکبر و علی اصغر و ایشان کشته
شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی
تو دانی که پدر تو خواست که در منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام
او بود شکر خدای را که مقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید
این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما ماند که

در راه دین جهاد دیگر دند یا از پدران تو که بدرگاه آلهی شرک می آوردند
ای یزید مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون روزی که اندرو جگر از هول خون بود حکام را
لوا علم سرنگون بود ای آن را دینی دون داده دین ز دست اندیشه
کن که حال تو آن روز چون بود یزید ازین سخنان در غضب شد پسر خود را فرمود که
این پسر را بیرون بر و گردنش بزن و سرش پیش من آور سنگ دست
علی ابن الحسین گرفت ام کلثوم برجست و سر دو دست در روی زد و گفت
ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار و ازانکه هیچکس نمانده است
که دختران محمد رسول الله را محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد
أنادیك یا جداه یا خیر مرسل حسینك مقتول ونسلك ضایع
چون یزید پلید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای افتاد و بفرمود تا دست
ازوی باز داشتند و نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسر خود بنشاند و گفت
یا علی پسر من در سن بتو نزدیک است توانی که با وی کشتی کنی امام زین
العابدین گفت کشتی سهلست هر یکی را کاردی بده تا در حضور تو محاربه کنیم
و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره
شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو
کجاست امام زین العابدین گفت زمانی تامل کن تا جواب ترا باز دهم ناگاه

آواز نقاره

آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آواز بانگ نماز شام فرو خواند شاهزاده
گفت ای پسر یزید اینک نوبت پدر من و جد منست که می نوازند تو بنوبت
پنج روزه پدر خود مغرور مشو درین سرای فانی بیت هر کس پنج روزه نوبت
اوست اما نوبت دولت ما تا قیامت باقیست و در دار الضرب امامت
سکه سعادت بنام ما خواندند بیت تا دور روزگار بود دور دور ماست
تا نام کاینات بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد و حاضران ازان فصاحت
شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند و میان امام زین العابدین و یزید
مباحثه بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بتطویل می انجامید القصه بجای
رسید که شاهزاده گفت ای یزید جبرئیل امین بخانه ما فرود آمد یا در خانه
شما و آیت تطهیر در حق ما نزول شد یا در حق شما لزوم مودت ذی القربی
در باره ماست یا در باره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و بهیبتی
ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم
گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سروران کوفه را طلبیده گفت حسین را
که کشته است گفتند خولی بن یزید او را حاضر کردانید پرسید که حسین را تو کشتی
چون خولی سیاست شمر بن مالک را دیده بود استبعاد نمود و گفت مرا بکشتن
او چکار است گفتند پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و
پرسیدند که حسین را تو کشتی گفت نی لعنت کرد بر قاتلان حسین یزید تند

شد و گفت پس او را که گشت گفتند شمر ذی الجوشن آن بدبخت بدبخن کس فرستاد و
و شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان
متفق اند بر آنکه تو کشتی گفت ایشان دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی
شده پرسید که البته مرا درا کشته است شمر گفت من راست بگویم اگه قبایل
عرب راجع کرد و خزینه بیت المال را بگشاد و لشکر را اسب و سلاح داد و
نفقه و خلعت و صله ارزانی داشت و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را از این
انفعالی عظیم دست داد و گفت برخیزید که لعنت خدای و ملایکها بر شما باد و آنگاه
روی بسوی امام زین العابدین کرد و گفت حاجتی دیگر بخواه گفت سر پدرم
را بمن ده تا با دیگر سرها ببرم و بتنهای ایشان ملحق سازم گفت این
حاجت رواست حاجتی دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت اجازت ده تا بمدینه
رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود بطاعت مشغول باشیم و بعبادت روزگار
گذرانیم گفت این مرادهم حاصلست از دو یا دیگر خواه گفت و فردا روز آدینه است
مرا اجازت فرمای تا بر سر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز
برآرم و خطابت فردا بتو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت
امام زین العابدین پشیمان شد خطیب شامی را مقرر کرد که خطبه خواند و منادی
کردند که همه کس بمسجد جمعه حاضر آیند چون مردم بنماز جمعه حاضر شدند خطیب بر منبر رفته
زبان بستایش آل ابوسفیان گشاده و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود

و بطلان

و بطلان امام حسین را بیان کرده احقیت و اولیت یزید را عیان کرد امام زین
العابدین بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی
ویلک ایها الخاطب اشتریت ای شامی بد خطیبی تو مر این قوم را که رضای
مخلوق را بسخط خالق اختیار میکنی و دین را بدنیای دون بدل میسازی
پی روی نفس هوا میکنی ٥ راه حق اینست خطا میکنی ٥ در حق اخیار نکو سخن
مدحت اشرار جبر امیکنی ٥ آل عبا از همه فاضلترند ٥ ذم چنین قوم چرا میکنی
پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا دادی وفا کن و دوام عهدی که بسته از
ذمه خود ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول
او در آن باز بسته باشد بخوانم و کلامی که مستمعان مست معانی آن گشته
مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن تو حاجت نیست هم
اینجا بپای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف
شام برپای خاسته درخواست نمودند که میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز
بشنویم و به بینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان در چه مرتبه است یزید
گفت ای اهل شام این پسر بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند بادا
که بر منبر رود و آل ابوسفیان را تفضیح سازد و بنی امیه را سخنان نا سزا گوید
گفتند او خورد سالست چه تواند گفت ما را هوس آنست که از جد خود سخنی نقل

کند که وران مارا موعظه وتذکیری بود القصه التماس آن بزرکان زاده شنوانیدن
کردن اجازت داد وشاهزاده بربالای منبر برآمد وخطبهٔ مشتمل بر حمد وثنای
الهی ونعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین
زبان بهدف تعریف آن نرسید وبصایر ضمایر بلغاء زیبا بیان باسرار توصیف
آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشش چون روایع اهل دین بر غوامض نکات
محتوی وحقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر
لطایف براعت وفصاحت مشتمل ومنطوی نظم لوامع کلماتش چو
مهر عالم گیر ۰ ظرایف سخنانش چو ماه نور فزای ۰ بدین لطافت وخوبی ادا نکرده
کسی ۰ سپاس ایزد واوصاف مصطفی دو سرای ۰ وبعد از حمد وصلوة موعظه فرمود
که همه دلها از تاثیر آن نرم ومجموع سینها از شعلهٔ تفرقه کرم شد بیت
غلام آن کلامم که آتش افروزد ۰ بطوطیان خرد نغمهٔ حق آموزد ۰ وپس از انکه
دیدها اشکبار ودلها بیقرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند
خود داند وهر که نداند بداند انا ابن رسول الله وانا ابن المصطفی
صلعم منم پسر صاحب معجز ومعراج وخداوند تاج وواج منم فرزند راکب براق
وافضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر سافر سبحان الذی اسری دمکا ورحم قاب
قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی الی عبده ما اوحی عندلیب گلشن
ما زاغ البصر وما طغی منم پسر خواجهٔ یثرب وبطحا وصدر مسند اجتبا واصطفا منم پسر حبیب

حضرت

حضرت اله یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار مضمار هل اتی وشهریار
تختگاه لافتی منم پسر وصی ونبی بابها مفتاح خزانهٔ انا مدینة العلم وعلی
بابها منم پسر صاحب مناصب مناقب ومظهر عجایب ومظهر غرایب یعنی وصی
بحق وخلیفهٔ مطلق علی ابن ابی طالب هر گاه که گفتی منم یعنی انا ابن غریو
از خلق برآمدی بعد از تعریف فرمود منم پسر دختر سید المرسلین سیدة
النساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه بضعة منی واختر برج من اذاها
فقد اذانی منم پسر مادر سادات ومنبع سعادات وشفیع عرصهٔ عرصات
بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول وقرة العین بتول
امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم
نور دیدهٔ محمد مصطفی وسرور سینهٔ علی مرتضی مبتلای میدان کربلا یعنی
حسین شهید کربلا درین محل خروش وفغان برخاست وآواز گریستن
مردم غریو در شهر دمشق انداخت یزید از آن غلغله بترسید واز بیم غوغای
عام برخود بلرزید ومؤذن را اشارت کرد که بانک نماز بگوید وسخن را بر
امام زین العابدین منقطع کرداند مؤذن برخاست وگفت الله اکبر
امام گفت نعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
امام گفت نعم شهد بها لحمی ودمی وشعری وبشری مؤذن گفت اشهد ان
محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد مؤذن انداخت وگیسوهای

پراکنده کرده کفت ای موذن بحق این محمد بر تو سوکند که یکزمان توقف کن موذن
خاموش شد و شاهزاده روی به یزید کرد و کفت ای پسر معاویه این رسول
کریم جد تو بود یا جد من اکر کویی که جد تست دروغ کویی و همه عالم میدانند که
دروغ است و اکر کویی که جد منست که علی ابو الحسین شهیدم پس ترا چه چیز برانداشت
که پدرم را شهید کردند و تو فرمودی و بفرمودهٔ تو بود و مخدرات سرادقات
عصمت و طهارت را چون اسارا بلده ببلده بکردانیدند مرا یتیم ساختی و
رخنه در دین جدم انداختی و با این همه ناحق که کرده کلمهٔ لا اله الا الله و
محمد رسول الله میکویی و صلوات بر رسول و آلش میدهی در نماز و غیر نماز و روی
بقبله می آری و شرم نمیداری نه از خدا و نه از خلق هست شرم ترا این بکفت
و دست زد و کریبان جامه بدرید و کفت ای مردمان هیچ کس هست از شما که جد
او پیغمبر خدا بوده باشد غیر از من فریاد از مردم برآمده کریستن بر اهل
دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید
برپای خاست و بانک بر موذن زد که قامت بکوی پس موذن قامت
بکفت و نماز کذارده شد و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد
یزید تدبیر کرد که مردم را باصلاح آورد و مجمعی کرده همهٔ اکابر شام را طلبید
و بفرمود تا شمر لعین و امرای کوفه را همه حاضر کردند و سخنان درشت در روی
ایشان کفته برایشان نفرین کرد و کفت من از شما بدون قتل حسین راضی بودم

واکر اورا

واکر اورا زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم و لعنت
خدای بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام
بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بر زبان ناپاک
میراند که مردم بر قتلهٔ امام حسین نفرین میکردند و یزید پلید را توبیخ
و سرزنش می نمودند و الحق جای آن دارد که بر آن مدبران بی دین و بدبختان
هزار کونه ناسزا و نفرین کویند که این کار نه آسان کاری است و نه این
عمل سهل کرداری نظم نه بازیچه است ماهی سر بریدن شهریاری راه که بودی
حضرت روح الامین کهواره جنبانش ٭ نه سهلست از عطش پژمرده کردن شهریاری را
که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ٭ نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی ٭
که دادی بوسه سلطان رسل بر درج خندانش ٭ در کنز الغرایب آورده که از مرده
آوازی می آمد در وقت قتل که نفرین خدای بر شمر ذو الجوشن و بر انصار
و اعوانش و هم آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای
مقرر ساخته بود امام حسین را دختری بود چهار ساله و او را بسیار دوست
داشتی او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده
بود دایم می پرسید که این ابی کجاست پدر من میکفتند بجای رفته است
و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در این وقت

که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را بخواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده شد و آغاز اضطراب کرده فغان برداشت حال پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته بودم چون چشم باز کردم ویرانی بینم مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا بی او پیش ازین طاقت فراق نمانده هرچند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبایی پیش گیر جواب میداد و میگفت نظم بعلم الله که مرا تاب شکیبایی نیست ۰ طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست ۰ یا پدر را پیش من آرید یا مرا پیش پدر برید چون اهل بیت این خروش بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش درگرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب بیدار شده پرسید که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که امام حسین را که دختری که بیک ترین و کوچک ترین دختر انست پدر را در خواب دیده و برای دیدار او بی طاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش را به او نمایید شاید که تسلی یابد و یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را در طبقی نهاده و مندیلی از سندس بر آن افگنده نزد اهل بیت آوردند گفتند یزید میگوید که سر پدر او را بدو نمایید شاید که او را تسلی بدید آمد اما چون

طبق

طبق را پیش وی آوردند پرسید که ای چیست گفتند آنچه میطلبی اینست همین که مندیل را برگرفت سری دید در آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر را بشناخت آهی سرد از سینه پردرد برکشید و روی بر روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه گشت بیت

ای اجل بازاین چه غوغا در جهان انداختی ۰ بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی ۰
ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا ۰ برق حسرت در زمین و آسمان انداختی ۰
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ۰ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ۰

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت داد و دلداری کرد ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر شده بود تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده میریختند و از غم اهل بیت میزاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست شعر

[illegible] فِي المَوتِ سَادَتِي ۰ وَ [illegible] مِن بَعدِهَا

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ۰ رفتند عزیزان و در غم خوار بماندیم ۰ آزاد شدند از غم این دام دما ۰ در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم ۰ افگار شد از غم دل ایشان و در فتنه

پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون کردند و بدو فرستادند
و عذرخواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست در دنیا باقی در پاداش
حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا از آن
چیزی قبول نکرد و همه پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که اگرچه همراهی شما
بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیاوی واقع
نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم بحمد الله که خدمت من مقبول اهل بیت
نبی صلعم افتاده و من شکر این نعمت چگونه گذارم و توانم گزارد و سپاس
این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد نظم تا الله که از
یاوری جنت بلند ۰ بچنین منصب شایسته شدم دولتمند ۰ اهل بیت او را دعا
کردند و ایشان از آنجا بمدینه رسانید و بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه
خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان برآمد و اولا مهاجر و انصا[ر]
از صغار و کبار تا زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه
و سوگواری با نهایت اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و
چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاه زاده
کونین بدیدند درد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه
بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام میرسانیدند نظم
عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ۰ خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است

ما ناله کنان بر سر بازار بماندیم ۰ در خاک نخفتند و دل از ما نهفتند ۰ افسوس
که در حسرت دیدار بماندیم ۰ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ۰ بگذشت و همه با دل
بیمار بماندند - در روایت ابو المؤید خانست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته
همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین فرمود و نعمان بن بشیر را مقرر
کرد با سی سوار مکمل که در ملازمت ایشان باشند و در محافظت ایشان
مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان شدند و امام زین العابدین
سر پدر بزرگوار را با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و در بیستم صفر سر آن سرور
ببدن مطهر او واصل شد و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان پیوست
و در آن راه نعمان بشیر در ملازمت اهل بیت دقیقه از خدمتکاری فرو نگذاشت
و آداب حرمت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول
و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستند نزول فرمودند
و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن
اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بشیوه ادب
ایشان نگاه داشت که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت
ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجبست و ما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم
زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما لنا شیء نیست ما را چیزی که بصله و عطا
بوی دهیم الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایها که ما راست بدو فرستیم پس آن

بهم ایشارا

آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا ۰ با بس کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ۰ چشم ما
همچون رخش در خون دل گشته غرق ۰ حال ما چند گیسویش پریشان گشته است
در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه جزعی و فزعی افتاد که مردمان گمان
بردند که قیامت شده اول آن روز که حضرت رسول صلعم در حرب احد بود که شیطان
ندا داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از اهل مدینه از زن و مرد برخاست
چنانچه محرمان حجرات رسالت و بنات هاشم و بتول عذرای اختیار بجانب
احد روان شدند و شمه از این حکایت سبق ذکر یافته دوم روز که حضرت رسول
صلعم ازین حجره فانی روی بریاض سبحانی کرد و هیچکس نبود از اهل مدینه
الا که در غم و ماتم و غصه و الم بودند سیوم وقتی که خبر شهادت امیر المؤمنین
از کوفه باستماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغمبر تازه
شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و
خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را وداع میکرد در آن محل نیز گریه
اهل بیت و واحسرتای اهل مدینه و فغان ایشان بفلک میرفت پنجم درین محل
که اهل بیت از شام رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند
اما اهل بیت که بمدینه در آمدند از گرد راه بروضه مصطفی صلعم رفته باد از سوزناک
از جگر چاک نعره برکشیدند که واجداه و امحمداه و اسیداه و اسنداه یتیمان
خاندان توهیم غریبان دودمان توییم سوزان و گریان از غم فرزندان توییم محنت

کنره ماه

کشیدگان بادیه هجران توییم مظلومان و جگر سوختگان و لب تشنگان صحرای
کربلاییم و اسیر وار و بی اعتبار شهر بشهر در کوچه و بازار ملامت کشیدگانیم
مهجوران بیابان رنج و عناییم لگدکوب جفای کوفیان بی وفاییم آزرده
خنجر پستم شامیان بی شرم و حیاییم محروم ماندگان آب فراتیم گرمازدگان
عقبات عقوباتیم سلام فرزند تو حسین شهید آورده ایم و از شرارت اشرار
پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم نظم یا رسول الله برادر ادر و حنه
سر تا نگری ۰ اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین ۰ در بلای دشمنان دین
گرفتار آمده ۰ کس مباد در جهان هرگز گرفتار اینچنین ۰ اهل بیت اینجا عریوان
و گریان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره بیرون آمد غریوان و نالان
شیشه خاک کربلای خون شده در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود در دست
گرفته چون اهل بیت مادر مؤمنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند
درد و سوز ایشان متضاعف شد و مترادف گشت دختران امام حسین و
خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفته و دختر شاهزاده حسین را پرسش بسیار کرد
بیان این تعزیت که بروضه حضرت رسالت صلعم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است
اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سهیم بودند و خاص و عام ازین مصیبت در اندوهی
عظیم بیت مطلقا در جهان کون و فساد ۰ کس چنین تعزیت ندارد یاد ۰ ام سلمه
اهل بیت را تسلی داد و بسیار دلداری کرد و کسانی را که از غم امام حسین

میگریستند و عده ثواب بسیار میداد و گریه بر آن شاهزاده نتیجه بسیار داد چنانچه
قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشتست و در عیون الرضا
مذکورست که پسر دعبل خزاعی روایت کند که چون پدرم را وفات نزدیک آمد
زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت
را از مردم بپوشیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و من از
جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را بخواب دیدم با روی روشن
و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا
بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر گشت گفت آری سیاهی رو
و گرفتن زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم دم القبر در آوردند همچنان
با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه حضرت رسالت صلعم حاضر شد و گفت
دعبل تویی گفتم آری گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته
من برخواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل محمد قد مظلومون قهروا
... القرآن ابیات بخواندم حضرت رسول صلعم بگریست چون شعر تمام شد
فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت و بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم
و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر امام مظلوم موجب اجر جمیل است و سبب جزای جزیل
بیت دیده گر بهر شهید کربلا شد اشکبار ۵ باید از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه لب شهیدان یاد کن ۵ گوهر اشکی ز چه دیده خونین ببار ۵ هر که

اوام از

ادام روز گریانست از بهر حسین ۵ با لب خندان بود فردا بعد از آن ۵
فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین قبل ازین جایی در عقوبت
قاتلان شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاد دیگر شمر حسین در تابوتی
از آتش و دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او افزون
از افزون از همه اهل دوزخ خواهد بود و از حد و عد بیرون و هم در صحیفه
شریفه باسناد عالی رضیه مذکورست که حضرت رسالت صلعم فرمود که موسی
بن عمران بعد از وفات برادرش هارون دست دعا بحضرت کبریا برداشت
که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا بوستان
بقا کشید مر او را بیامرز حق سبحانه بوی وحی فرستاد که اگر از من اولین و آخرین را
طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین را که من بخودی خود
انتقام از قاتل امام حسین خواهم کشید بیت کسی کو آنچنان خونی بریزد
بنام افتد که هرگز برنخیزد ۵ در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه
ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روزی هفتاد بار بلرزد
و زهر از و فرو ریزد حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی
عقوبت قاتلان حسین ع را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم
حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله بتست هر چه خواهی
با ایشان خواهی کرد و بی دریغ خواهی گزید و محنتهای کلی خواهند کشید این خود

عقوبت آخرتست که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه جباران کوفه و شام که در آن
حرب بودند از سپاهیان و نظاره کیان و هر که حاضر بوده اند بقتل امام حسین ع
شادی کرده هریک ببلای بزرگ و عنای عظیم مبتلا شده اند و در کنز الفوائد
از امام سدی نقل میکند که یکی از خوارج نزد ما بود و از قتله امام حسین سخن میگفتیم
شخص از اهل مجلس ما گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا که در بدترین
مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل
وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شراره آتش از چراغ
بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد و آن ناکس برخاست
و بسوی آب دوید و خود را در جوی آب افکند بهیچ وجهی آن آتش فرو نشست
در درون آب گوشت و پوست وی میسوخت تا در میان آب و آتش بمرد و سر
اغرقوا فادخلوا نارا آنجا بر دیده اولی الابصار جلوه کرد نظم
آنانکه آب وا بشهید از جو آتش در زدند ○ بادیت بی شک میان آب و آتش سوختند ○
حسن بصری قدس سره نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که ما را پیاپی ترغیب
تعلیم دهید و ما را از صحبت او ذوقی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از دهنش می آمد
که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن از وی بپرسیم
آخر روزی از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود
شما را خبر دهم اما مرا دعا کنید که تا من بگویم پس گفت من با آن طایفه بودم که بر آب

فرات

فرات نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب برندارند و هر که می آمد ما ویرا
منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت شده و من در
تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت رسالت
صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر اصحاب بر لب حوض کوثر نشسته
اند و برخی دیگر از صحابه بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسالت صلعم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آتش دهید هیچ
آب بمن ندادند تا به کرات من استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید و آب
بر آتش عطش من نزدند نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت فرمود که جز آتش ندهید
گفتند یا رسول الله این از آنهاست که آب بر ما بسته بودند و تشنگان لشکر
حسین را آب نمیدادند حضرت رسول فرمود اسقوه قطرانا او را از قطران بیاشامید
چون از قطران چشیدم بیدار گشتم این از اثر آن قطران در خود یافتم و هر چه میخورم
قطران میشود و موجب کراهیت دماغ مردمانست حسن بصری فرمود که دیگر نزدیک
ما میا و از آزار خاطر ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانی را بجواری تمام
برد نظم اعدای ترا دهد خداوند ○ مرگی که از آن بتر نباشد ○ فردا از
جهان مقامش ○ جز نار سقر مقر نباشد ○ ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف
کعبه دیدند نقاب بر روی فرو گذاشته و میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی
سادات و مشایخ حرم گفتند ای شخص ناامیدی بر ارباب طریقت کفرست هر چند

کسی را که دل بسیار باشد چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و
ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگرچه جرم پیش از پیش داریم ۝ بالطاف
خدا امیدواریم ۝ تو چرا اظهار ناامیدی میکنی ۝ و از ناآمرزیدن حق خبر میدهی آن مرد
گفت بیایید و قصهٔ من بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگوی
تا بشنویم حصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برداریم گفت من از آن لشکر بودم که با حسین ع
در کربلا جنگ کردند و بعد از شهادت آن حضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک
شاهزاده را بشام بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگاهبانی آن سرها میکردیم
آن مدابیر تیره ضمیر هر جا که فرود می آمدند سر شاهزاده را درمیان می نهادند و گرد
برگرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان مینگریستم شبی از شبها
بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمیشدم ناگاه
آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمیدیدم و در اثنای این حال بالا نگریستم چنان
بنظر من درآمد که درهای آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمهٔ از نور فرود آمد
و بر سر امام حسین در هوا بایستاد و بعد از آن بارویهای روحانی و بالاهای نورانی
فرود آمدند و سر امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامهٔ سبز و جامهٔ سفید بالای
سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه بارگاه صمدیت اند
یکی جبرئیل است و دیگری میکائیل است و دیگری اسرافیل است ناگاه جبرئیل بزیر خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی یا آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند

ودم شاه

ودم شاهزاده را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله
دیدم که نوح و سام فرود آمدند و نوبتی دیگر فرمود که انزل یا کلیم الله دیدم
که موسی و هارون نزول نمودند و بار دیگر گفت که انزل یا خلیل الله ابراهیم
و اسمعیل و اسحق فرود آمدند و دیگر بار گفت انزل یا روح الله عیسی ع نازل شد
و هر پیغمبری که فرود می آمد سر مبارک شاهزاده را زیارت میکرد و باز بزیر خیمه
آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت رسالت صلعم نزول اجلال ارزانی فرمود با
صحابهٔ کبار و اشراف اهل بیت چون علی و حمزه و حسن و جعفر طیار را چون رسول
صلعم از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر مبارک شاهزاده از جای خود حرکت کرد
منعتا و قدم پیش باز دوید و پیشانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده باواز
بلند گفت یا جداه ببین از امتم که از آن بیوفا و نابکاران بر جور و جفا بمن چها رسید
سید عالم صلعم آن سر را برداشت و روی مبارک در آنجا در روی او می مالید
و بگریه درآمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند قطعه آدم ورین
غرابغم و غصه مبتلا است ۝ کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلا است ۝ هان ای خلیل
از آتش نمرود دم مزن ۝ این شعله بین که در جگر شاه کربلا است ۝ رنگین گرا است
پیرهن موسی زنیل ۝ از دست غصه جبهٔ عیسی حسبا قبا است ۝ گویا برای ماتم
سلطان دین حسین ع ۝ چندین خروش و ولوله در خیل انبیا است ۝ اینها غم از برای
دل مصطفی خورند ۝ آن خود چه داغها است که بر جان مصطفی است ۝ کرم تنفی بگر برازین

غصه در خورست ○ در خاطر بنالد ازین حال مار دوست ○ سوزش نه بر زمین بود و بس که
بر سپهر ○ در هر که بنگری ببین درد و مبتلاست ○ جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله
اگر فرمایی با اهل کوفه آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت آن فرمود که فردا در جنات
میخواهم که با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمدند
که این پنجاه تن را هلاک گردانیم حضرت فرمود که بکنید آنچه بدان مامورید آن ستمکاران
چوبهای آتشین داشتند هر کرا او به زدند آتش در وی افتاد و بسوخت تا
چهل و نه کس سوخته شد چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت بدو
لا غفر الله لک خدایت بیامرزاد و من شک ندارم که بمن آن حضرت خطاب
بنت اهل حرم گفتند چرا نقاب فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه و هیبت آن دعا
شکل من متغیر شده است پس بمبالغه مردم نقاب برداشتند رویش چون
روی خوک شده بود و دندانهاش چون دندان گراز از دهن بیرون آمده ساعات
و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بجاطران نرسد آنگس نقاب
فرو گذاشته از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه
خشم الهی از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت نظم از برق ستم هر که
زد آتش بشهیدان ○ شد سوخته صاعقه خشم الهی ○ از هر که الم یافت دل آن شه مظلوم
حقا که بیابد الم نامتناهی ○ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین
و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید یا از سواره و پیاده و

خادم

خادم و مخدوم ایشان دمی با سایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و
اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که عبرت عالمیان بود هلاک شدند
در شواهد آورده که بصحت رسیده است و هیچکس از قاتلان حسین علیه السلام و اصحاب
وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلایی دیگر در
کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی
عمامه آن حضرت را برداشت و بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ
وی بالمره مختلط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شده
بزنجیر بسلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و چون
خضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشید و بپوشید ابرص شد و در ان کرته
پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمهای کوفیان و جراحتهای شامیان
شوم بود و گفته که قمیص آن حضرت را عبدالرحمن بن حصین پوشید و ابرص
گشته و موی سر و محاسن او ریخته عبرت عالمیان شد اسود حنظله یک شمشیر
آن حضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در اعضای او پدید
آمد سقط گشت مالک بن بشیر جوشن شاهزاده را گرفت از عقل بیگانه
یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و بازی میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت
کسی بازیبازی سنگی بروی زده مغز از سرش پریشان شد بدوزخ واصل گشت
و در شواهد آورده که شمر بدبخت مقداری زر سرخ در میان بارهای امام حسین

یافته بود بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر آن را بزرگری داد تا از برای او
زیوری بسازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش بهباو ناچیز شد
چون شمر آن را شنید زرگر را طلبیده باقی زر بدو داد که این را در حضور من در
آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز بهباو ناچیز شد و آورده اند
که شتری چند از آن شاهزاده مانده بود آن بدبختان آن را بکشتند و بختند چنان
تلخ بود که هیچکس از آن یک لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات قتله امام مظلوم
در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت و بسیاری از ایشان بر دست
ابرهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سید مختار در کتب
مذکور و مسطور است والله علیم بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرات
الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی راس عبدالله زیاد مدار الامارة
کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم هم آنجا که سر مطیب مکرم شاهزاده کونین
نهاده بودند نهادند و امام ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر نقل میکند که چون
سر پسر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهاده بودند که من آنجا
رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد و در میان آن سرها
بسوراخ بینی پسر زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از
نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم بر آمد که آمد آمد دیدم همان مار بیامد همان
عمل کرده بود تکرار نمود و چند نوبت این عمل مشاهده رفت امام یافعی آورده

که علاوه

کربلا بغزموده اند که این مکافات آن فعل بود که با بهشت شاهزاده از خطا کرد
داین از نشانهای عذاب آشکار است و این نقل در شواهد نیز مذکور است
و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امام حسین
اظهار بشاشت کرد همان شب در مدینه آوازی شنیدند که صاحب آواز را
ندیدند و سه بیت که میخواند یکی از آن اینست أيها القاتلون جهلا حسينا
ابشروا بالعذاب والتنكيل ای کشندگان حسین از روی جهل بشارت باد
شما را بعذاب دوزخ و به بند مقید بودن در سجن سجین و ترجمه بیتی دیگر اینست که همه
در آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملایکه و گروه مقربان و معنی
بیت سیوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی
سلیمان ع و بزبان عیسی که صاحب انجیل است و در شواهد آورده که
یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم نوشته
بودند أترجو أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب
پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر آورده که این
چهار بیت و تاریخ نوشتن ابیات هم در تخت او بوده و حساب کرده اند
سیصد سال پیش از بعثت حضرت رسالت صلعم بوده و ترجمه این بیت سطور است
که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که
امام حسین را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و پس غریبست که کسی

فرزند کسی را بظلم و جور و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مقتول مظلوم او را شفاعت
کند نظم تعجبست مرا از آن لعین که از سر جهل ❊ نداشت و سر اولاد پاک
مصطفوی ❊ برکت خون حسین هنوز میدارد ❊ طمع لطف خدا و شفاعت نبوی
امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل احدی
و میامن شفاعت احمدی قسط اتم اکمل و بهره اعم اشمل بروزکار محنت زدگان
آن زمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر شوند
و دوستان حکایت جگرسوز و روایت غم اندوز شهیدان کربلا می شنوند
واصل و متواصل دارد و فرماینده و نویسنده کتاب و خواننده و شنونده
از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامات آن پوشندگان
خلعت سعادت محروم و بی بهره مگذارد ❊ بیت ❊ ای جهان آفرین بجان حسین
بغم و درد دیگران حسین ❊ که رسانی ثواب آن شهدا ❊ بمصیبت رسیدگان حسین
آمین یا رب العالمین ❊ تمام شد ده باب مقتل شاه شهید بعون الملک
الرشید فی اوایل سنه اثنین و ثلاثین و ستمایه من الهجرة النبویه

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب

و پیوند ایشان رضوان الله علیهم اجمعین باید دانست که حضرت امیر
المومنین علی ع را بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر و شیخ
شرف الدین عبیدی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده و شش در حال حیات وی

متوفی

متوفی شده اند محسن و یحیی و عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از وی
مانده اند امام حسن و امام حسین و امام محمد حنفیه و ابوبکر علی و عمر علی و عثمان
علی و عون علی و جعفر علی و عبدالله علی و عباس علی و بقولی دیگر
شش تن از ایشان در کربلا شربت شهادت فایز گشته ابوبکر که محمد اصغر
نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و بقولی دیگر عمر هم در آن
حرب بوده و شربت چشیده و از پنج پسر امیر المومنین عقب مانده اند
امام حسن و امام حسین و محمد اکبر و محمد حنفیه است و عباس شهید و عمر اطراف و ما اینجا
ذکر بعضی از مشاهیر از اعقاب سبطین سعیدین علی جدهما و علیهما السلام
خاتم الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد مقصد اول عقب سبط شهید
ابی محمد حسن بن علی ابن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است و او امام دوم است
از ائمه اثنی عشر لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در نصف رمضان سنه
ثلاث من الهجرة بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة
عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده
یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب
و عبدالرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا
حاضر بودند و بفوز شهادت مستسعد گشتند از چهار پسر او عقب ماند
و عقب حسن ماند از دو پسر زید و حسن مثنی کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار

ایشان کالشمس فی نصف النهار اشتهار رسیده و مرآت آفتاب محتاج صیقل است
و درین اوراق بعضی از اکابر را که نسل این دو بزرگوارند و برطلاوم علم
ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب نسیب جمال الدین عنبه رحمة الله علیه
در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هر یک را باختصار در فصل جداگانه بیاریم
فصل [illegible] در عقب زید [illegible] اما عقب زید بن حسن
که او را ابو الحسین کوکبی گویند که پسر حسن بن زید است و کنیت او ابو محمد بوده در زمان
دوانقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم
و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابرهیم و ابو زید عبدالله و ابو الحسین
اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها که
کمتر اند یکی اسحق است که از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید که از نسل او
بنو طاهر اند و در ایشان اختلافست سیوم عبدالله اولاد او نیز اندک
بوده اند چهارم ابرهیم و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمنیه و
نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بود یکی اسمعیل است
که داعی الکبیر که داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بوده و از
نسل او سیت و قبایل ایشان بسیارست و دیگر علی است که امام عبدالعظیم که در
مسجد الشجره بنواحی ری آسوده اند و مزار او حاجت روای خلقانست از فرزندان
اوست و ایشان را نیز سیوست و عشایر زیاده از حد است قاسم و اسح

آنست

آنست که عقب وی از عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و اما بطحانیان بسیارند
و سید مؤید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بالحق از نسل هارون
بن بطحانی اند و ابو تراب النقیب و ابو الحسن محدث از نسل عیسی بن
بطحانی اند و ابو زید مشهور با بن الزهریه از نسل حسن بن بطحانی اند و ابو الحسین موسی
اطروش و ابو الفضل الملقب بالرافعی که نسبت سادات گلستانی
اصفهانی بوی میرسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل
که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن
است و بعضی گفته اند او شجری است نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل
و طبرستان هم از عبدالرحمن اند اما شجریه ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده
اند محمد اعلم و حسن زرین کمر ما گفتیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر
و بنو [illegible] هم ازین قبیله اند و ابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید بن
داعی الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از این نسب
فصل در [illegible] اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد
گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران
عم خود امام حسین را بعقد خود درآورد امام حسین دو دختر خود فاطمه و
سکینه را برو عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام که ازین دو دختران
میخواهی اختیار کن تا بعقد تو درآرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار

کند

سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد و امام حسین علیه السلام گفت یا ابن اخی
من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار مادر من فاطمه زهرا و بتول عذرا
مشابه است پس دختر خود را بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر امام حسین
سه پسر داد و عبدالله محض و ابرهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه
سادات فخر کردندی که مادر ما دختر امام حسین است و پدر ما برادرزاده حسین است
و حسین مثنی را دو پسر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبشیه رومیه
اما ابو سلیمان بن داود در حبس منصور دوانقی افتاد و مادرش التجا به
بامام جعفر صادق نمود امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسر
از زندان خلاص شود امام داود آن دعا را در روز کور بخواند فرزندش
از آن حبس خلاص یافت و حالا مردمان دعا در روز استفتاح میخوانند و بدعای
امام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در
مصر و بنو تقلب و روسای ینبعین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمانند
اما ابو الحسن جعفر بن حسن مردی بود بزرگ و مشهور و سادات سیلقی از نسل
محمد سیلقند که پسر حسن بن جعفر بوده و عبیدالله که امیر کوفه بوده در زمان
مأمون خلیفه پسر عبیدالله بن حسن جعفر است و محمد اوبع پسر عبیدالله امیر است
و بنو المحلوس از اولاد و یند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان
محمد بن عبید اند اما [illegible] از اکابر در خود بوده و ابوالحسن

علی

علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب
فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعتی سادات علوی با وی بودند
هادی کس فرستاد تا که همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقولست که بعد از
قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبود اما عبدالله محض
و ابرهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان
برخاسته و ما همه از عقب هر یکی در فصلی ایراد کنیم فصل عبدالله
بن محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان خود و او را محض گفتند یعنی خالص که
خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن است و
او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلعم و از و پرسیدند که شما بچه جهت
افضل همه مردمان اید گفت همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی
بریم که از کسی باشیم بیت در آرزوی رتبه ما اند دیگران ما برتبه اهل
دگران نه ایم آرزو و عقب او از شش پسر است محمد و ابرهیم و موسی و یحیی
و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بوده که او را ابو القاسم
میگفتند و اکابر آن زمان او را مهدی لقب دادند که نام او محمد بود و کنیتش
ابو القاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان
من باشد نام او نام من و نام پدرش نام پدر من و در روایتی دیگر هست که گفته
او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی منتظر بودندی و دندانی پیشانی از

بخود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد
در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضهٔ او خروج کرد در مدینه و مالک
فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری دهید و کاری کنید و مواد ارکان
او فرو مگذارید و ابوجعفر دوانقی لشکر بر او فرستاد و او با لشکر خود باستقبال
بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث
واقع شده که از فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت واقع خواهد شد او را
نفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است
که او بعد از شهادت پدرش گریخته بولایت هند رفته در کابل شهید شد و
ابوجعفر نقیب کوفه و ابو السرایا حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدث همدان
همه از بنی اشترند امام موسی بکنیت ابو الحسن بود و قوت او تا حدی بود
که نقل کرده اند که دم شتر رمنده گرفتی و بر جای بداشتی و بود وی نیز که شتر
برفتی و دم شتر در دست ابرهیم بماندی و او از کبار علما بوده و در شب دو
شنبه غرهٔ رمضان سنهٔ ۱۴۵ ببصره خروج کرد و بسی از اکابر بر و بیعت کرده بودند
چون امام اعمش و حماد و منصور و بصحت رسیده که ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت او بود
و بخروج با وی بوده و بمعاونت و نصرت وی فتوی میداده و پسر خود حماد را
با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر حفظ
امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا دامن گیر شده والا بتو لاحق بشده

تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانقی افتاد و بر ابوحنیفه متغیر شد
و او را ایذای کرد که سبب وفات او گشت و آورده اند که عجوزه نیز در ابوحنیفه
آمد و گفت تو فتوی دادی که پسرم بخروج ابرهیم رفت و کشته شد او در
جواب عجوزه گفت کاشکی من بجای پسر تو می بودم القصه دوانقی
لشکر بر وی فرستاد ابرهیم نیز از بصره بیرون آمد و با عسکر دوانقی رو
برو ایستاده حرب آغاز کردند در اثنای کیر و دار ناگاه تیری بر پیشانی ابرهیم
آمد و شهید شد در دیه باخمری و او قریه است قریب بکوفه و عقب او از پسرش
حسن است و بنو الازرق و صاحب خاتم و زرق انه الملقب بجذریس از نسل
وینند [illegible] کنیتش ابو الحسن و چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل
بوده مادرش چون او را لقب داد و عقب او از دو پسر است اول عبد الله
که شیخ صالح گفتندی و او را رضا لقب داده بود و مامون میخواست که او را
ولی عهد سازد ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت
حق را اجابت نمود دوم ابرهیم و عقب ابرهیم یوسف اخیفر است و یوسف
ایم و ابوجعفر حاکم نامه و بنو حمیدان همه از نسل وینند اما شیخ صالح عقب او
از پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح از اولاد صالح
آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل هذیم اما یحیی ملقبست بسویقی و اولاد او را همه
سویقیون خوانند و ابو الغنایم و آل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقبست

بسوز که در حرب لبس سوار می‌نمود و اولاد او را حمدیون خوانند و ایشان بسیارند
همه ریاست و حکومت دارند و بنی عق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه
و آل جاز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مسورند اما سلیمان سید وجیه بود
و صاحب باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور است و او را یک
پسر بوده داود نام و داود پنج پسر داشت ابو الفاتک عبدالله و حسین شاعر
و حسن محترق و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود و عقب او علی
سلیمان حسین عابد شهید است و حسین عابد بادیه نشین بود و اعقاب او نیز
قلیل اند و حسین شاعر را اعقاب هست از جمله عبدالمکی بابی المندی اما ابو
الفاتک اولاد او را فاتکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسنی ایشان
را بوده و ابو الفاتک صد و بیست و پنج سال بزیست و اولاد او در مخلاف یمن
ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بن حسن کفندی گویند
و جرأت و کرم خاصه او بوده و از آن اولاد او عقب او از محمد و علی و ادریس
و قاسم است دوم محمد و بنو الحی زی در بغداد و در طرابلس از نسل ویند سیوم احمد کو
ابوجعفر کفندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت و عقب وی بسیارند همه نقبا و دهاها
و ابوطالب و عباس و قاسم از اولاد ویند چهارم [illegible] و صحیح آنست که اولاد او
مانده اند پنجم جعفر آل مضام از نسل ویند ششم قاسم نسابه بود
او نیز معقب است هیاج و سراج از فرزندان ویند هفتم داود و فارس

وال

و موسی و حسین بدار از اولاد ویند هشتم ابی عبدالرحمن ابی فاتک صد و هشت
سال بزیست هشتاد و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو الطیب
و داود بن عبدالرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب او بسیارند بنو
دماس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه از اولاد ابی الطیب
از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه اما حمزة بن دماس
والی مکه مبارک شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه
از چهار کس عقب بود عمار و محمد و ابوالغانم یحیی و امیر الملاف عیسی و
عیسی را پسری بود علی نام بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود
و در ایام حکومت او بمکه امام جار الله علامه سنجیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف
و قصاید بسیار در مدح او انشا نمود و او در مدح زمخشری ابیات دارد
و عقب وی بسیار است اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت
او ابوعمرو است و در تاریخ سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز
از خلفای عباسی و اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از ایشان
بوده و سجده پسر داشت از یازده تن عقب ماند و هفت معقب اند
ادریس بن موسی ابی الرفاع و ابوالسویکات پسران ویند امیر جده و نقیب
بطایح از نسل ویند و آل اعلم از نسل حسن بن حسن ادریس اند و یحیی بن موسی که
ملقب بفقیه است عبدالله و هیاج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن

یحیی اند صالح بن موسی ملقب بارت است وگویند ارت پسر او بوده دوم ادریس عقب نیست
حسن بن اولاد و نبید و در ینبع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارسی که اولاد او را
صلحیون خوانند از نسل محمد بن حسن اند و آل بدر هم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او
عبد الله عالم است و اعقاب او بسیار ند و اولاد الامیر بن موسی او نیز اولاد
بسیار است صلاصله و ال الزرقی و آل نواد و آل یحیی و ال عنبه و آل عطیه از نسل
وید و قطب الاقطاب سید محی الملة والدین عبد القادر قدس سره منسوبست
بعبد الله بن یحیی بن محمد الرومی ابن داود الامیر محمد اکبر ابن موسی ثانی که او را ثایر گویند
که در مدینه خروج کرد در ایام معتز از عقب او از پنج پسرست اول عبد الله اکبر شداد
نسل وید اولاد حسین شدید دوم امیر و عقب او از سه پسرست ابو هاشم
و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و ابو الحسن محترق از نسل ابو جعفر
و اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد او بود و اولاد ابو هاشم را هواشم گویند
و امیر انز خوانند سیوم علی و بنو علی نیز اولاد و یند و آل هاشم و آل معن
بجله از نسل و یند چهارم قاسم و او را و برادر را و را حسن که عقب پنجم است
و ان گویند که در حران با عادی حرب کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب
سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اولاد و اعقاب بسیار اند آل کثیم و آل ادریس
و آل ابی الطیب و از شجره بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاهزاده بزرگوار
فلک اقتدار تا بهم میکشد که والد عالیمقدارش سید السادات و منشا البرکات

والسعادات

والسعادات سید صلاح الدوله والدین موسی از جانب پدر از نسل علی
بن مالک است و از طرف والده عفت دثار سلطان السادات العظام و
امیر سید برکه بن محمد بن مالک و نسب برین وجه در شجره مسطورست مالک
بن الحسن بن الحسین بن الکامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه
بن هارون بن وهاس بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثانی بن
موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض
بن الحسن المثنی بن الحسن بن العلی ابن ابی طالب علیهم التحیة والسلام پس ازین معلوم
شد که سلسله این شاهزاده عالی نسب والی حسب از جانب والده بزرگ
وار عصمت شعار بصاحب قران اعظم قهرمان الامم امیر تیمور کورکان منتهی
میشود که جد اعلی و جد امی است که والده حضرت شاهزاده با شد دختر سلطان
الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولة والدین بایقرا است که برادر
اعیان عالیحضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة والدنیا
والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است خلد الله ملکه و سلطانه
و ایشان فرزند بزرگوار حضرت مبرور سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند
سلطان کشورستان معز الدین بایقرا سلطان و او فرزند خاقان مغفور
امیرزا عمر شیخ و او فرزند سلطان صاحب قران قطب السلطنة امیر تیمور
کورکان انار الله برهانه و بازاین شاهزاده عالیقدر بشرف مصاهره عالیحضرت

خلافت رتبت جم جاهی ظل آلهی شاه ابو الغازی خلدت معالم سلطنته کما
مهدت دعایم عظمته مفرز گشته وگوهر یکتا ازان صدف شرف ظهور نبوده همی محمد
برکت آثار دولت ابد پیوند بر صفحات احوالش ظاهرست و مخایل بخت روز افزون
از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر نظم آن الهلال اذا رایت
نموه ، لازال مویدًا بعنایت الجلیل ، ایقنت آن یصیر ابدرًا کاملًا ، فی
ظل حمایة والده النبیل ، اما یحیی بن عبد الله محض اورا صاحب دیلم خوانند که در
گیلان خروج کرد و عقب او بسیارست اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب
اولاد بود و حقیقت اولاد ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او
از پسرش اسمعیل دیباج است و پس و عقب او از حسن تجت و ابرهیم
طباطبا و عقب حسن تج پسرش حسینست و بنو التج لقب اولاد اوست و عقب
او از ابو جعفرست و ابو القاسم علی المعروف با بن المعیة و صاحب مسجد عبد الجبار
کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا از جمله
نقیب تاج الدین جعفر که اورا از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی
اما ابرهیم طباطبا پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او بطباطبا آن بوده که
در محل طفولیت او پدر خواسته که برای او جامه بدوزد و اورا مخیر ساخته میان
جبه و قبا و هنوز زبانش بکلام فصیح جاری نبود ، فرموده که طباطبا یعنی قباقبا
و بعضی گفته اند که اورا اهل سواد بدین لقب خوانند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید

سادات

سادات باشد و عقب او از سه فرزندست قاسم رسی و احمد و حسن اما
از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصریست و ابو ابرهیم و ابو الحسن
ملقب بجمل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل ویند اما احمد طباطبا را ابو عبد الله
گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو الکا...
از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمدست و بجهت نزول او در جبل
الرس او دارس گفتندی و مردی عفیف و زاهد بوده و عقب از هفت پسرست
یحیی رسی والی رمله بوده و آنجا عقب دارد حسن رسی حاکم و رئیس مدینه
بوده ، علیان بن محسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او
ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالقان بوده بمصر و عقب شعرانی از
اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم
احمد نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسم
عدل از اولاد اوست و بنو توزدن ببصره از اولاد محمد بن ابرهیم بن
سلیمان اند و حسین رسی سید کریم بوده اورا ابو عبد الله گفتندی
پسرش ابو الحسین یحیی هادی و امامی بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در
ایام معتضد بیمن ظهور کرد و اورا هادی علی الحق لقب دادند اولاد او
ملوک دایم یمن اند و حسن فیلی پسر اوست و آل ابی العساف از نسل
محمد مرتضی بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی ناصر لدین الله لقب

دادند و ناصریه از اولاد او بسیارند و عقب ایشان در یمن و خوزستان است
و مجدی نقبا و قضاة شیراز از اولاد ویند و نقیب النقبا و قاضی
القضاة قطب الدین ابو ذرعه از اولاد زید اسود اند و او پسر ابرهیم محمد
ربیست و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرسی
محمد ربما است و موسی رسی بمصر بوده و عقب او آنجا بود و آل بنی رسی ایشانند
و بنی رسی آل بنی ابرهیم طباطبا اند و ایشان آل بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل
پسر ابرهیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب است ع این بود شمه
از انساب اعقاب شاهزاده حسن ابن علی که بر سبیل ایجاز و اختصار رقم
ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی

فصل ثانی در ذکر عقب سبط الشهید ابی عبد الله الحسین

وی امام سیوم است از ائمه اثنی عشر و لقب وی سید و شهید و ولادتش
در مدینه سنه اربع من الهجرة بوده است و شهادتش در محرم الحرام سنه ٤١
هجریه و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بوده است و
طهری واحد نیز گفته اند و مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب
و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که امام زین
العابدین است و علی اصغر و عبد الله و بروایتی دیگر شش پسر داشته چهار مذکور
و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده والله اعلم و بر هر تقدیری عقب او

از علی زین العابدین است و پس ازین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنی
عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد کنیم

فصل اول

در عقب امام زین العابدین وی امام چهارم است از ائمه اثنی عشر کنیتش
ابو محمد است و لقبش زین العابدین در شواهد آورده که یکشب در نماز تهجد بود
شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد امام
بوی هیچ التفات نکرد پس چنانکه درد ناک شد هنوز نماز خود را منقطع
نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که او شیطانست امام وی را
دشنام داد و طپانچه زد که و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل
چون دور شد امام برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید که انت زین
العابدین سه کرت و قایل را ندید و دیگر لقب او سجاد و ذی الثفنات
و آدم آل عبا هم از القاب اوست پدرش سبط النبی العربی صلعم و مادرش
شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز
بن هرمز بن نوشیروانست و ازینجاست که گفته اند زین العابدین
جمع کرده است میان نبوت و ملک چون فاطمه خواهر زین العابدین هم
از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغمبری
و پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ست و ثلاثین
بوده است از هجرت و وفات او سنه خمس و سبعین و هیچکس را از خواص

وعوام و دوست و دشمن در فضایل او شبهه نیست او را نه دختر بوده و
از شش پسر ست محمد باقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر
و علی اصغر اما علی اصغر که از شش پسر ست عقب او از پسرش حسن افطس است
و علمای نسب را در وی سخنانست از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلق
اینست یا بنی الافطس انتم ؛ اسکتوا الا تکلموا و حق آنست که میان وی
و امام جعفر صادق علیه السلام مباحثه واقع شد و توجه لعن بدو از آن سبب
نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول علی خزیری و حسین ما کدیم بن حسن
بن علی خزیریست و ما کدیم را عقب هست و تاج الدین حسن اقفی قضاة بلاد
فرایت و ابو الفضل نقیب نقباء ممالک اولجایتو محمد هم از نسل حسن اند
دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب
وی بسیارند سیوم حسن سوالپکران از اعقاب وی اند و علی دینوری
پسر حسن بن افطس است و ابو هاشم مجتبی که نسابه ری بوده از نسل دینوریست
چهارم حسن مکفوف پسر وی قتیل الیمن است و بنو زیج از نسل وی اند و بنو نعمان
اولاد حمزه حسن مکفوف اند و بنو زبرج از اولاد قاسم بن حسن و بنو زباده
که در نهر الافطس خانه داده از ایشان شریف تر نیست از نسل عبدالله مفقود نبا
حسن مکفوف اند پنجم عبدالله شهید اعقاب و اولاد او بسیارند از ابو طالب
محمد فاخر و بنو المحرق و بنو الاعز و ابو محمد حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبدالله اند

از علی و مدائن هیست و یک پسر داشته و همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیها
بوده ابو الصلایا و بنو ابی نفر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند اما
حسین اصغر امام زین العابدین از پنج پسر عقب دارد اول عبدالله اعرج و
کنیت او ابو علیست و در یک پای او اندک نقصانی واقع شد بدین لقب
اشتهار یافت و در اعقاب وی الجمله تفصیلی فرو رفت زیرا که بطون
وافخاد و عشایر او بسیارند و عقب از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح
و حمزه و عقب حمزه اندک است و بو میمون از نسل حسین بن حمزه است
و محمد جوانی منسوب است بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه قریب ابو الحسن محمد
محدث ابن حسین جوانیست و بنو جوانی از اولاد ابو الحسن اند در معرو
واسط ابو جعفر محمد مقتول از نسل او و علی صالح بزرگ بوده و ریاست
عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است
و عقب او از عبدالله ثانی است و از ابرهیم و بنو قطنط در کرخ و بنو محرق
از نسل حسن ابرهیم اند و عبدالله ثانی پسری داشته علی و او را پسری بوده عبدالله
ثالث و پسر وی ابو الحسین محمد اشتر است و او ممدوح ابو الطیب است و
بیست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب وجود بوده اند ابو علی نقیب واسط
و ابو المعالی و ابو الغنایم و بنو حمید و بنو طیبو نقبای عراق و امرای حاج اغلب
از نسل اشتر اند و ابو العلاء مسلم احوال امیر حاج که کنیتش بنی عبدالله است

و در ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار را امیر الحاج پیر اوست و بنی المختار
که نقبا و سادات بزرگوارند از اعقاب وی‌اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبا
ملجنت و عقب وی حسن از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال و بنو بحلا و بنو نفاق
و بنو علوان و بنو فوارس و بنو غیلان و بنو الاعرج از نسل طاهر بن یحیی اند
و دو حاده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن منها و حماره نیز ازین نسل اند
دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پیر اوست و عقب او
از سه پسر است محمد عقیقی که او را اولاد عقیقیون گویند و بنو موسوس از نسل وی‌اند
دیگر اسمعیل منقذی که در دار منقذ بمدینه ساکن بود و اولاد او بسیارند و ایشان را
منقذیون گویند از جمله علی کیا که جد ملوک هریت و آل عدنان که نقبای دمشق اند
از نسل وی‌اند و دیگر احمد منقذی اولاد او ابرهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله
همه معقب اند سیوم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن حمصه و پسر او حسین
کعکی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المغیره از
اولاد عیسی کوفی ابن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله است و
پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهة سلاقت لسان یعنی تیز زبان
بدین لقب مشهور گشت و حسن حسکا که اولاد او و ولاة ری بودند از اعقاب
سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد اویند عبد الله ماطری
نیز از نسل اوست و پنجم سلیمان و اولاد ببلاد مصر و مغرب بنو العواطم خوانند

اما عمران

اما عمران شرف ابن زین العابدین برادر مادری زید شهید است و ابن حسن
از وی و عقب عمر از پسر او علی اصغر محدث است و او از عمزادهٔ خود امام جعفر روایت
میکند که علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از
پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد او را بگرفتند
شهید کردند و نقبای قم و شعرانی از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب است
ما کمیم و ممیزیم طبرستان از اولاد احمد اعرابیت واحد پسر ابو جعفر محمد بن حسن
و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل محمد دیباجه ابن حسن اند و بنو زمران نیز
از نسل اویند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه با ملیه بود و ناصر الحق لقب او است
پسر علی بن حسن است و او را عقبست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند
اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب و فضایل وی در حد
حساب نگنجد سنه ۱۲۱ در کوفه بود که ملعون یوسف ثقفی بفرمان هشام
بن عبد الملک با وی محاربه نمود و را شد که ملوک بود و تیری بر میان دو ابروی
وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه بر دار کردند بفرمان الهی دران شب
عنکبوت بروی تنیدند چنانچه عورت وی از ایشان مردم پوشیده گشت و زید را
چهار پسر بود یحیی و حسین و ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و علی موتم الاشبال
و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجان افتاد و
نصر سیار جیش را فرستاد تا شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه

سه پسر داشت اول یحیی و او را سه پسر بود اول یحیی و او را شصت پسر بود قاسم و عقب او
اندک است و حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی علک و بنی الملی لهی از نسل
وی‌اند و حمزة بن یحیی عقب بسیار داشت و بنو الامیر از اولاد وی‌اند محمد اصغر ا
قسای بن یحیی منسوبست باقسای و آن دهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه
سادات معظم بودند احمد موضع و علی زاهد و محمد بنی قرة العین از نسل علی
زاهد اند بنو زریح از اعقاب محمد بن محمد اقسای اند عیسی بن یحیی عقب او در بلاد
و دیار منتشر اند بنو غلق و بنو اللابرز و بنو مریم و بنو الحطب و بنو المقری از
اعقاب وی‌اند یحیی بن یحیی ابو الحسن علی کتیله از نسل اوست و بنو کریز و بنو
قتیله از اولاد وی‌اند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو یحیی
نیز کتیلی اند عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران بیشتر است یحیی پسرش در ایام
مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العدان و آل شیبان
نقبای مشهد غری از بنی اسباه مجموع از نسل محمد عم اند دوم حسین منقذ ذوالدمعه
اکثر سادات فارس از نسل وی‌اند سیوم علی بن ذی الدمعه عقب وی از زید
شبیه است و او نسابه بوده و کتب مبسوط در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره
از نسل وی‌اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او یحیی است و او نیز را کنیت که بچگان
داشت و موتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او
مردی عالم بوده و جیه و پسرش محمد اعلم علمای وقت بود در علم انساب عرب و عقب او

علی بن

علی بن عیسی و اکابر بسیار در ما وراء النهر و عراق عرب و مصر است و عقب
محمد عیسی نیز بحد کثرت رسیده و احمد عکی و علی عصقله و ابو تراب صابونی از این
نسل اند و از حسن عصاره بن علی بنو عقدون اند و بنو جکاجک اما محمد بن زید
الشهید الاصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتند بغایت فاضل و کامل بود
و بزهر مأمون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبدالله جعفر شاعر است و محمد
و احمد سکین و قاسم اولاد وی‌اند و صاحب دار الصخره از اعقاب اوست و
فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبدالله الباهر از غایت غلبه نورانیت
بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با امام محمد باقر برادر اعیانی بود
و عقب از پسرش محمد ارقط است و عقب از اسمعیل او را دو پسر است حسین
بن ضیح و محمد اسمعیل دخ از نسل حسین است و اعقاب او در قم بوده اند و محمد
کوکبی هم از اولاد اوست و بنو عزیق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند
و نقبای ری و ملوک ایشان کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم

فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر و وی امام پنجم است

و کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر است و سبب تلقیب وی بدین لفظ جهت تو
توسع و تبحر است در علوم و گفته اند این لقب او را از قول رسول خدا است صلعم
آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده
بود روزی امام محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی جوانی خود و بر وی سلام کرد جابر

جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن العلی بن الحسین گفت ای سید من پیش تر آی و دست بمن ده امام پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی نیز ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله پیغمبر یک سلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام داد امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت صلعم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسانی و روایتی دیگر آنست که جابر گفت که پیغمبر مرا گفت شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من از نسل حسین که وی را محمد گویند **یبقر العلم الدین بقرا** بشکافد و بیرون آرد ... پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان تسمیه باقر ازین وجه بود و وی را ولادت در مدینه بود در روز جمعه سیوم ماه صفر سنه ۵۷ من الهجرة مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن العلی از سادات حسنی اول کسی که مر او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از حسنیان اول عبدالله محض را چنانچه رتبه سوا دیافت و وفات وی در سنه ۱۱۴ و قبر وی در بقیع است نزدیک قبر مقدس پدر بزرگوارش و از و کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق است **فصل**

بکم

سیوم در ذکر امام جعفر صادق و او امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو عبدالله و اشهر القاب وی صادق و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه مقدم ربیع الاول سنه ۸۳ من الهجرة وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر وی در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهل بیت بوده و میفرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هرچه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جعفر جامعه نیز از مصنفات ایشانست و کرامات و مقامات ایشان را حد و حصر نیست و مناقب فضایل ایشان از حیز احساب افزونست و او را هفت پسر بوده اسمعیل و عبدالله و موسی و اسحق و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج فرزندست موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مأمون و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیات با حضرت رسالت صلعم مشابهتی تمام داشته و نشر حدیث میکرده و چون سفیان بن عیینه از و نقل حدیث کردی برین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسن و حسین بنو الواقفه در ری از نسل محمد اسحق است و حمزه نجا از بنی

وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از نیشاپور
و حسین بن اسحق بحران افتاده و اولاد او در حلب بسیارند و محمد و آن بن احمد
مجاز از نقبای حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جهت جمال و حسن او را
محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند
دوم قاسم و بنی الشبیه از اولاد وی اند و بنو الطباطبا و بنو العروس و بنو الخراز زینه
از اولاد قاسم اند سیوم علی خارضی و عقب او از دو پسر است حسین و حسن
و اعقاب این دو فرزند ابو الهیجا محمد ضراب ابن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین
بن علی بن محمد است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بجور بوده ابو البرکات و
اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیر از ند از اولاد حسن خارضی
اند اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز ماند
و از برادر خود موسی کاظم علم آموخت و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست
بچهار میل از مدینه و اولاد او بسیارند و ایشان زاغ عریضیون گویند و عقب او
از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر علی عقب او از
علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او
عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بها الدین و بنو فخار
و بنو بخار از نسل حسن اند. اما احمد شعرانی بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب سجاده
و حمزة الداعی و ابو الغنایم از اولاد وی اند و محمد علی عریضی را اولاد بغایت

بسیار

بسیارند و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو نوایه و بنو المنتقی از نسل
عیسی رومی اکبرند و او پسر محمد عریض بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد المعتش
اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست میداشت و
در زمان حیات پدر وفات یافت و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه
بر دوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر محمد و علی و عقب محمد از اسمعیل
ثانیست و جعفر شاعر بنو المقیض از اولاد جعفر شاعرند و اعقاب جعفر
در مغرب بوده اند و اینها در مصر که مستولی شده اند و حکومت کردند از نسل
جعفر بن محمد اسمعیل اند و بنو البزاز در حله از اولاد صفوه اند و حسن صفوه
از نسل اسمعیل ثانیست و بنو التمام نیز از نسل وی اند در بصره اما علی بن اسمعیل اولاد
او در دمشق و عراق عرب بسیار است فصل چهارم در ذکر عقب امام
موسی الکاظم وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و بسبب حلم و فروخوردن خشم او را
کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه
هفتم ماه صفر سنه ۱۲۷ هجریه و در حبس هارون الرشید شهید شد روز جمعه پنجم رجب
سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدس وی در بغداد است عابدترین اهل زمان بود
و کریم ترین ایشان فضایل و کرامات وی بسیار است و آن حضرت را شصت
فرزند بوده بعضی هفت دختر و بیست و سه پسر و از فرزندان وی بعضی را
عقب نبوده و در عقب بعضی اختلافست و بیست و سه پسر و آنچه حالا ایشه

علم نسب
علم نسب بر آنند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده و اولاد پنج تن از ایشان بسیار اند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیل محتاجست هر یک از اعقاب سه گانه اند در فصلی اد کنیم
فصل اول از پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند هرون و اسحق و اسمعیل وحسن و عبدالله اما حسن یکی پسر داشت و جعفر نام بود و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزمی از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی یک پسر بوده و هم نام و عقب او از پسر او جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر کفشدی گویند عقب او از سه پسر عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و محمد را اولاد اندکی بوده اند در بلخ و طبرستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما هرون بن موسی را گویند از او عقب نماند و ابن طباطبا آورده که اعقاب او از احمد بن هرونست و امیر کابطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بود فصل دوم در عقب متوسطان
اما متوسطان و عقب ایشان زید فارس و عبدالله و عبیدالله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم کفشدی و در بلاد عجم عقب او بسیار است و اعقب او از قاسم و حمزه است حمزه بن حمزه را عقبست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را

اولاد حمزه

اولاد است و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالطت ورزیدی از فرزندان اوست و احمد عبد در از نسل قاسم است و عبیدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را نیز یمانی گویند و عقب او از ابرهیم است و ابرهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و ابو الغنایم که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرق از نسل ویست اما عبدالله بن موسی او را عقب از محمد است و موسی بن علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبدالله است و جعفر اسود از نسل موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل وی اند اما زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و کلمتهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گویند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بر سر مأمون شربت شهادت چشید و را از چهار پسر عقب بود حسن و اولاد وی در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر را با رجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل وی اند و موسی احتم بن عبدالله شیر از نسل ویست والله اعلم فصل سیوم مکثرانند
از اولاد امام موسی کاظم و ایشان چهار اند اول امام علی رضا و ابرهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را خواری گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی از عقب او حسن ملتقی است

وحسن پدر محمد مبیط است ومبیط را عددی وقوتی وانتشاری بوده و
فاسان عرب بوده اند بقوت وشوکت در حجاز وعراق عرب اما محمد عابد
عقب او ابرهیم حجازیست وابرهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جایری و
احمد بقصر ابن مبیره وعلی سیرجان کرمان بنو احمد وال ابی فایز وبنو ابی
ذن وال ابی المرت از نسل احمد بن محمد جایری اند وبنو الضریر وآل ابی
الجبر از نسل حسن بن محمد اند واعقاب احمد وعلی منقرض شدند اما ابرهیم اصغر
که ملقبست بمرتضی عقب او از دو پسر موسی ابو سبحه وجعفر اما جعفر را اولاد است
از موسی ومحمد وعلی ودر بلاد وبقاع منتشر شدند اما موسی اورا از سیزده پسر عقبست
چهار مقل وچهار مکثر اما مقلون عبدالله است واولاد او در بصره وآبه
اند وعلی اعقاب او در دینور وشیراز اند وابو علی صبیح وابو الفضل ازین
نسل اند جعفر در ترمد فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است
وعقب او از موسی ابرش است واورا سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد
او ببصره اند وابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبای بغداد بوده
واورا دو پسر بست محمد رضا ومرتضی علم الهدی ومراتب ایشان در علوم بنهایت
رفیع بوده ودر بعضی تواریخ هست که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد
کتاب بوده وابو عبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات
نقیب سامرا ونجم الشرف وابو المظفر هبة الله جد بنی الموسوی از بنی ایشان اند

دوم احمد اکبر است عقب او از حسین وعیسی است وابرهیم وعلی احول
آل برقع از نسل علی احول اند وبنی الازرق از نسل ابرهیم اند و
ابن طلیعه از اولاد حسین وعیسی است وسیدی احمد رفاعی از نسل همین حسین
است سیوم ابرهیم عسکری بنو المتیح از اعقاب ویند وبنی المحسن شهید
عروس هم ازین نسل اند وبعضی از اولاد ابرهیم در ابرقوه بوده اند
چهارم حسین قطعی نسل او بسیارست ومنتهی میشود بابی الحسن علی الدیلمی
وعقب او از ابو الحرث محمد است وحسین اشتر وحسن برکه وابو النفیس بجایر وال
ابو سعادات از نسل ابی الحرث اند وحیدر بن حسن از نسل حسین اشتر اند
وابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه اند فصل پنجم در عقب
امام علی بن موسی الرضا وی امام هشتم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابو الحسن ولادت
وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هجریه شهادتش
در سنا اباد طوس روز جمعه بیست ویکم ماه رمضان سنه ۱۵۸ هجریه ومرقد او زمان
او برزمانها مذکور واز فضایل او در کتابها مسطورست با معالی ذات عالی
او چو یکقطره است از دریای زخار واین همین قطعه ابی نواس را در
مدح وی ترجمه میکند برین وجه که قطعه به بنده ابن امین گفت دوستی
که تویی ده که شهرتست که بر آسمان رسید سرش ده چرا مدیح برای رضا نمیکردی
که در جهان نبود کس بپاکی گهرش بگفتمش که نیارم ستود امامی را ده که جبریل

امین بود خادم پدرش و آن حضرت را پنج پسر بود محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزندان بجز از فرزند بزرگوارش محمد تقی کسی نیست والله اعلم

فصل ششم در ذکر عقب امام محمد تقی ع و آن امام نهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابوجعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد ولادتش در روز جمعه بوده یازدهم رجب سنه ۱۹۵ هجریه وفاتش روز شنبه ششم ذوالحجه سنه ۲۲۱ هجریه در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک قبر مقدس جدوی موسی کاظم و از کمال ادب و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مناقب وی بسیار است و عقب وی از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع اما موسی مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیة انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد است و پناپه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی الخشاب بدوست اما عقب احمد بن عیسی از احمد اعرج است و بقیه اولاد او از نسل وی اند والله اعلم **فصل هفتم در عقب امام علی الهادی** و آن امام دهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابوالحسن است و او را ابوالحسن ثالث گویند که ابوالحسن اول امام رضی است و دوم علی ابن موسی الرضاست

وسیوم علی

وسیوم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده در نیمه ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان مستنصر خلیفه در سر من را روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سر من رای است در سامره و مناقب وی بسیارست و فضایل وی بیرون از حد شمار و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است از حسن و جعفر اما جعفر را کنیتش ابوعبدالله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابوالکرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش پسر است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابنای او اسمعیل حریقات و طاهر و یحیی صوفی و هرون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابوالقبا از فرزندان اسمعیل اند و ابوالغنایم دقاق و ابو یعلی دلال از اولاد طاهر اند و ابوالفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صیداوی از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر اند و محمد نازوک که اولاد او را بنوالنازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس و فلتات و پدر و بنی کعب و سواجد همه از قاسم والله اعلم **فصل هشتم در ذکر اعقاب امام حسن زکی** و آن امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابومحمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهورست ولادت

[illegible]

وی بمدینه بوده است سنه ۲۳۲ هجریه وفات وی در سر من رای سنه ۲۶۰ هجریه
دفن وی بپهلوی پدر اوست در سر من رای واز وی کرامات بسیار نقل کرده اند
وخوارق عادات در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد مذکورست که یکی گفته
که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه در دست داشت زمین
را بآن بکاوید وسکهٔ زر موازی پانصد دینار بیرون آورد وبمن داد
و دیگری نقل کرده که بوی رقعهٔ نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم
ومیخواستم که از تب ربع نیز سؤال کنم اما فراموش کردم ونوشتم
وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست ومیخواستی که از حمای ربع
نیز پرسی وفراموش کردی این آیت را که قلنا یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ بنویس واز گردن محموم بیاویز چنان کردم
وآن محموم شفا یافت داو را یک پسر بوده محمد مهدی وبس والله اعلم

فصل نهم در ذکر امام محمد بن الحسن العسکری وی دوازدهم است از ائمه
اثنی عشر کنیت وی ابو القاسم ولقبش بقول امامیه حجت وقایم ومهدی و
منتظر وصاحب الزمان وبمذهب ایشان خاتم ائمه اثنی عشر ولادت
وی در سر من رای بوده در بیست وسیوم رمضان سنه ۲۵۸ هجریه و
در سنه ۲۶۵ هجریه بسرداب در آمد ومختفی شد ودر شواهد مذکور است
که چون متولد شد بر ذراع ایمن او نوشته بود که قل جاء الحق وزهق

الباطل

الباطل ان الباطل کان زهوقا ودر روایتی که چون از مادر بزاد
بدو زانو در آمد وانگشت سبابه باسمان برداشت پس عطسه زد وگفت
الحمد لله رب العالمین بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم
وگفتم یا ابن رسول الله خلیفه وامام بعد از تو که خواهد بود بخانه
در آمد پس بیرون آمده کودکی بر دوش گرفته گویا که ماه شب
چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر تو نه پیش
خدای گرامی بودی من این فرزند خود بتو ننمودمی نام این نام رسول الله
است وکنیت این کنیت وی واین جهان را پر از داد وعدل خواهد
کرد همچنانکه پر ظلم وجور شده باشد وبقول بعضی که او را زنده میدانند
ومیگویند که در اقصی مغرب شهرها در تصرف اوست واو را فرزندان
اثبات میکنند وحق سبحانه وتعالی بدین معنی داناترست انه یعلم السر
واخفی

هر نکته که آن ز ما نهانست بر علم خدایا عیانست

این بود کلمهٔ چند از انساب سادات بزرگوار وعظمای عالیمقدار ممالک
ممالک نقابت مرشدان مسالک نجات ستارگان سپهر سیادت سیارگان
سبیل سعادت

آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم اند

نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند روح الله
ارواحهم و قدس بزلال الافضال اشباحهم عدد الطاف ربانی و
اعطاف سبحانی رقم زده کلک بیان شد و الحمد لله حق حمده حق سبحانه
و تعالی ارواح مقدسه ایشان را بسلسال وصال و سلسبیل قرب و اتصال
در روضه پیوسته و تازه و سیراب دارد
و روایح میامن برکت سایه دولت و مواهب جمعیت از حدائق روح
و راحت روحانیت ایشان بمشام کافه اهل اسلام برساناد و فوائح
این نسب و حسب ملوک انام و امجد و اسعد ذو الجلال و الاکرام و الاحتشام
ملاذ سادات الی فقین حسب اصله و دایع الی تارک فیکم الثقلین
سلطان شان عالم اقبال و مکرمت مسندنشین منصب اقبال و اقتدار
خورشید آسمان نقابت که بود او سادات را بحضرت عالیش افتخار
نور دیده سلطنت کبری چراغ دوده خلافت عظمی نقاوة السلاطین
خلاصه انبای آل طه والطین قطب فلک الشوکة مرکز دایرة العظمة و
السطوة خسرو خورشید جام و داور دارا علم
حشم سلطان اسکندر لقا سرور عالی نسب زین بزرگ حسب
شاهی سایه لطف خدا مرشد الدین شاه عبدالله کز حکم ازل
باشد بسید [illegible] لازالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله و المعة الدولة

قرار میدهد عند و اقوی مراعات ترتیب است میان علامات که افاده یقین بقبله میکند اما اگر
یقین بقبله از انها حاصل نشود پس بعد از تعذر تحصیل یقین بقبله رجوع میکند بعلامات
شرعیه مذکوره و با تعذر آن سعی مینماید در تحصیل مظنه از هر چه حاصل شود اگرچه از حدث
کافری باشد و عمل بان میکند هر چند خبر عدل واحد بر خلاف ان باشد و احوط در صور مفروضه
شهادت عدلین با ظن حاصل از اجتهاد در قبله جمع بین عمل بقول عدلین و اجتهاد است
بتکرار نماز و با تعذر اجتهاد و تحصیل ظن بقبله کفایت میکند جهت قبله عرفیه یعنی طرفیکه عرفا
سمت قبله گویند و اگر از این هم متعذر باشد مکرر میکند نماز را در جهات متعدده تا علم
هم رساند بحصول نماز بقبله یا ما بین مشرق و قبله یا مغرب و احوط مراعات جهات در نمازهای مترتبه است
مثل ظهر و عصر و مغرب و عشا این چنانچه احوط انست که شروع در صلوة ثانیه مرتبه بر صلوة اولی نکند
مگر بعد از فراغ از تکرار صلوة اولی و با علم یا ظن باعتبار قبله در دو جهت اکتفا میکند بتکرار نماز در همان
دو و ملحق نیست حتی ظنی بعلمی بلکه ملحق بشک است و جایز است اعتماد بقبله بلاد مسلمان
از مساجد و قبرستانها مادامیکه علم بخطا و غلط انها ندارد و همین اشتهار است و هرگاه باجتهاد خود
مظنه کرد بر خطا انها اقوی تقدیم قبله بلاد است بر اجتهاد خود و احوط تکرار نماز است
دوم واجب است استقبال قبله در جمیع فرایض از یومیه و جمعه و عیدین و آیات و صلوة جنازه
و اجزاء منسیه و سجده سهو و هم چنین در فرایضیکه اعاده میکند از باب احتیاط یا استحباب
بجهة ادراک جماعت و در نوافل واجبه بنذر و شبه ان و اما نوافل پس در حال استقرار واجب است
استقبال و غیر ان از حال سواری و راه رفتن واجب نیست استقبال در انها حتی در حال تکبیرة الاحرام و اما
بجهة رکوع و سجود و هم چنین واجب است در محتضر بقسمیکه پاها رو بقبله و پشت بر زمین باشد و
در وقت نماز کردن بر او بقسمیکه سر او را بسمت مغرب و پاهایش بسمت مشرق باشد و هم چنین در وقت
دفن الا آنکه او را بپهلو میخوابانند بنحویکه مقادیم بدن او رو بقبله باشد و بحث سیم در احکام خلل
واقع در قبله است بدانکه با تقصیر در تشخیص قبله استیناف میکند جمیع نمازها بیکه بغیر قبله